ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

بتصحیح و اهتمام

پروفسور احمد آتش

و انتقاد

استاد ملک الشعرا بهار



انتشارات اساطیر

۱۴

زبان و ادب فارسی
۲

ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

به تصحیح و اهتمام

پروفسور احمد آتش

و انتقاد

استاد ملک الشعراء بهار



انتشارات اساطیر
۱۴

ترجمان البلاغه
تألیف
محمدبن عمر الرادویانی
به تصحیح و اهتمام پروفسور احمد آتش
چاپ اول: ۱۹۴۹م، استانبول ابراهیم خروس
چاپ دوم: ۱۳۶۲ ه.ش. تهران شرکت انتشارات اساطیر
چاپ: چاپخانه
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست مندرجات

صحيفه

مقدمه بر ترجمان البلاغه

بقلم احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه اسلامبول که بزبان ترکی بامتن «ترجمان‌ـ البلاغه» که بتازگی پس از هزار سال در اسلامبول پیدا شده چاپ گردیده است.

ترجمان‌البلاغه قدیمترین اثر ادبی ایران بعد از اسلام بفرخی شاعر بزرگ عهد غزنویان منسوب بوده است و کلیه منابع موجود ، این معنی را میرساند . رشیدالدین وطواط متوفی در ۵۷۳ هجری در مقدمه «حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعر» از ترجمان‌البلاغه بدون ذکر نام مؤلف، یاد کرده است و گوید «روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه اتسز ... که در ایام دولت او عقود فضل منظم بوذ وبنای جهل منهدم طلب فرموذ. برموجب فرمان بشتافتم وسعادت خدمت او دریافتم. کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان‌البلاغه خوانند بمن نمود. نگاه کردم ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم. همه از راه تکلف نظم کرده. و بطریق تعسف فراهم آورده و بااین همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود» وبهمین علت برای اینکه دراین زمینه کتاب بهتر و زیباتری بنویسد ، به‌تحریر حدائق‌السحر پرداخته است.

دومین مؤلفی که از ترجمان‌البلاغه سخن گفته جغرافیادان بزرگ یاقوت حموی متوفی در ۶۲۶ است که در « ارشادالاریب الی معرفت‌الادیب » مینویسد:

«وله من التصنیف حدائق السحر فی دقائق الشعر باللغة الفارسیة الفه لابی المظفر خوارزمشاه وعارض به‌کتاب ترجمان البلاغه لفرخی الشاعر الفارسی» از این گفته یاقوت، انتساب ترجمان‌البلاغه بفرخی معلوم و از دومعنای متضادی که در عربی به‌فعل «عارض» داده میشود، چنین مفهوم میگردد که اثر وطواط نظیر و یاانتقادی بر ترجمان‌البلاغه است.

پس ازیاقوت، دولتشاه متوفی‌در ۹۰۰ هجری درتذکرةالشعرای‌خود گوید: « صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم‌بن‌العلاء بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیری بااستقلال بود . شبل‌الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست بآواز سماحت و کرم مکرم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود وبمدح وزیر قصیدهٔ انشاد کرد که مطلعش اینست:

دع‌العیس تذرع عرض الفلا الی ابن العلاء والا فلا

صاحب گفت این‌قصیده چندبیت باشد... شاعر گفت‌چهل بیت زیاده‌است.. وزیر خادمی را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم کرد وعذر خواست که هربیت را ازابیات قصیده‌تو بدرهٔ زر صله بباید داد و درخزانه من چهل بدره زرنیست»پس‌دولتشاه سمرقندی درجایی دیگر نیز متذکر میشود که کتاب ترجمان‌البلاغه متعلق بفرخی است .

بعد از دولتشاه، کاتب چلبی و حاجی لطف علی بیك آذر و رضا قلی‌خان هدایت بدون هیچگونه توضیح اضافی، از این اثر اسم برده تکرار می کنند که فرخی آنرا نوشته است. در دنبال اینها، درهر کتاب مفصل ویامختصری که‌درباره ادبیات ایران نوشته شده همین‌گفته‌ها مکرر شده است. در این میان میرزا محمد قزوینی درمقدمه «المعجم فی‌المعاییر اشعارالعجم» تألیف محمدبن قیس رازی‌یکی دو سند در این باره گردآورده است ولی هیچیك از این مؤلفین درباره ماهیت ترجمان‌البلاغه اندیشه ویافرضیه‌ئی ابراز نکرده‌اند. برای‌اولین‌باردانشمند بزرگ هندی، شبلی نعمانی در این موضوع حدس زده است و درکتاب خود موسوم

بشعرالعجم گوید «فرخی درصنایع و بدایع شعری کتابی بنام « ترجمان البلاغه» نوشت که رشیدالدین وطواط در «حدائق السحر» خود از آن یاد میکند و آنرا کتابی خالی از فائده میخواند . توجه سخنوران ایران از آغاز شاعری فارسی بصنایع وبدایع، بظاهر اسباب اعجاب است. اما در حقیقت جای شگفتی نیست وعلت همانا علاقه سخن‌سرایان ایران بشعر عربی بوده است. ودر آن زمان صنایع وبدایع درشعرعربی بوجود آمده‌بود و «کتاب البدیع» عبدالله‌بن‌المعتز که نخستین تألیف دراینموضوع است در دسترس همه قرار داشت. اما فرخی صنایع‌وبدایع را در اشعار خود بکارنبرد...»

عباس اقبال در مقدمه خود برحدائق السحر بمناسبت از بین رفتن‌ترجمان البلاغه تأسف فراوان میخورد. ومیگوید که این کتاب میتوانست دربارهٔ اشعار ادبیات‌**اسلامی**ایران اطلاعاتی تازه بدست دهد.

فواد کوپرولو درمقالتی دربارهٔ عروض ایران مینویسد:«ترجمان البلاغه اثر شاعربزرگ ایران فرخی‌فعلاً دربارهٔ فن‌شعرایران بعنوان اولین اثرشناخته میشود.» وبعد فرضیات شبلی نعمانی را تکرار میکند.

پیدایش نسخه‌ای‌از ترجمان البلاغه ومسائلی‌که این نسخه بمیان آورده است

[نسخه قدیمی از] ترجمان‌البلاغه تاکنون محفوظ مانده که تاریخ کتابت آن‌آخر رمضان ۵۰۷ است وبتازگی در کتابخانه فاتح واقع در اسلامبول بدست آمده است ومشکلاتی راکه گفته شد حل میکند و بخشی ازادوار تاریخ ادبیات ایران را روشن میسازد ودرعین‌حال مشکلاتی تازه بوجود میآورد. نخستین‌اشکال دربارهٔ مؤلف‌کتاب است. زیرا برخلاف آنچه تاکنون تصور میشد درصفحه اول نسخه این‌طور قید شده است:

« کتاب ترجمان‌البلاغه تصنیف محمدبن عمرالرادویانی بالتماس الادیب الرئیس الاجل السید منتجب‌الملک عمادالدین‌بن‌عبدالواحد مظفربن یوسف ادام

اله علوه. چنین گوید محمدبن عمر الرادویانی...»

اگرهم دیگر بودن نام‌مؤلف از ارزش کتاب نکاهد، خواه ناخواه‌این‌مسئله پیدا میشود که آیا آن کتابی که وطواط ویاقوت‌ودولتشاه ودیگران‌از آن یاد کرده‌اند همین کتابست یانه؟ اعتبار این نسخه بدوجهت قابل دقت است. نخست ارزیابی اطلاعاتی که از منابع مختلف در این‌باره بدست میآید . دوم تجسس دلائلی دائر براینکه این نسخه ترجمان‌البلاغه همان اثر مورد بحث است . در نظر اول، اتفاق منابع دربارهٔ انتساب اثر به فرخی باتوجه‌باینکه دولتشاه فقط بانتساب کتاب‌اکتفا نکرده بلکه قطعاتی‌هم اقتباس کرده است هر گونه شبهه و تردیدی را دراین باره بیمورد جلوه میدهد. درصورتیکه اثبات شود که منابع دوچار اشتباه شده‌اند‌دیگر بحث جداگانه‌ئی دربارهٔ نتائج تدقیقات آنان بیمورد خواهد بود.

در ضمن بررسی منابع ، اولین‌چیزی که درموضوع ترجمان‌البلاغه جلب نظر میکند اینست که پس از وطواط، فقط لحن دولتشاه حاکی از اینست که وی این اثررا دیده وازآن اقتباس هم‌کرده است . آیا دولتشاه این قطعه راحقیقة از همان ترجمان‌البلاغه منسوب بفرخی گرفته است ؟ این امر در صورتی ممکنست که حادثه‌ئی راکه در قطعه مزبور یاد شده‌است، درآثارفرخی‌نیزبتوان پیدا کرد. و درآثار مسلم فرخی چنین ذکری‌نیامده است‌درحالیکه‌شبل‌الدوله درتاریخ۵۰۵ هجری وفات یافته است ووفات فرخی در۴۲۹اتفاق‌افتاده‌است. اما مکرم‌بن‌العلاء ممدوح شاعر معروف ابواسحق ابراهیم‌بن عثمان‌الغزی است که‌درسال۵۲۴مرده است. یعنی همه این اشخاص در اوائل قرن ششم هجری در قیدحیات‌بودند.

بنابراین اگر فرخی دارای چنین کتابی هم بود، حادثه موردبحث بهرحال ممکن نبود درآن‌کتاب باشد. بطوریکه عباس اقبال هم در مقدمه حدائق السحر گفته است دولتشاه این قطعه راکه درحدائق‌السحرهم مسطور است، نه‌ازترجمان‌البلاغه بلکه یا بلاواسطه ویا بواسطه از حدائق‌السحر نقل کرده ، وسپس دراساءی اشتباه نموده وبخطا آنرا بعنوان نقل از ترجمان‌البلاغه قید کرده است . بنابراین

همین تذکر دولتشاد اثبات میکند که وی مستقیماً از ترجمان البلاغه استفاده نکرده است.

اما یاقوت در ذکر حدائق السحر وطواط تعبیری بکارمیبرد که بعربی دارای دو معنی است. و میگوید که وطواط با این اثر خواسته است با ترجمان البلاغه فرخی معارضه کند برای فعل عارض، می‌توان دو معنی پیدا کرد: «ایجاد نظیر و مثل» یا «ایجاد عکس وضد» اگردراینجا «ایجاد مثل» را منظور کنیم باید گفته یاقوت را چنین معنی کرد که وطواط حدائق را نوشت تا اثری نظیر ترجمان البلاغه فرخی بوجود آورد. بمعنای دیگر یاقوت خواسته است بگوید که وطواط این اثر خودرا برای انتقاد ترجمان البلاغه فرخی نوشت. هر کدام از این دو معنی که فرض شود، ممکن نیست که گفته یاقوت صحیح باشد. زیرا رشیدالدین وطواط، حدائق السحر خود را با انتقاد از ترجمان البلاغه آغاز میکند. ولی آیا، ترجمان البلاغه‌ای که او بدون ذکرنام مؤلف آن بانتقادش پرداخته است کتاب منسوب بفرخی است ؟ بسیار مشکل می‌توان به‌این سؤال جواب مثبت داد. زیرا در این صورت لازم می‌آید که وطواط فرخی شاعر را نپسندیده باشد. درصورتیکه درهیچ جای کتاب حدائق-السحر نمیتوان دید که وطواط نسبت به فرخی جبهه مخالفی اتخاذ کرده باشد. بالعکس فرخی را بیش از همه ستوده است چنانکه در پایان کتاب خود ، در بیان صنعت «سهل وممتنع» میگوید: «درتازی بوفراس را وبحتری رااین جنس بسیار ست و درپارسی امیر فرخی را و بلفظ فرخی این کتاب را تمام کردم.»

پس قول یاقوت حموی نیز مانند قول دولتشاه مستند نیست. اما فهم عاملی که وی را به‌چنین اشتباهی انداخته‌است، آسان نیست. همینقدر می‌توان گفت که وی حین گردش در خراسان و خوارزم که درتاریخ ابن خلکان و وفیات الاعیان و شذرات الذهب بآن اشاره رفته است ، ازکسی چیزی شنیده و بدون تحقیق آنرا دراثر خودآورده است وفارسی دانستن یاقوت حموی مسلم نیست.

تذکرات کشف الظنون وآتشکده و مجمع الفصحا نیز جز تکرارمنابع پیش

گفته نیست و هیچیك از مؤلفین این آثار ادعا نمیکند که ترجمان البلاغه را دیده باشد. بنابراین انتساب ترجمان‌البلاغه بفرخی بهسندی معتبر متکی نیست.

درباره توضیحاتی که رشیدالدین وطواط در مقدمه‌حدائق‌السحر خودمیدهد تردیدی نمیتوان کرد زیرا او از مباحثاتی یاد میکند که درباره این اثربا پادشاهی که کتابش را بهوی تقدیم داشته، بعمل آورده است. ومع‌الاسف،این یگانه شاهد قابل‌اعتماد هم، فقط از ترجمان‌البلاغه بحث می کند و نام مؤلف آنرا نمیبرد.

بنابر آنچه دربالا گفته شد شاهدی‌در دست نیست که‌نشان‌دهدترجمان‌البلاغه را محمدبن عمرالرادویانی ننوشته باشد.

اما سؤال دوم که‌آیا ترجمان‌البلاغه مورد بحث رشیدالدین وطواط همین اثراست یانه؟ زیرا همچنانکه ترجمان‌البلاغه اثر فرخی نیست؛ ممکن است آن اثری هم که وطواط ودیگران از آن یادکرده‌اند این کتاب ترجمان‌البلاغه نباشد. درحقیقت گو اینکه رشیدالدین‌وطواط در مقدمه‌حدائق‌خودنامی ازترجمان‌البلاغه میبرد، سخنی ازاینکه‌از آن کتاب اقتباس کرده باشد،نمیگوید واسم‌ترجمان‌البلاغه در هیچ جای دیگر حدائق‌السحر هم بمیان نمی آید. از طرف دیگر قطعه‌ئی‌راکه دولتشاه ادعای نقل آن‌را از ترجمان‌البلاغه دارد، دراین اثرنمیتوان پیداکرد. در این‌صورت هیچ اقتباس قدیم دیگری موجود نیست که از طریق مقایسه با آن ، بتوان معلوم کرد که این ترجمان‌البلاغه همان کتاب معروف هست یانیست. بااین وصف فقط یك احتمال می‌تواند بما کمك کند وآن همانست که پیش از ماعباس اقبال حدس زده است یعنی رشیدالدین وطواط بدون استفـاده و اقتباس از اثری دیگر در همـان موضوع نمی‌توانست حدائق‌السحر خود را بنویسد. باین اعتبار اگر بین‌حدائق‌السحروترجمان‌البلاغه‌ای که دردست ماست مطالبی مشابه ومشترك وقانع‌کننده باشد میتوان گفت ترجمان‌ای‌که وطواط از آن اسم برده، همین اثر

است. اینك مقایسه چند قسمت از آغاز ومیان وپایان دو کتاب:

ترجمان البلاغه

ورق ۲۳۶ب

فی الترصیع ... و تفسیروی بذین جایگه آنست کی دبیرو شاعر اندر نظم ونثر بخشهای سخن خانه خانه آرند چنانکه هردو کلمه برابر بوذ ومتفق بوزن...

ورق ۲۳۷آ

روذکی گویذ:

کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا
کی مکن یاذ بشعر اندربسیارمرا

ورق ۲۳۸ آ

فی الترصیع والتجنیس، هرچند کی این صنعت ترصیع کی یاذ کردیم بتن خویش جاهی بدیع دارذ وپایگهی رفیع جون باوی عملی دیگر یار گردذ جون تجنیس یا مانند وی پرمایه تر بوذ وبلند پایه تر شوذ چنانك عنصری گویذ:

فغان از آن دو سیه زلف وغمزکان کی همی
بذین زره ببری وبدان زره ببری

دیگر گویذ:

بیمارم و کارزار و تو درمانی
بیم آرم و کارزاروتو درمانی

حدائق السحر

صفحه ۳

الترصیع... این صنعت چنان بوذ کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کنذ و هر لفظی را برابر لفظی آورذ کی بوزن وحروف روی متفق باشنذ...

صفحه۴

روذکی گویذ:

کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا
کی مکن یاذ بشعر اندربسیارمرا

صفحه ۵

الترصیع مع التجنیس. هرچند صنعت ترصیع بزرگست چون باا وعملی دیگر مثل تجنیس و غیرآن یار شوذ بلندتر گردذ...

ومتکلفان گفته اند.

بیمارم و کارزار و تو درمانی
بیم آرم و کارزار و تو درمانی

دیگر

فغان من همه زان زلف وغمزکان کی همی
بذین زره ببری وبدان زره ببری

ورق ۲۴۸ آ

فی‌المتضاد، بارسی متضاد آخشیج بوذ جون شاعر ودبیر سخنی گویذ اندر او اضداد کرد آیذهم جون شب‌وروز.. وکشای وبندومانند ایـن عمل‌را متضاذ خوانند پارسی کویان و امـا دبیران و جلیلان (!)این اصل رامطابق‌خوانند...

صفحه ۲۴

المتضاذ، بارسی‌ضدآخشیج‌باشذ... کی دبیر یـاشاعر درنثر و نظم‌الفاظـی آرذکی ضد یکدیگر باشذ چون حارو بارد...واین راخلیل احمدمطابقه‌خوانده است...

ورق ۲۴۸ ب

قمری گویذ:

بدیذارست عدل وظلم پنهان
مخالف اندك وناصح فراوان

صفحه ۲۵

قمری‌گویذ:

بدیذارست عدل و ظلم بهنان
مخالف اندك وناصح فراوان

ورق ۲۸۰آ

فی‌المدور، ویکی ازبلاغتها آنست که شاعر هـرشعر را مدور گویذ چنان کی از هرطرف کی آغازکنی معنی‌دهد بوزن

صفحه ۸۶

تدویر، پارسی گردانیذن بوذ وشعرا مدور بیتیرا کویندکی از هرطرف کی آغازکنی بتوان خواندن...

شکلی که‌در حدائق السحر برای توضیح صنعت اخیر ترسیم شده،وشعری که بعنوان شاهداو آمده عیناً درترجمان‌البلاغه‌هم موجود است.

پس از اثبات اینکه ترجمان البلاغه ایکه بنظر رشیدالدین وطواط رسیده همین کتاب موجود است. دلائل دیگری نیز میتوان پیداکرد که ترجمان‌البلاغه را فرخی‌ننوشته است ازآنجمله اینکه درخود کتاب قطعه‌ئی‌موجود است که‌بمناسبت مرگ‌فرخی‌سروده شده ، و اشعاری هم وجود دارد که باحوادث سالهای بعد از ۴۸۱ ارتباط دارد.

محمدبن عمر الرادویانی و کتاب او:

در تحقیق زندگانی این دانشمند بیش از دیگر موارد اقبال با مایار نیست. از مؤلف تنها در آغاز کتاب ودرصفحه اول آن ثبت شده است درهیچیك از منابع تاریخ ادبیات ایران تاآنجا که مادسترس داشتیم بهچنین اسمی برنخوردیم . و در کتاب جغرافیائی که ما میشناسیم بهیچ نقطهئی باسم رادویان تصادف نکردیم ودر کتب انساب نیز نسبی بشکل « الرادویانی » مذکور نیست. با اینهمه این نسبت میتواند مارا تاحدی راهنمائی کند. در نسخه فعلی برسم آن زمان حرف«د» ازیك حرکت کوتاه یابلند بشکل» «ذ» نوشته شده. یعنی در زمان تحریر این نسخه تلفظ این حرف بدانگونه بوده است. نسبت «الرادویانی» که دوبار دراین کتاب مذکور افتاده است، درهردوبار «الرادویانی» نوشته شده نه «الراذویانی» در این صورت این کلمه فارسی نیستویاهنوزدر آن زبان مفرس نشده بوده وبالنتیجهمحل منسوب-الیهباید درخارج از ایران باشد. دراین صورت چنین نتیجه گرفته میشود کهمؤلف درخارج از ایران و در محلی که زبان ادبی آن فارسی بوده تولد وپرورش یافته است ومحتمل است در حیطه تسلط قراخانیها یعنی درخاور ترکستان بـاشد و واضح است نویسندگانعموماً شواهد را یا از محیطخود ویااز محیطهای نزدیك بخود میاورند ودرچنین صورت اگر مؤلفی بعض حوادث وشخصیتهای کوچك را طوری بیان کند که گوئی برهمه معلوم است اشتباه نخواهد بود اگرچنین نتیجه بگیریم که این حوادث وشخصیتها مربوط بمحیط وی یا محیطهای نزدیك به وی است. در ترجمانالبلاغهبچنین اماراتی برمیخوریم:ترجمانالبلاغه بسبك«محاسن الکلام» تألیف ابوالحسن نصربنالحسنالمارغینانیتحریریافته.مارغینان درحوالی فرغانهاست ونیز یك شعر ازابوالعباس عباس، بعنوان شاهد صنعت معارضهآمده است که شاعر آنرا برایبکزین ملك در فرغانه فرستاد واو درنظر اول آنرا نفهمید دیگر اینکه در زمان رادویانی در نواحی غربی ایران شعرائی ظهور کرده بودند

بااین حال او از اشعار و آثار شعرائی که در خراسان زیسته‌اند مثال و شاهد آورده است.
ونیز چون مؤلف از شعری که بمناسبت حبس احمدخان پادشاه قراخانی‌ها سروده
شده مانند حادثه‌ای معروف یاد میکند میتوان حدس زد که وی درشرق ترکستان و
باحتمال قوی درفرغانه متولد شده ومدتی در آنجا زیسته‌است.

اینک مقدمه کتاب :

« بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر . چنین گوید . محمد بن عمر
الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیذم مردانشیان هر روز کاری را اندر شرح بلاغت
وبیان حل صناعت وانچ ازوی خیزذ و بوی آمیزذ، چون عروض ومعرفت القاب وقوافی،
همه بتازی دیذم؛ وبفایده وی یك گروه مردم را مخصوص دیذم مگر عروضی که
ابویوسف وابوالعلای شوشتری بپارسی کرده‌اند. واما اندر دانستن اجناس بلاغت
واقسام صناعت وشناختن سخنان باپیرایه ومعانی بلندپایه کتابی ندیذم بپارسی کی
آزاده را مونس باشد وفرزانه را غمگسار ومحدث بوذ. واز کاهلی چندبار منتظر
بوذم ، گفتم مگر این عمل بردست هنرمندی برآیذ تا چون منی اندر صناعت
خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصنف مصنفان ایستاده نیاید . لیکن انتظار را
کرانه ندیذم. ایراکی امروز هرگروهی مدعیان این نوع‌اند و خویشتن را از این
طبقه شمرند. چون دانش را بسنك کردم بیشتر اندر دعوی غالی دیذم و از معنی
خالی. مجازشان از حقیقت افزون وپای ازدائره صواب‌بیرون. پس دانستم بیقین
کی ازین چنین تالیفی بسامان نیزهم نیکو راه نبرند واز دقایق وحقایق نظم و نثر
بدرستی وراستی نشان ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آیذ ازین علم بذین
کتاب جمع کنم وبتصنیف شافی بیارایم واجناس بلاغت را از تازی بپارسی آرم
ومثال هرفصلی علی حده ازگفتار استاذان باز نمایم تا ردنمای باشد هنر آزمای
راوسخن‌پیمارا. وازایزدتعالی جدّه توفیق‌خواستم ودست عزیمت‌بقلم امضا پیوستم
وروزگار اندك را ازپس این شغل صرف کردم وبامسموع ومطبوع خویش بسیار

دیوانها ضم کردم تا یك ره این کتاب را بسر بردم باب بر عقبی باب با شرح . و فصلی جند کی معروف‌تر بود اندر جمله بدایع ونزدیك‌تر بود بعرف طبایع چون ترصیع وتجنیس وتقسیم واستعارت واشتقاق واعراق ونظایر وامثال وی بیشتر دیدم وبیشتر آوردم ویك‌یك بیت هزل وطبیت نیز ازوی دور کردم تاهمه دواعی انس اندر وی موجود بوذ همچنان کی دل اندر وی بهره دانش بود تن‌را رامش بوذ. و عامه بابهای این کتاب را برترتیب فصول محاسن‌الکلام کی خواجه امام نصر بن‌الحسن ــ رضی‌الله‌عنه ــ نهاده است تخریج کردم وازتفسیر وی مثال گرفتم ولقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم . ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال. وانکه بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم برسم مجلس فلان. هرچند کی آن صدر مکرم ــ ادام‌الله جماله ــ بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مقصران. ولیکن حکیم گفته است: نگزاید قطره باران اندر دریا اگر منفعت نکند. وبموقع ازتضاء محل رضا افتاذ وفرموذ ــ اعلی‌الله امره ــ ودستوری داد تا هرکه ازین عمل بهره جویذ ازاین اصل انتساخ کنذ تانام وی ــ دام عالیاــ برسرزوانها ومیان دیوانها تازه باشذ تاابداً انشاءالله تعالی».

محمدبن عمرالرادویانی از بزرگواری کـه کتاب خودرا بدو اهداء کرده سخن میگوید ولی نـام این ممدوح در نسخه‌ایکه اکنون در دست است ، وجود ندارد. وبجای آن فقط: «برسم مجلس فلان» و « هرجند کی آن صدر مکرم ادام‌الله جماله » آمده کـه معلوم میکند که این شخص وزیر بـوده است . در این جادو احتمال بخاطر میرسد: یادرنسخه اصلی نام این شخص مذکور بوده وکاتب آنرا حذف کرده است: ویااینکه رادویانی کسی‌را برای اهداء کتاب خود پیدا نکرده است .

عبارت دیگری درصفحه‌اول کتاب میرساندکه این نسخه بالتماس«الادیب الرئیس منتجب‌الملك عمادالدین بن‌عبدالواحدبن مظفربن یوسف» برشته تحریر درآمده است و چنانکه از عبارتی در آخـر کتاب مفهوم میشود مستنسخ کتاب

«ابوالهیجا اردشیربن دیلمسیار النجمی القطبی» که درعین حال شاعرهم بوده نتوانسته است دراین کتاب بجای ممدوح خود که اشعارش را بنام وی کرده بود اسم شخص دیگری را تحمل کند و درعین حال ممکن است وجدان وی اجازه نداده است که بجای اسم اصلی، اسم دیگری بگذارد[۱].

۱ــ ص ۲۷۹ــ ۲۸۶ مجله دانش سال اول

انتقاد ترجمان‌البلاغه

بقلم ملك‌الشعرای بهار

هر کس در ادبیات کلاسیك زبان فارسی غور وتأملی کرده است‌نام‌کتاب ترجمان‌البلاغه را شنیده و بدون تردید اکثر آشنایان به‌ادبیات کلاسیك فارسی- مخصوصاً آشنای به‌دورهٔ پیش ازهجوم مغول- آرزو کرده‌اندکه ای کاش،این کتاب را به‌دست می‌آوردیم. همچنان‌که همین دم نویسنده آرزو داردکه ای‌کاش‌کتاب خنگ‌بت- سرخ‌بت عنصری وشاد بهر وعین‌الحیات همو، یا کلیله ودمنه منظوم استاد رودکی را می‌دیدم و یاکتاب التاجی تألیف ابـی اسحق ابراهیم‌بن هـلال الصابی، ویاقسمتهای گم‌گشتهٔ تاریخ شیخ ابوالفضل البیهقی را می‌یافتم ، و صدها کتب نفیس دیگر که از میان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظرو مأمول اهل کتاب است...

ترجمان‌البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می‌دانستیم و اینك معلوم مـی‌شود از محمدبن‌عمرالرادویانی است، دراستانبول به‌همت‌آقای احمد آتش‌که از فضلای بی‌آرام وفعال ترك‌است، به‌طبع رسیده ومقدمهٔ ممتعی به‌ترکی وبه‌خط لاتین‌برآن نوشته وباحواشی، مورد استفادهٔ اهل فضل قرار داده شده است.

ترجمان‌البلاغه مانند بسیاری از کتب علمی هم‌عصر خود از اعجاز ایجاز که شیوهٔ خاص نثر ایرانیان تاعصر مؤلف این کتاب است ودر سبك شناسی عنوان خاصی دارد، به‌حد وافر بهره‌مند است، ومی‌توان گفت که درین شیوه قدری هم تند رفته واحیاناً به‌ایجاز مخل انجامیده است؛ به‌همین علت مـی‌بینیم کـه این مؤلف توانسته است هفتاد وسه‌فصل را باتعریف وشواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه‌بگنجاند.

ای کاش این‌مؤلف ومؤلفان‌دیگر به‌جای خوی گرفتن به‌این صنعت، به‌اطناب خوی می گرفتند تاآثاری زیادتر از سخنان بزرگان معاصر خویش که‌خود ایشان هم از آن‌جمله‌اند برای ما باقی می گذاشتند، که‌هم فرونشانندهٔ عطش بـی‌حد مـا می‌بود وهم از آن جواهر پراکنده و گم شده ، دانه‌های بیشتری باردیگر به‌کف اخلاف درمی‌آمد...

عیب دیگر این ایجاز آن است که درصورت اندك غفلت ازطرف ناسخ یا مصحح، سلسلهٔ عبارت وپیچ ومهرهٔ الفاظ چنان برهم می‌خورد کـه گـاه موجب سقطات زیان بخشی می‌شود واین هردوحالت متأسفانه‌دراین نسخه‌صورت حقیقت یافته است.

بیش ازاین نباید ازاین کتاب بحث کرده شود ، چه‌اگر شنونده اهل نباشد از شنودن آن بحثها فایده ولذتی نخواهد برد واگـر شنونده اهل باشد از شنیدن نام کتاب ودانستن زمان تألیف چنان است کـه گویی آن کتاب‌را خوانده است و برمبتدی نیز واجب است ازهمین اندازه تعریفی که شنید بـه‌شوق آید و کتاب را به‌دست آورد وبخواند...

اکنون‌مطالعاتی که مادر آن نسخه کرده‌ایم واختلاف سلیقه‌هایی که بامصحح محترم آن آقای آتش‌درپاره‌ای الفاظ‌داریم ودرحواشی آن کتاب یادداشت کرده‌ایم؛ یااغلاطی که درمتن پیدا شده وازنظر مصحح نگذشته است، یارجحانی که به‌ظن نگارندهٔ سطور، لفظی‌را برلفظی است ودرحواشی‌به‌خلاف آن رجحان اشاره‌شده،

یا آن رجحان‌را متذکر نشده‌اند، دراین مقال ذکر می‌کنیم، ونیز بعض‌اشعارنفیس وعزیزالوجود را منباب اینکه‌شاید بدین‌زودی همه‌کس را توفیق خریداری‌کتاب روی ندهدکه از آن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم . خاصه‌که آن شعر مطمح نظرما ازحیث انتقاد قرار گرفته باشد. بالجمله امید است‌که خوانندگان را ازاین زحمت ما فایدتی حاصل آید و دانشجویان را از مطالعهٔ آن منفعت و لذتی عاید گردد.

ص۲-س۲،۳- مردانشایان (به‌طریق اضافی دردوسطر) در حالتی که اصل نسخه «مردانشیان» بوده ومصحح درحاشیه بدین معنی اشاره کرده معهذا به‌خطایی چنین که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است:

«تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هرروزگاری را اندرشرح‌بلاغت..» واینجا «مر» از ادات وعلایم «مفعول‌له» است و «دانشیان» درحال اضافه به«هرروزگاری» مفعول‌این‌جمله‌است..الخ.یعنی‌دانشمندان، جمع دانشی،مکرردیده شده است اما «انشایان!» و «مردانشایان!» باهم دیده نشده است.

ص۳س۱۲- اعراق‌اینجا معنی ندارد وباید اغراق باشدکه نوعی‌ازصنایع بدیعیه است.

ص۳س۱۳-اصل عبارت چنین است: «ویک‌یک بیت هزل وطیبت‌نیزازوی دورکردم، تاهمه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل‌را اندر وی‌بهرهٔ دانش بود، تن را رامش بود.» ازاین عبارت به‌خوبی معلوم می‌شودکه در جملهٔ «بیت هزل‌وطیبت از وی‌دورکردم...» دورکردم‌غلط وصحیح« دور نکردم»است، به‌سه دلیل: اول قرینهٔ لفظی ابتدای جمله‌که عبارت «یک‌یک بیت» باشد می‌رساند که مراد آوردن‌واثبات‌است وگرنه‌هرگاه مراد نفی‌آوردن‌ابیات هزل به‌طوراطلاق می‌بود، عبارت یک‌یک بیت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین آخر جمله‌ازقبیل «ودواعی‌انس»وآنجاکه گوید:«همچنانکه دل را بهرهٔ دانش‌بود، تن‌را رامش‌بود»

دواعی انس و رامش تـن، مربوط به آوردن ابیات هزل وطیبت است نه نیاوردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتر است بودن ابیات هزل و هجوو طیبت است در متن کتاب ، منجمله ص ۴۸ و غیره کـه دیگر محلی بـرای نزاع و بحث باقی نمی گذارد!

ص۴س۳- «نسختی سخت کردم به‌رسم مجلس فلان...» نسختی در زبـان فارسی دیده نشده مگر وصف «سخت» به‌صفت نسخت باز گردد نـه بدنسخت ، چنانکه گویی: نسختی سخت بزرگوار، نسختی سخت زود، نسختی سخت‌سرد، نسختی سخت خوش خط وبدخط وغیره. اما نسختی سخت بی‌معنی‌است‌وسخت صفت «نسخت» نمی‌شود وظاهراً اگر «سخت» را بکلی زاید ندانیم باید آن‌را هم «نسخت» بخوانیم وعبارت چنین‌باشد «نسختی نسخت‌کردم...» واین سنخ‌عبارت در فارسی سابقه دارد هرچند امروز نمی‌نویسند، فردوسی گوید:

خروشی خروشیدم از پشت زین — که چون آسیا شد پریشان زمین

ص۱۰س۱۱- «اندرآب» غلط و«اندراب» درست‌است، و آن نـام شهری است به‌قول یاقوت بین غزنین و بلخ کـه نقرهٔ معدن پنجهیر را در آن شهر ذوب می‌کرده‌اند. از عبارت متن‌هم این معنی پیداست که می‌گوید: «بدان وقت کـه عامل اندراب اورا بازداشت» یعنی‌حاکم ووالی اندراب شاعر را حبس کرد ... درآذربایجان‌هم شهرکی بدین‌نام بوده‌که حمدالله مستوفی نام برده است.

ص۱۱س۵- مجانس از الفاظ، نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف به معنی. این عبارت غلط است ومعنی **مجانس** را نمی‌رساند وبی‌شك دراین‌عبارت افتادگی است وباید چنین باشد... گردنده میان چیزهای متفق بـه‌لفظ و مختلف به‌معنی ...

ص ۱۴ س ۱۶ – قطعه‌ای است از عسجدی که عیناً ثبت مـی‌شود .

(درتجنیس زاید) :

تاپیل چوپـك فریشم پیله	اندر نشود بـه چشمهٔ سوزن
شاهاتو بـه زیر فریزدانی	بدخواه تو زیر دست‌اهریمن

که در متن واصل «یزدانی» بـه‌یاء خطاب یزدان ضبط شده و در آن صورت وزن شعر بهم می‌خورد.

ص۱۷س۱ـ کراتب گیرد ازعشق نگارا. نگاری درست است ونگارابا‌الف خطاب اینجا بیمعنی است. واین مصراع جزو قطعه‌ای است که درصنعت مقلوب آورده وآن قطعه چنین است:

گرآبم را بریزد عشق شاید	کازآب‌دیده به‌عشق مبـارك
کرا تب‌گیرداز‌عشق‌نگاری	چه‌سودار‌آب‌برریزد به‌تارك

وبعد گوید « مراد مطلع بیت اول است ، بدان حرفها تمام شود چـون باشگونه‌بخوانی به‌نظرمن‌این عبارت کتاب هم غلط است و هم ایجازی بس مخل دارد! چه اولاً مراد مطلع‌نیست بلکه مراد «صدربیت» است ، زیرا مطلع نام بیت نخستین‌قصیده‌است‌ونام‌جزواول‌هربیتی «صدر»است‌نه‌مطلع،واینجاقصدش عبارت «گرآبم» و «کراتب»است که درصدردوبیت‌قرارگرفته ومقلوب«مبارك » و «بتارك واقع شده‌اند. پس در این صورت می‌بینید که جملهٔ «بیت اول» هم در متن غلط است و صحیح چنان است که می‌نوشت: مراد صدر دوبیت قطعه است که عجز هردوبیت بدان حرفها... الخ. و از عجایب است که مؤلف کتاب‌به‌جای‌صدربیت مطلع بیت‌آورده است، باآنکه جـای دیگر درهمین کتاب صدر را به‌جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین یك قطعهٔ دیگر درصنعت مقلوب‌آورده است که عین‌آن را رشید وطواط هم درحدائق‌السحر آورده است، وآن‌قطعه‌دراین کتاب مانحن‌فیه غلط‌ضبط

شده، وبا آنکه در حواشی مصحح بدین معنی پی برده است آن را درمتن اصلاح نکرده وحال آنکه خطابودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میرعلی پورتکین

میرك سینا لطیف و چابك وبرنا	هرچ بگویم ازو خوش آیدوزیبا
آن کس باشد کریم و گرنشناسی	زود بخوان بـاشگونه میرك سینا

وصحیح مطابق ضبط وطواط آن است که مصراع نخستین بیت دوم چنین باشد: هست انیس کریم ورنشناسی... الخ که «انیس کریم» مقلوب «میرك سینا» است نه «آن کس باشد کریم...»

نکتهٔ دیگر که اینجا می‌توان یاد کرد نام گویندهٔ قطعهٔ اخیر است. این شخص چاپهای قدیم حدائق السحر «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد درچاپ آقای اقبال آشتیانی «علی بوزتکین» ضبط شد، واینجا «میرعلی پورتکین» ونام وی مکرر آمده است واگر این ضبط روایت باز درکتاب یانسخهٔ دیگر تغییر نکند، ما را به یاد امیر پورتکین پادشاه ماوراءالنهر که باسلطان مسعود غزنوی معاصر وبـارها با او صلح وجنگ کرد، می‌اندازد.

س۱۸س۱۳– اینجا قطعهٔ بسیارمعقدورکیك درصنعت مقلوب مستوی آورده ودرآن غلطی بزرگ افتاده ومن آنرا تصحیح کردم.

دوبیتی درمقلوب تمام

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا	ای شکر بـار، درد را بـرکشیا
ای شهره کلام، مـالـك هرهشیا	ای شرآور، بـه ابـرو آرشیا

ودرمتن ترجمان البلاغه مصراع اول ازبیت دوم چنین بود: ای شهر کلام ملك را هرهشیا!. ومن از روی قیاس وحدس آن را اصلاح کردم. ص۲۱س۱۴،۱۵–طاهر فضل در صنعت «مقتضب» که گویا مرادش نوعی از جناس است (؟) گوید:

برمملکت سوار نگشتی تـو از گـزاف
و آزادگـانـت بنده نگشتند خیر خیر
ایدون به موقعی (؟) به مدارای روزگـار
کزنیش نوش مکـی وزباده شیر شیر (؟)

اولاً در متن چاپ استانبول، روی گزاف ضمه نهاده‌اند وحال آنکه در کتب فرهنگ فارسی گزاف را بروزن خلاف به‌کسروبعضی به‌فتح اول نوشته‌اندوبه‌ضم اول دیده نشده است. ثانیاً بعداز آن که مابه‌اصل نسخه مراجعه کردیم، بیت ثانی چنین ضبط شده بود:

ایدون موفقی به مداوای‌روزگار کزنیش نوش مکی وزمادہ‌شیرشیر

واین خود صحیح است وچند غلط دریك بیت چگونه رخ داده و ازآن غفلت شده است؟

ص ۲۳س۴-۷- در صنعت مقتضب- که ظاهراً به‌جای جناس زاید آورده- گوید :

«به‌وقتی قراخان اندربند بود احمد منصور گفت:

آن که ترا بند کرد وبنددت را نیز بندی کرده است ناپدیدی و پنهان
بند تو ازآهن است وبنده‌ن ازغم بند تو بر پای وبند بنددت برجان»

این قطعه در اصـل نسخه نیز همین طور است ، امـا ظاهراً باید بیت اول چنین باشد:

آنکه توراابند کرده بنددت را نیز بندی کردست نی پدید که پنهان

می‌خواهد بگوید: آنکه تورا حبس کرد بندۀ تورا نیز بند کرده است.اما بندبندۀ تو پدید نیست وپنهان است، الی‌آخر. درمصراع اول معلوم است که واو

عطف در متن موردی ندارد، زیرا در آن‌صورت بند ناپدید نیز به‌هردو جملهٔ عاطفه ومعطوفه باید برگردد، و حال آنکه بند ناپدید در مصراح ثانی به گوینده مربوط است نه‌به‌مخاطب او. ودرمصراع دوم«ناپدیدی» به کلی تازه است ونظیر آن‌به‌هیچ وجه دیده نشده و گویا بیمعنی است و یا بایدآن را « ناپدید و پنهان » خواند که علاوه‌براستعمال مترادف وحشوشعر را از انسجام می‌اندازد، ویا به طریقی که ما حدس‌زده‌ایم.

ص۲۴س۱- اغلاطی است که درحاشیه به‌تصحیح آن اشاره شده است.

هم دراین صفحه یك قطعه از «محمدعبده» ذکر کرده است که ماعین آن را برای نشر در میان هموطنان و کسب عبرت وپند اینجا نقل می‌نماییم:

گویند مرا چرا گریزی	از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا کـه هوشیارم	دیوانه بـود قـرین دیوان

واین محمد عبده از بزرگان نظم ونثر وادب فارسی است، وبه‌قول نظامی عروضی دبیر بغراخان بود ودرعلم تعمقی ودرفضل تنوقـی داشت ودرنظم و نثر تبحری (رك:۱۳ متن و حواشی چهار مقاله ، طبـع لیدن) و ترجمان‌البلاغه قطعهٔ منسوب به‌فردوسی راکه بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین کرده،در«ص۱۰۴» به وی نسبت می‌دهد وبه‌همان وزن و روی، بیتی دیگر ازاو در ایـن کتاب آورده که گوید:

سهی سروم از ناله چون نال گشته	شهی مانده (؟) از غم سهیل یمانی

باز درهمان صفحه ، دو شعر عسجدی را ذکرمی کند(به‌قراین دیگرحدس زدیم‌که‌درفتح‌خوارزم است) واز این قصیده باز هم ابیاتی در این کتاب هست و یك بیت هم در قابوسنامه دیده شد و ما همه را اینجا گردآوردیم :

۱. خجسته دولت عالی همین کرد ای ملك پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یك گوشهٔ کیهان

۲. فرود آرد سپاهت را بـه گرد کشور عاصی
برآرد گرد از آن کشور به سوی گنبد گردان

۳. برانگیز وزشـادروان سپاه پـادشاهـی را
نشاید یـك غلامـت را برآن شاهـانـه شادروان

. . . . ! . .

۴. هزیمت‌رفتگان چونان همی رفتند روی ازپس
چـو اندر رستخیز آن کس کجا گویندهٔ بهتان

۵. دو دست اندرعنان چونان‌چو اندرسلسله‌دوزخ
دوپـای اندر رکاب ایدون چواندر کندهٔ زندان

۶. چو بازیگر همی رفتند خـم داده میانك را
به حلق اندر یکی حلقه به‌تن عریان بـه دل بریان

۷. نهاده‌دست چون کوران همه برپشت یکدیگر
عصای یکـدگـر گشته، نژند ازتهمت عصیان

۸. زبس کشته زبس غرقه ز خیل دشمنان گفتی
چه‌شدهامون چه‌شدجیحون که‌آن چونین‌شد این‌چونان

۹. سپهسالار لشکرشان یکـی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکـر ، و لیکـن لشکر ایشان

این اشعـار از تضاعیف کتاب اقتطاف شد. شعر۴ و۵ را در صفحهٔ ۴۵ به عنصری نسبت‌داده است ولی یك بیت دیگر که درقابوسنامه بالصراحه به‌عسجدی منسوب است وجزو همین قصیده است، دراین کتاب باز به‌عنصری نسبت‌دادەشده بود: لذا ما این دوبیت وآن یك‌بیت‌را که بیت ۹ است و از حیث وزن و سبك

۱ــ ظ سپاهت‌ــب .

وشیوه وقدری تکلف، همه بههم شبیه وازیك طرازند دراینجاگردآوردیم، تا بعد از این تصفحات وتفحصاتی بهعمل آید... بیت ۶و۷ نیز درص۲۴ به نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ در صفحهٔ ۵۳ بهاسم «شاعر» ضبط بود وبعید نیست کهاز همین قصیدهباشد؟ شعر ۹ نیز چنانکه گفتیم در ترجمان البلاغه بهاسم عنصری است ولی درقابوسنامهٔ فصل سپهسالاری کردن،این بیت بههمین روایت که ما اینجا آوردهایم وقدری با روایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به اسم عسجدی است.

نیز درهمین صفحه قطعهای از غضایری دارد که جزو قصیدهٔ بحر متقارب بهقافیه الف همواست وچنین است:

بهدست اندرش برق وزیرش براق   که یـاردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوبینش رد کرد کس   نههر گز شدش زخم خیلی[1] خطا

باوجودآنکه دراصل متن شعر صحیح بوده، بهسبب غلطخوانیدرمصراع سوم «نههر گز» به«کی نه کژ» تصحیف گردیده است، و ماآن را مطابق اصل ضبط کردیم ازاین قصیدهٔ غضایری دراین کتاب وحدائق السحروالمعجم شعرهایمتعدد وجود دارد ویکی از معروفترین آنها را در ترجمان البلاغه بهاسم عنصری ضبط کرده استوآن این است:

عصا برگرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا

ولی دیگرانآن را بهغضایری نسبت دادهاند، منجمله شمس قیس کهمورد اعتماد است.

ص۲۸س۳- در این سطر، مؤلف قسم سوم از اقسام مطابقه را در عـوض «ردالعجرالیالصدر» آوردهو گوید:»فامادبیران آنرا «ردالصدرعلیالفحذ»خوانند، یعنی پس وپیش (کذا) الیآخره... و درشرح آن قبلا می گوید: «آن است که

۱- بافتح «خاء» وتشدید «یاء» نیزهٔ منسوب به«خط» بندری دربحرین- المنجد.

لفظ اول به‌صدر بیت مذکور بود» بدون شك کلمهٔ «صدر» اینجا غلط و صحیح «درحشو» است. شاهدی‌هم که آورده است این معنی‌را تأیید می‌نماید.

ص۲۹س۱۱-این شعر دقیقی در اصل متن‌ونسخهٔ چاپی این‌طور آمده‌است:

من‌جاه دوست دارم‌کازادهزادهوم(؟) آزادگان به‌جان نفروشند جاه را

واملای «وم» به‌عوض «ام» جایی دیده نشده است.

ص۳۲س۵،۶- قطعه‌ای از «لبیبی» آورده است که چند موضوع تاریخی و یك مسئلهٔ پسیکولوژی را روشن می‌سازد، وآن قطعه‌این است:

گرفرخی بمرد،چرا عنصری‌نمرد، پیری بماند دیرو جوانی برفت زود!
فرزانه‌ای برفت وزرفتنش هرزیان دیوانه‌ای بماند وزماندنش‌هیچ سود!

این قطعهٔ استاد لبیبی می‌رساندکه فرخی زودتر از عنصری مرده است و جوانمرگ شده و نیز ثابت می‌کندکه ترجمان‌البلاغه علی‌التحقیق تألیف فرخی نیست، وپس‌از مرگ فرخی تألیف شده و بالاخره می‌رساند که لبیبی با عنصری میانهٔ خوشی نداشته وتنها غضایری نیست که‌از استاد بزرگ رنجش داشته،سایر استادان‌هم از عنصری رنجیده بودند:

بی‌مناسبت‌نیست‌حالاکه‌پرده‌ازروی‌قسمت‌کوچکی‌ازحال‌فرخی‌برداشته‌شد، استفادهٔ دیگری‌که ازشعر مظفری شاعر به‌مناسبت لغت (خی=خیك) منقول از لغت فرس اسدی، شده است ولقب فرخی‌راکه «تاج‌الشعرا» بوده است‌یادکند:

بگشای به‌شادی و فرخی ای‌جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرارسید تاج‌الشعرا خواجه فرخی

ص۳۳س۱۱،۱۵- دراین کتاب اشعاری از قصیدهٔ معروف عنصری که در فتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری‌گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که

بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی و خطی، نیست. از آن جمله دوبیت دراین صفحه برای صنعت متضاد شاهدآورده و ما اشعاری که باید مقدم براین قطعه باشد و در آنجا یافته‌ایم نقل کرده وبعداز آن قطعه‌را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به‌دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رودچنانکه...) گوید:

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت
سپهر تافتن و مار زخم و مور شمار
مبارزانش به نیروی پیل و زهرهٔ ببر
به پاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

وقطعهٔ مزبوربعداز شعر «به‌دولت ملك شرق و...» باید باشد ومؤلف گوید: «هم اوراست اندر فتح گرگانج»، واین‌شهر همان است که بعدها «اورگنج» شد واعراب آن را «جرجانیه» می‌گفتند وپایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار
فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

ص۳۴س۶- دراین صفحه شعری آورده‌که وزن درستی ندارد ومعنی آن‌هم متزلزل است، وشعر این است، شاکر گوید:

برادیش راد ماند به‌زفت به مردیش مرد ماند به زن

و گمان من آن است که تحریفی در این شعر شده و اصل چنین بوده است از بحر متقارب:

برِرادیش رادماند به‌زفت	بر مردیش مرد ماند به زن

ص۳۵س۸،۹- دراین صفحه یك قطعه از زینتی آورده است. و این کتاب به خلاف عوفی نیز این شاعر را به جای زینتی[1] زینبی آورده، و من‌الاتفاق مرحوم ادیب پیشاوری‌هم در تصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.

مادرلباب الالباب از یك قصیدهٔ زینتی ۵ بیت سراغ داریم به بحر متقارب، وقطعه‌ای که دراین صفحه آمده شعر پنجم و شعر قبل از آن را دارد، و در اوراق قبل‌هم ابیاتی ازهمان‌قصیده دیده شدوهمه‌را ما اینجا نقل خواهیم کرد، و بیت اول را ازحدائق‌السحروالمعجم افزودیم.

هـر آنگه کجـا آورد پـارسیها	نماند همی بـا کسی پـارسایـی
نوای تو ای خوب تـرك نو آیین	در آورد در کار مـن بینوایـی
رهی گوی‌خوش‌ورنه برراهوی زن	که هرگز مبادم ز عشقت رهایی[2]
هوای تو را زان گزیدم ز عـالم	که پاکیزدتر از سرشك هوایی
گر آیی و این حـال عاشق ببینی	کنی‌رحم‌ودروقت،زی‌وی گرایی
مـن و آشنا اندران جـام بـاده	ازآن پس که افتادم این آشنایی
ایـا شهریاری کـه گـرد سپاهت	همی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تـو مـر جهان را همیشه	چو اندام آزرده را مومیایی

۱- عوفی گوید:

«زینتی زینت زمان ونادرهٔ کیهان واورازینتی علوی محمودی نام‌داده- لباب‌الالباب، ج۲،ص۳۹» واز متجانساتی که‌عوفی در تعریف رجال کتاب مراعات می کند می‌توانیم‌ظن قریب به‌علم پیدا کنیم که از زینت زمان قصدش‌آوردن جناس بازینتی بوده نه زینبی...ب.

۲- در اصل: رهی گوی‌خوش یا بزن خوب راهی... از سایرکتب اصلاح‌شد-ب.

ز خـون عدو گـرد فتنه نشانی به تیغ هدی زنگ بدعت زدایی
چگونه است کز حرب سیری نیایی چگونه که برجـای هرگز نپایی
مگر نذر کردی که هرمه که نو شد شهی را به‌بندی وشهری گشایی
مگر عهدداری که همچون سکندر ملوك زمین را تو قدرت نمایی[۱]
زوصفت رسیدداست، شاعر به‌شعری ز تعتت گرفته است‌راوی روایی

ص۳۷س۳- زیر هرپیچی از انگشت غلط است ، و اصل نسخه « پنجی » صحیح است. عنصری گوید:

خواسته بخش که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پنجی از انگشت تـو گنجی شایگان

زیر هرپنجی از انگشت‌تو، یعنی زیر هریك از پنج انگشت تو، و انگشت پیچ ندارد!

ص۳۸س۴- اینجا سه بیت از یـك قصیـدۀ منجیك را آورده وبیت سوم اغلاطی‌دارد که ما آنهارا طبق نسخهٔ اصل که غلط خوانده شده بوداصلاح کردیم.

منجیك گوید (فی‌الاعنات[۲]):

ای خـوبتر ز پیکر دیبای ارمنـی
ای پـاکتر ز قطـرۀ باران بهمنی
آنجا که‌سوی تو همه‌برزن به‌زیرسنگ
وآنجا که‌روی‌تواست همیشه برهمنی

۱- مجمع‌الفصحا: ملوك زمین را متابع نمایی ، این بیت و بیت «زخون عدو» را ازلباب ومجمع اضافه‌کرده‌ام، ومن درجنگی که در تهران دیدم، تمام این قصیده را یافتم اما دیگر آن کتاب بدست من نرسید. -ب.

۲- اعنات بروزن اذعان، (خودرا بەرنج افکندن)، یا «التزام» ، یا «لزوم مالایلزم»، درعلم بدیع، تکرار یك یا چند حرف یاحرکت پیش از «روی» کـه قافیه یا سجع بی آن خود تمام باشد. (مانند شعر بالا)- دائرةالمعارف فارسی.

اندر فرات غرقم تا دیده با من است

و اندر بهار چینم[2] تا تو برمنی

بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یاقوت» است نه یاقوت.

و در صفحهٔ ۵۰ دو بیت دیگر از این غزل آورده:

ار انگبین لبی سخن تو چراست تلخ

ور یاسمین بری تو به دل چون که آهنی

ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت

ای صبر بر فراق بتان نیك جوشنی

ص۴۲س۷- اینجا سه بیت از لامیهٔ «منجیك» را آورده که مغتنم است چون قسمت بزرگی از این قصیده درمجمع‌الفصحا و غیره نقل شده، ما از نقل قسمت زیادی که دراین کتاب است خودداری کردیم وتنها همین سه بیت را اینجا آوردیم.

منجیك گوید (فی‌الاستعاره) :

فغان من همه زان زلف کاندر او نقش است[3]

«منم از طراز ملاحت بر آستین جمال»

چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود

کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال

هگرز[4] چشم مخالف به باغ دولت خویش

بلند سرو نبیند ز نو نشانده نهال

۱- اصل: به این است.-ب.

۲- اصل: بهار حسنم، لیکن از نسخهٔ اصل چنین خوانده می‌شود و بهتر است. وبهار چنین یعنی بتکدهٔ چنین و بهار حسن اینجا جایش نیست.-ب.

۳- دراصل: چنین بوده ولی درطبع **نقشی** است» شده...

۴- دراصل: چنین ولی درطبع «**مگر زچشم**» شده.-ب.

ص۴۳س۱ـ اینجاهم مانند بیت بالا «هگرز» را غلط خوانده «مگرز»طبع کرده‌اند.

عنصری گوید:

هگرز چشمهٔ خورشید روز دولت‌تو
ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

س۶ـ۱۲ـ اینجاهم بازسه بیت از لامیهٔ «منجیك» را آورده و در بیت اول، دوغلط مجمع‌الفصحا ودیگران را اصلاح می کند.

منجیك گوید درصفت اسب:

به گاد شانه بر او برتذرو خایه نهد   به گاد شیب بدرد کمند رستم‌زال

درمجمع‌الفصحا در بعضی نسخ دیگر، به‌جای شانه، فارسی قشو،و به‌جای شیب،فارسی‌قمچی و شلاق- که هرسه مغولی است-«پویا» و «شیهه» آورده‌اند. والحق تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعرآن است که اسب هنگام شانه کردن به‌قدری آرام وساکت است که تذروبراو بیضه می‌نهد (این‌راهم می‌دانید که تذرو- قرقاول- به‌سهولت همه‌جا تخم نمی‌گذارد، مگر دربیشه‌های ساکت و بی‌رفت و آمد) و بازهنگام تازیانه کمندرستم‌زال را پاره می کند!

ص۴۵س۱ـ اینجا وصفحهٔ ۲۸ «عماره» را به‌تشدید ضبط کرده‌اند، و حال اینکه عماره به‌ضم عین و فتح میم به‌الف زده است، چنانکه در ادبیات پارسی و تازی همه‌جا عماره بدون تشدید میم آمده، از آن جمله در هجای علی‌بن حمزةبن عماره‌که از بزرگان عرب است گفته‌اند:

یاعلی‌بن حمزةبن عماره!   انت والله‌ثلجة فی‌الخیاره !

خرد عمارهٔ مروزی شاعرهم دراین غزل‌گوید:

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی

خوبیت عیان است، چرا باید سوگند

(ص۲۸)

جای کمرت شعر «عماره» است همانا

کز یافتنش خیره شود وهم خردمند!

(ص۴۵)

س۱۵–۱۶– دراین دوسطر بیتی است که مانند سایر جاها «چن»به‌ضم اول ضبط کرده‌اند ودراصل نسخه‌هم چنان است، و گویا این رسم الخطی بوده است در آن روزگار که مقبول نیفتاده ودرایران وافغانستان وهندوستان متروک‌شده‌است، وبه‌جای لفظ «چون»که دراین کتاب «چن» ضبط شده در ایران «چو» می‌آورند، یعنی هرجا بتوانند نون‌را اثبات کنند، اثبات می‌کنند وهرجا نتوانند نون‌راحذف می‌کنندنه واو را،ونون درلفظ چون ومن وبسیاری لغات دیگر،نون غنه است و به‌اندك بهانه ودستاویزی درزبان پارسی حذف می‌شود، چنانکه درافغانستان‌به‌جای من گویند «مه» بفتح میم وهاء غیر ملفوظ، ودرخراسان غربی گویند «مو» به‌ضم‌میم و واو مجهول، وهمین‌طور است«چون» که درتنگنای شعر نون را از کف‌می‌دهد، ولی دراین کتاب همه‌جا واو را حذف ونون را ابقا کرده‌اند.

درهمین شعر لفظ «رستخیز» در اصل به‌ضم اول ضبط بوده و در طبع هم رعایت شده است ، ولی باید دانست که این کلمه به‌فتح‌اول است ومرکب‌است از «رست» و«خیز» یعنی برخاستن اموات ، چه‌رست و رستك در پهلوی به‌معنی مرده است و «خیز» از فعل خیزیدن است.

ص۴۶س۴– اینجا چهار بیت از یك غزل عنصری در صفت زلف‌آورده است که در دیوان ملکی من ونسخهٔ چاپی نیست، و دربیت اول به‌جای «باد» که اصل همچنین است «یاد» چاپ شده است.

عنصری گوید (درحسن تشبیه):

اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك بر لاله
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهش چوسلسله داردشکسته برپیوند
گهش چو دایره دارد کشیده برپرگار
ازوست رونق آن روی و این چنین نشکفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

س۱۵، ۱۶- قطعه‌ای از استاد کسائی آورده است که نقل آن از لحاظ نفاست شعرضروری است، کسایی گوید (درتشبیه):

دو دیدهٔ من و از دیده اشك دیدهٔ من	میان دیده ومژگان ستاره وار پدید
به جزع ماند، یك برد گرسفیدوسیاه[1]	به رشته کرده همه گرد جزع مروارید

ص۴۷س۸- دوبیت هزل وطیبت آورده وصدر بیت اول «یاراست» غلط و «باراست» صحیح است.

باراست همه خلق را به جزمن	در باغ امیر بلند پایه
. . . .	. . . .

س۵۰س۶،۷- دوبیت از منجیك آورده که ما دراین مقاله آن دو را باقسمتی ازهمان تغزل آوردیم. ودو مصراع را چنین ضبط کرده:

۱- دراصل «سیاه و سپید» و این اشتباه است وشعرا درمیان غزل، ابیات مصرع (بانافیه) نمی‌آورده‌اند.- ب.

ارانگبین لبی سخن تلخ مرچراست؟ بنگر بمه‌ادنورش خیره‌شود زمشك؟

که هردو غلط است واز روی نسخ دیگر اصلاح شد.

ص۵۳س۶- اینجا مصراع «چه شد هامون چه شد جیحون که این چونین شد آن چونان» غلط است وصحیح باید چنین باشد «چه‌شدهامون چه‌شد جیحون که‌آن چونین شد این چونان» یعنی هامون ازخون کشته جیحون شد و جیحون‌از اجسادغرقه‌شدگان هامون گردید. این بیت‌را ما دراین‌مقاله نقل کرده‌ایم.

س۱۲- یك غزل از منصور منطقی در فن تشبیه‌المزدوج آورده‌وماعیناً نقل می کنیم:

یك نقطه آید از دل من‌وز دهان‌تو یك بوی خیزد ازتن من‌وزمیان‌تو

شاید بدن که‌آید جفتی کمان‌خوب زین‌خم گرفته‌پشت‌من وزابروان‌تو

شیزوشبه ندیدم و مشك سیاه و قیر مـانند روزگار من و زلفکان تـو

ماناعقیق نـاردهرگزکس از یمن هم‌رنگ این‌سرشك‌من‌ودولبان‌تو

ص۶۳- در این صفحه شعرهای خوب‌آورده است درصنعت اغراق:

منجیك:

به‌چابکی برباید چنانکه نازارد زپوست روی مبارز به‌نوك پیکان خال

عنصری:

چون‌حلقه‌ربایندبه نیزه توبه‌نیزه خـال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

شهید:

به‌تیرازچشم‌نابیناسیاهی‌نقطه‌بردار که نه‌دیده بیازارد نه‌نابینا خبردارد

احمدآشنائی:

گشتم جهـان و دیـدم میری را برنیم نـان دو جای زده مسمار

کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ گنجشك بـرزمین نـزند منقار

خسروی گوید، کثیر احمدرا:

تـا بـدیـدم کثیر احمد را این جهان نامدم به چشم کثیر
کز فـروغ مکارمش هزمـان مـورچـه بشمرد ز دور ضـریر

ص۶۴س۴ـ از شعر احمد منشوری:

دهان خشکی نهیبت را به خشم ار تشنگی یابد
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکـی ساغر

مصرع اول غلط است وباید چنین باشد: دهان خشکی نهیبت‌را به‌چشم‌از آید... الی آخر.

ص۶۸س۱۵:۱۶ـ فی‌الجمع والتفریق:

من و تو هردو از گل زردیم جز من ازرنگم وتوازبویی
من ورا پویم ار تورا جویم تو مرا بین گر ورا جویی

که صحیح شعر دوم چنین است من ورا بویم... تو مرا بینی‌ار...

ص۶۹س۷ـ در جمع و تفریق یك قطعه از بهاریهٔ قمری را که بسیار نفیس است ذکرکرده، وما آن را بااصلاح دوغلط از اغلاط نقل کردیم:

بوستانا توچو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگردشتی شدی همچون من‌ازابردگر(؟)
توچنان تازه به ابری مـن چنان تازه به ابر
جز که ابرتو دگرسان است و ابر من دگر
ابر مـن هنگام رادی شادمان و خند خند
ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تـر

ابر تو گهگاه بارد و آنچ بارد آب ناب
ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر
ابر تو چون رفت تو بی‌بهره‌ور[1] مانی از او
ابر من هرجا که باشد من زجودش بهره‌ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
من زنور ابر مدح خویش برخوانم زبر

ص۷۴س۹– بیتی از عنصری دارد که «سپرتن» را «شیرتن» تصور کرده و طبع شده است.

همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

ودراین صفحه قطعهٔ‌عجیبی‌از ابوالعلاء شوشتری آورده که مصراع چهارمش وبقیه‌اش از نسخهٔ اصل افتاده است، وما بانهایت تأسف همان سه مصراع رابه‌امید پیداشدن بقیه نقل می‌نماییم، درصفت‌شب:

شبی چگونه شبی آفریده از پولاد
به‌رنگ کفر ودرازی امید وهول‌نیاز!
نسیم مرگ ودم ز مهریر وتف سعیر
. . . . !

ص۷۵س۸،۱۲– خسروی در مراعات النظیر قطعه‌ای دارد که تصحیح شده‌اش این است:

مرده است زمی، ابر براو دست مسیحا
بیمار، جهان، باد صبا داروی بیمار

۱– کذا وقیاس نفی صفات به«نا» است‌نه«بی» و باید «نابهره‌ور» باشد.–ب.

تـا ابـر مـسیحا شد بلبل همه انجیل
بـر خواند و برکوه پدید آید زنار

ص۷۶س۱۰- شاعر گوید:
برق چلیپا وبانگ تندر ناقوس (اصل: تندزناقوس)
باران عیسی و ابرجامهٔ رهبان

ص۸۱س۴-۷- یك قطعهٔ نفیس پراز احساسات از رابعه بنت کعب:

کاشك تنم بـاز یـافتی خبر دل ! کاشك دلم باز یافتی خبر تن!
کاشك‌من‌از تو برستمی به‌سلامت! آی!افسوسا، کجا توانم‌رستن!..

ص۸۳س۵،۱۴- ازعنصری پنج بیت شعر آورده و آن از قصیده‌ای بوده است که در دیوان اونیست ومطلع آن را درصفحهٔ ۱۳۱ آورده به‌طریق زیر:

زراستی‌وبلندی که‌مرترابالاست به‌وصفت‌اندرمعنی،بلند گرددوراست

وهشت‌بیت ازاین‌قصیده دراین کتاب‌دیده‌می‌شود،رك: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

س۱۵- قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر باهمت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبـان کوتـاه
همـت شیر ازان بلندتـر است که دل‌آزار (آزرده) گردد از روباه

ص۸۴س۱۵،۱۷:

نان ناکس بتر از مرگ فجی ذل تهمت بتر از ذل نیـاز
هرکـه بشتافت باز پس‌تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز

وبرای اصلاح این دوقطعه، باید دوالف: از مـرگ فجی و از ذل نیاز را

---

۱ ـ اصل: تاابر مسیحا شد وبلبل همه انجیل برخواند، برکوه... الخ-ب.

حذف کنیم تاقطعه با بحر خفیف راست آید.

ص۹۰س۱- در محتمل الضدین، ازعنصری بیتی معروف را غلط آورده است:

ای برسر خوبان جهان بر، سرهنگ (برسرجنگ- اصل)
پیش دهنت، ذره نماید خرچنگ!

واصل معنی ندارد، زیراکسی چگونه برسرخوبان جهان برسرجنگ باشد، مگر آنکه برسرخوبان بادیگران جنگ کند. و عنصری چنین نمی‌خواهد ، بل می‌خواهد بگوید معشوقش برسرخوبان سرهنگ ومقتدای آنهاست...

ص۹۵س۹،۱۲- دوقطعهٔ هجو از منجیك:

ای خـواجه مرمرا به‌هجا قصد تـو نبود
جز طبع خویش را به‌تو برکردم آزمون!
چون تیغ نیك، کش به‌سگی امتحان کنند
وان سگ بود به‌قیمت آن تیغ رهنمون !

دگر گوید:

قلم منت هجا کرد و من آگـاه نیم
از دهن بیرون کردم به‌سرکارد زبانش
بند برپای نهادمش و سیه کردم روی
وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش

ص۹۸س۱- از سؤال وجواب بائیهٔ عنصری سه بیت آورده در بیت مطلع روایت بهتری ازدیوان دارد وگوید :

هرسؤالی کز آن گل سیراب　　دوش کردم همه بداد جواب

و اینجا گل سیراب از لب سیراب بهتر است ، ولی شعر بعدرا غلط ضبط

کرده (گفتمش خور به‌شب نشاید دید) در صورتی که بدون تردید نسخهٔ دیوان صحیح است که گوید:

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب

ص۱۰۰س۱،۵- یك قطعهٔ زیبا درصنعت لغز آورده است:

کشتی

تاکی گویی مدار علم به من گشت جان ودلم‌علم‌راگزیده‌وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی‌نرپیشت روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

در این صفحه وصفحهٔ بعد سه قطعه ازامیر علی‌پورتکین- که معلوم نیست آیا همان علی پورتکین حدائق‌السحر یا پورتکین بیهقی است - آورده است در صنعت لغز ومعما که بهتر باشد قارئین به‌کتاب رجوع کنند.

ص۱۰۴س۱،۲ از«محمد عبده» در صنعت تضمین دوبیت از آخر قطعه‌ای منسوب به‌فردوسی راآورده است بدین‌صورت:

به‌یاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانـی دریغا جوانی

ص۱۰۵س۴- درمسمط، بند اول خزانیهٔ منوچهری را آورده ودو مصراع آن مورد توجه است، درهردو.روایت تازه‌ای‌است که گوید«گویی که یکی کارگه رنگ رزان است» به‌جای: که مگر پیرهن رنگ رزان.
دیگر در مصراع اخیر که‌گوید: «کاندر چمن باغ نه‌گل ماند و نه گلنار» به اضافهٔ چمن به‌باغ ؟...

ص۱۰۷س۶- در صنعت ملمع ، یك غزل ملمع عربی و فارسی از شهید بن‌الحسین دارد ومتأسفیم که بعضی تازیهای آن مغلوط است. و نیز درین غزل‌بعد

از هر بیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) وسپس فارسی را نقل کرده‌اند در صورتی که پارسیها ترجمهٔ تازیها نیست.

ص۱۰۹س۱- درصنعت (مجرد)- یعنی شاعر ودبیر حرفی یاچند حرف را از قصیده ونامه بیرون کند- تغزلی ازحسین ایلاقی آورده است درحذف‌الف‌وچه خوب از عهده برآمده است!

قطعهٔ بی‌الف

زلفین بـرشکسته و قـد صنوبـری
زیر دو زلف جعدش، دو خط عنبری
دو لـب عقیق و زیرعقیقش دو رسته در
نرگس دوچشم و زیر دو نرگس‌گل طری
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند
وز یکدگـر گـرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شده‌ست نگه‌کن به‌کوه و دشت
صدگونه گل شکفته بـه هرسو که بنگری
سرخ وسپید و لعل وکبود و بنفش و زرد
نوروز کـرد بـرگل صد برگ زرگـری
خیره شود دو چشم که چـون بنگری بدو
کوشی کـه بگذری نتوانـی که بگذری

«بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ‌اثر تکلیف اندروی پیدا نیست والف از حرفهای دیگر بایسته‌تر است.» (ترجمان‌البلاغه ص۱۱۰)

ص۱۱۹س۶- در صنعت ترجمه، در ترجمهٔ حدیثی از احادیث نبوی، بدون ذکر قائل، قطعه‌ای آورده که به‌اشعار رودکی می‌ماند.

هرکه را بهره داد ایزد فرد دانش وامن وتندرستی وخورد

زین جهان بهرهٔ تمامی یافت　　گـو بـه گرد در فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید　　آز را خـاك سیرداند کـرد

دیگر در ترجمهٔ: «لایلسع المؤمن من جحر مرتین» بیتی بسیار محکم آورده است :

در کەرا مارزسوراخی یك بار گزید　　گر دگرباره گزد وی زدردار بود!

ص۱۲۱ـ فصلی بەنام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد و در آن فصل امثال فارسی را بەنام «افسانه» آورده، عبارات قرآن را بدان منطبق می‌سازد.

س ۷ـ افسانه : هر کەبه کش ترد بەنخشب ترد ، (در متن نخشب بەنخشت تصحیف شده است) قوله تعالی: «وهوالذی فی السماءاله وفی الارض اله»

ص۱۲۴س۱۲ـ افسانه: اسب را بەپایان عقبه (بەفتحتین یعنی کریوه - درمتن عقبه بەضم عین) جودهی سود ندارد ... قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها.»

ص۱۲۷س۲،۶ـ درمعنی آیات بەابیات قطعاتی بدون ذکر نام قایل آورده که همه از استادان بزرگ است و ما دوقطعه را نقل کردیم : درترجمهٔ: افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً.. الآیه

نزپی بـازی آفرید تورا　　چـه کنی بیهده حدیث دراز
بازگشتت بەسوی یزدان است　　چند بـاشی اسیر آز ونیاز

در ترجمهٔ: «بل یرید الانسان لیفجر امامه»:

زندگانی دراز خواهد مرد　　از پی خفت وخیزوازپی خورد
تـامزه بیشتر تواند یافت　　تـابزه بیشتر تـواند کـرد

س۱۱،۲ـ نماندی یکی زنده براین زمین... الخ صحیح است ومصراع بعد مغشوش بەنظر می‌رسد...

ص۱۲۸- قطعه‌ای از ابوالحسن آغاجی درحسن طلب دارد که اینجا ثبت می‌شود، چه ازاین شاعر بزرگ گمنام شعری، جزچند شاهد مختصر- در دست نیست ومغتنم است:

قطعه از ابوالحسن آغاجی

دوچشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
دو گوش فکرت من چند سال ماندذ بند

گناه چند کنم، چند عهد تو شکنم
بزرگواری تو چند و این وفای تو چند

کنون خدایا عاصیت با گناه گران
سوی تو آمد و اومید را ز خلق بکند

نه مخنتی و نه‌دردی نه‌سختیی‌است براو
که‌روزگارچو شهد است و زندگانی‌قند

ص ۱۲۹ س ۶-۷ - اینجا قطعه‌ای است لطیف درحسن‌طلب که‌قایل معرفی نشده و غلطی دارد که باید اصلاح شود، و نیز به‌اشتباه مصحح، آنرا «رباعی» نامیده است[1]

شه را سخن من شنود باید	وز دو رد یکی نمود باید!
من‌برچه نشینم، اگر بیابم،	وایدرچه‌خورم گر ببود باید!

مصحح مصراع ثانی‌را از وزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیر موزون گرفته و کلمهٔ (من) برآن افزوده است، این‌طور: وز دورهٔ (من) یکی نمود باید ... در صورتی که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به تشدید کاف - چنانکه

۱- این قطعه از جنس رباعیات که در بحر هزج است نیست و عروض‌آن. اخرب مکفوف از بحر «قریب» است (رک: المعجم ص ۱۳۶ س ۱۴-۱۵ طبع لیدن)

بین متقدمان مرسوم است ـ خواند وواو « دو » را به اشباع ... و باافزودن (من) برشعر، هم وزن شعر خراب می‌شودهم معنی. قطعهٔ بعدهم اصلاحی مـی‌خواهد اما قابل بحث نیست...

ص۱۳۰س۵ـ اینجااز ابوشکور بلخی شعر بسیارخوبی دارد که در شفاعت یکی از بزرگان در نزد امیر سروده وازنفایس اشعار فارسی است:

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی رهی است که میرمرا[۱] گنهکار است
گناه او را باعفو میر پیکار است

گناه چیره‌تر از عفو میر، زشت بود
که عفو میر فزون از گناه بسیار است

مرآدمـی را ز آدم گناه، میراث است
عجب مدار که فرزند بـاپدر یـار است

نه مـن رسول گنهکارم و نـه نیز شفیع
نه مرمرا به چنین جای جای گفتار است

ولیکن آنکه بـه‌جـای امیر زلت کرد
به‌جـای بندهٔ میرش مزار کردار است

ص۱۳۱ـ قطعه‌ای در مدیحه ضمن کلام‌الجامع از رودکی آورده کـه تیمناً نقل می‌شود:

آنکه نماند بههیچ خلق خدای است
تو نه خدایی بههیچ خلق نمانی

روز شدن[۲] را نشان دهند بهخورشید
باز مراورا بـه‌تو دهند نشانی

هرچه برالفاظ خلق،مدحت رفته است
یابرود،تا بهروز حشر، تو آنی!

۱ـ اصل: امیرمرا... اصلاح قیاسی شد.ـب.
۲ـ متن، زیر روز کسرهٔ اضافه غلط است.ـب

ص۱۳۲- دراین صفحه قطعهٔ عجیبی به بحر بسیار ثقیل از خسروی دارد، و درسطر ۱۲- ۱۳ یک بیت را که شمس قیس در المعجم صفحهٔ ۳۳۰، به رودکی نسبت داده وچنین روایت کرده است:

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

ترجمان البلاغه به عنصری نسبت داده و به روایتی مغلوط ضبط کرده:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع　　همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

واز حیث معنی برارباب بینش روشن است که «آدمی» به یاء تنکیر درهردو مصراع غلط افتاده است، زیرا «آدم» نام ابوالبشر است و متقدمان «آدم» را مثل امروز به معنی فرزندان آدم استعمال نمی کردند و به جای آن «آدمی» بایاء نسبت می آورده اند. ودراینجا برفرض که این روایت را درست بشماریم باید حرف «ز» قبل از آدمی بیفزاییم تایاء آن هردو ازحال تنکیر به حال نسبت باز گردد. وبه عقیدهٔ نویسنده بعداز این اصلاح بازهم ازحیث معنی، شعر مزبور خالی از رکاکتی نخواهد بود، برای آنکه درسپاه شاه ومیان دوستان او مردم شجاع فراوان بوده اند و میان اعدای او نیز مردمی فقیر بسیار بایستی که می بودند، و این اغراقی هست نامطلوب که امثال رودکی یاعنصری پیرامون آن نمی گردند وروایت شمس قیس به صحت اقرب است.

۱- مجله یغما سال دوم شماره ۷ صفحه ۲۹۴- ۳۰۰ و شماره ۸ ص ۳۵۳-۳۵۹ و شماره ۹ ص ۴۰۴-۴۰۷ (نقل از کتاب بهار و ادب جلد اول ص ۳۷۵-۳۹۵)

بقلم آقای احمد آتش

در حق متن ترجمان البلاغه

در نسخ اخیر مجلهٔ «یغما» بامضای استاد بزرگوار ملك الشعراء بهار دومقاله راجع بمتن «ترجمان البلاغه» دیدم و آنهارا فنی وانتقادی یافتم وبابی‌صبری منتظر دیدن بقیه آنهاهستم. محذوری نمی‌بینم که درحال پاسخ این انتقادها رابدهم. بلکه این مناقشتی را که بین بنده واستاد وادیب بزرگوار آقای ملك الشعرا بهار راجع بدین متن منحصر که اولین بار بدست آوردم و نشر کردم سرزده است ، وسیلهٔ فخر میسازم.

قبل از جواب باید عرض کنم نسخهٔ «ترجمان البلاغه» راهرچند که شاعری استنساخ کرده است پرازغلط وافتادگی است وکسیکه متنی مثل این متن منحصر بفرد را نشر میکند مجبور است که دوطریق را تعقیب کند، یابفرضیه‌های خودمتن را تصحیح کند ویا کتابهایی راکه راجع بدین موضوع است ویا منبع این کتاب قرار گرفته است جمع وبا آن متن مقابله کند وبتصحیحش بکوشد. درصورت اول باید که مرد صاحب ذوق در زبان وادبیات متن باشد ودرصورت دوم باید که شکیب بسیار دارد . اولی آن باشد که مرد دارای هر دو مزایا باشد . ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست وایران را ندیده‌ام. حتی فارسی راکم شنیده‌ام. از آن سبب راه نخستین را کــه رفتار در آن آقای بهار را آسانتر است نرفتم و حتی‌الامکان از

فرضیات اجتناب جستم. اکنون میبینم که کاری درست کرده‌ام زیرا استاد غلطهایی را یافته و بیقین درست کرده‌اند که برای بنده یافتن و درست کردن آنها دشوار بود.

لیکن این هم باید درنظر باشد که کلمه‌ای راکه ما امروز بسلیقهٔ زمان خود غلط می‌بینیم ممکن است که خود مؤلف آنرا استعمال کرده باشد و از دشواری چاپ کردن متنهای قدیم یکی این است. زیرا در چاپ تنقیدی منظور آنست که متنی بیابیم که ازقلم خود مؤلف صدور یافته باشد. لهذا خاصه درمتنهای کهنه‌مثل «ترجمان‌البلاغه» صداقت بنسخه اصلح است وبنده گمان میبردم که اگر مداخله بسیار در متن بکنم مورد انتقاد واقع شوم.

دیگر اینکه انسان از خطا رهائی نیابد. آرزو میکردم که غلطهایی که‌درمتن است واضح شود. حتی سهوی کرده‌ام که درانتقادهای آقای بهار میخواهم که‌ببینم وخود مرا از ارتکابش نمی‌بخشم وآن اینست: ص۳، سطر۷: «ازایزد تعالی حدة توفیق خواستم» ولی باید که «از ایزد تعالی جده» بوده باشد، چنانکه در قرآن مجید درآیهٔ شریفهٔ «وانه تعالی جدربنا» ودر حدیث «تبارك اسمك و تعالی جده» آمده است. چون درمتن «تعالی» درسطر اول مانده و«جده» حده نوشته شده‌بود، درآن زمان این غلطرا درنیافتم. بعدازین مقدمات بجوابها شروع میکنم:

ص۲، سطر-۳: «مردانشایان». ترکیب «مردانشیان» که در اصل موجود است وبسهولت معنی میدهد، ازآن سبب‌بدین شکل چاپ شد که کلمهٔ «دانش» بمعناهای عالم وعارف وعلمی میآید واینجا تنها معنای اول شایان قبول مینماید، لیکن کلمهٔ «عالم» وترجمهٔ فارسی آن دانشی درکتابهایی که تا بعصر پنجم هجری نوشته‌شده، اکثراً صفت محدثین وفقها واحیانا نیزحکما باشد. آنان که بادبیات یا بنظریات ادبی مشغول‌بودند بعض‌از علماءنبودند. از قدامة بن‌جعفر تا رشیدالدین وطواط، نویسندگان دراین طریق نه‌ادیب ومنشی‌بودند ونه‌عالم، میتوانیم‌بگوئیم که مرادالرادویانی دراین‌جمله این‌ادبا ومنشیان‌باشد. لیکن‌این‌نظر اگردرحضرت ادیبی‌چون بهارقبول نیاید، اصرار روانباشد. ازآنجا که بنظر بنده کلمهٔ «دانش»

موافق‌مراد مؤلف‌نیست، بایدبطرز «مرمنشیان» تصحیح شده‌باشد.

ص۳، سطر۱۲: «اعراق» همچنان که استاد بهار میگویند اینجا معنی ندارد وغلط چاپست ودر صفحه‌ی ه ضمن تصحیحات واستدراکات آمده‌است.

ص۳، سطر۱۳: «وبك یك‌بیت هزل‌وطیبت نیزاز وی‌دور کردم...» بنظر استادمحترم بهار اینجا «دور کردم» غلط وصحیح دورنکردم» است. بنده گمان برم که‌مؤلف کتاب الرادویانی، قبل‌از شروع بتألیف شواهد و لوازم کتاب راگرد آورده است. اگر ماوقـع این‌باشد فهمیدن عبارت فوق آسان است. الرادویانی میگوید که «ازین شواهد» بیت‌هزل وطیبت را یك‌یك دور کردم. اگرباوجود این حال‌در کتاب یك‌چند ابیات‌هزل وطیبت موجوداست از روی‌ضرورت است والا درین‌جمله «یك‌یك» بی‌معنی باشد.

ص۱۴، س۱۶: دراصل ومتن یزدانی نیست ویزدان است.

ص۱۷، س۱: «نگارا». اینجا الف آخرالف‌خطاب نیست باید که‌الف‌زائده باشدنظائرش دراشعار قدیم‌هست.

ص۱۷، س۵. میرعلی‌پور تکین شاعر که نامش درین‌جای مذکـور است، پادشاهی‌از خاندان‌قراخانیان یاایلك خانیان ومعاصر سلطان مسعود غزنوی است. بنده، بگمان‌خود، درصفحه‌های ۱۰۲ تا۱۰۶ ازحواشی بزبان ترکی‌علت‌اختلاف املاء این‌اسم راتوضیح داده‌وترجمهٔ حال‌او رانوشته وچندغلطی درحق اوتصحیح کرده‌ام.

ص۱۸، س۱۳: اینجا مصراعی بود که تصحیحش راقادر نبودم. استادبهار ازروی قیاس‌وحدس آنرا «ای‌شهره کلام مالك‌هرهشیا» اصلاح کرده‌اند وبنظربنده این‌اصلاح درست ومکمل است.

ص۲۱، س۱۴: «گزاف». این کلمه‌بضم کاف‌فارسی‌دربرهان‌قاطع آمده است.

ص۳۵،س۷: «زینبی». نسبهٔ عبدالجبار العلوی که در زمان سلطان محمود و مسعود غزنوی‌زیسته است، بخلاف افاده‌عوفی «زینبی» نه،بلکه « زینتی است.

اولین بار آقای عباس اقبال در حواشی حدائق السحر صفحهٔ ۱۰۱ این مدعا را بدلائل علمی اثبات کرده است و متن ترجمان البلاغه بظن بنده این معنی را تأکید میکند.

ص۳۸ س۷. «باقوت». استاد محترم بهار میخواهند که این کلمه را بشکل «یاقوت» اصلاح کنند. بنظر بنده این اصلاح ممکن نیست زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیهٔ مصراع اول «یاقوت» است. شعرا در دو بیت دو قافیه یك کلمه رامکرر نکنند. گمان برم که اعتراض استاد بهار از آنجا روی نموده است که معنای «باقوت» معلوم نیست. همچنان که درصفحه ۵۰ از مقدمهٔ ترکی و فهرست لغات کتاب یاد شده باید که کلمهٔ «ماقوت» باشد که بقول صاحب برهان قاطع نام نوعی از حلوا باشد و آنرا «ماقوت هم میگویند». تبادل میم با با درهمه السنه موجود است.

ص۴۵، س۱: «عماره». ضبط اسم ابومنصور عمارة المروزی که از شعرای بنام دور سامانی و غزنوی بوده سبب اختلافات و مناقشه‌های بسیار است. دراروپا بعد از یك مقالهٔ أته H. Ethe (۱۸۷۰م) شکل عماره بضم عین و فتح میم بالف زده که استاد بهار نیز تکلیف کنند، قبول شد. (رجوع کنید به حواشی ترکی ص ۱۲۰) وحتی یك بیت شاعر مؤکد این ادعا می‌نماید. لیکن بنده شکل عماره بفتح عین و تشدید میم مفتوح بالف زده را ترجیح دادم. زیرا در نسخهٔ اصلی ترجمان البلاغه، در دو جای واضحاً بدین شکل نوشته شده است و باید که مستنسخ کتاب شاعر ابوالهیجا اسم شاعری را که بزمان او بسیار قریب بود و آنرا بگوش خود بسیار شنیده درست ضبط کرده باشد. ظن بنده آنست که در آن بیت که اسم شاعر میاید، بضرورت شعری میم را بدون تشدید بخوانیم.

ص۹۰۶، س۱: دراین بیت عنصری:

ای برسر خوبان جهان برسر جنگ　　　پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

استاد بهار خواهند که کلمهٔ « سرجنگ »را بشکل سرهنگ اصلاح کنند و این را از جهت معنا می‌خواهند. لیکن این کلمه بمعنی سرهنگ است (برهان:

سرجنگ باسیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که الخ...) بناء علی ذلك در روایت ترجمان‌البلاغه معنی بیت همچنان است که ایشان ایضاح کنند.

امید بنده آن است این جواب مقدمهٔ مبادلهٔ فکری درمیان ما باشد و تعاون علمی‌را که تاکنون مهمل مانده است احیا کند.[1]

۱ــ مجله دانش سال اول ص ۵۸۲-۵۸۴

ترجمان‌البلاغه ـ برای اطلاع آقای احمد آتش

بقلم ملك‌الشعرای بهار

در شمارهٔ ۱۰-۱۱ مجلهٔ دانش، صفحهٔ ۵۹۲، به‌نامهٔ دانشور محترم ترك آقای احمد آتش، که درنتیجهٔ زحمات و تتبعات اخیر خود دربارهٔ تصحیح و نشر کتب فارسی، منتی برعموم هموطنان من، بل برقاطبهٔ آشنایان به‌زبان پارسی دارند، برخوردم، معلوم‌شد آقای آتش مقالات اصلاحیهٔ مرا که درتصحیح بعضی‌ازاغلاط نسخهٔ چاپ شدهٔ ترجمان‌البلاغه نوشته بودم، و درچند شماره علی‌التوالی، مجله یغما آنرا چاپ کرده بود، مرور کرده واین نامه را در قبال‌آن مقاله به‌مجلهٔ دانش نوشته‌اند.

مجلهٔ دانش ازمن خواست چیزی درپاسخ‌آن نامه بنویسیم. من نیز باوجود باقی‌بودن بقیتی از کسالت زمستان وحال نقاهتی که هست، محض انجام تقاضای آن مجله وبرای تکمیل سپاس ازآقای آتش که مانند همه عشاق علم وادب دامن همت برمیان استوار کرده، کتابهای نایاب ومفید فارسی‌را، که خداوند آنها را از چشم ودست بدان تاامروزمحفوظ داشته است، به‌حلیهٔ طبع می‌آرایند ودردسترس اهل ادب می‌گذارند، چیزی نوشتم و درضمن شبهتهایی که باقی بود به‌گمان‌خود برطرف ساختم، ومن‌الله التوفیق.

نویسندهٔ محترم، در مقدمات نامهٔ خویش ذکری از «مناقشه» فرموده‌اند، که

گویا میان ایشان و من روی داده است ، و آنرا از لطف وشفقت خود به خوشی پذیرفته‌اند، درحالی که‌نه، من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه به‌قصد انتقادوعیب‌جویی هم نبوده ونیستم، ودربرابر زحماتی که مردی دانشور از روی کمال پاکی‌طینت‌و نیك فطرتی متحمل می‌شود، وموتای ادب‌را عیسی صفت احیا می‌نماید،جز امتنان و سپاس از جانب خود وهرفارسیخوان وفارسیدانی وظیفهٔ دیگر ندارم. و اصلاح بعضی اغلاطهم برای استفادهٔ دانشجویان وجوانان بوده است، ورنه اهل فضل و خداوندان تتبع، خود دربادی نظر صحیح را از سقیم تمیز توانند داد.

اما در متن مقال‌آقای آتش دربارهٔ اغلاطی که در کتاب ترجمان‌البلاغه یافته می‌شود حجتی بسیار قوی آورده‌وگوید: «به‌تصحیح کتب منحصر به‌فرد، خاصه که پرازغلط وافتادگی است، یکی از دو راه را باید تعقیب کند، یابه‌فرضیه‌های‌خود، متن‌را تصحیح کند ویاکتابهایی راکه راجع بدین موضوع است یامنبع‌این کتاب قرار گرفته‌است، جمع‌وباآن متن مقابله‌کند... درصورت اول باید که مردصاحب ذوق‌درزبان و ادبیات متن‌باشد، ودرصورت دوم باید که شکیب بسیار به‌کاردارد، و اولی‌آنکه مرد دارای دومزیت باشد...» سپس عذری بجاآورده و گوید: «ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست.. وفارسی‌راکم شنیده‌ام، از آن سبب به‌راه نخستین نرفتم وحتی‌الامکان ازفرضیات اجتناب جستم...»

من بعد چنین می گوید: «... این‌هم باید درنظر باشد که کلمه‌ای را که‌ما امروز به‌سلیقهٔ‌زمان خود غلط می‌بینیم، ممکن است‌که خود مؤلف آن‌را استعمال کرده باشد...» بدیهی است این هم صحیح است، و ماحق نداریم کلمه‌ای را از روی ذوق خود وطبق رسم زمان خویش تغییر بدهیم، هرچند این تغییر وتصحیح زیباتر ودرنظر مردم امروز صحیح‌تر به‌نظر آید...

اما گاهی کتابی‌دچارمحذوراتی می‌شود، مثل‌تاریخ‌سیستان‌ومجمل‌التواریخ والقصص که اینجانب تصحیح کرده، یاهمین کتاب ترجمان‌البلاغه. تصحیح آقای

آتش، که نسخهٔ منحصر به‌فرد است، ومنابع اصلی آن در دست نیست، یا اگر هست از عربیهایی اخذ شده که آنها هم عیناً موجود نیستند، ومفاد بعضی از آنها در کتب تازی پراکنده است. شکی نیست که درین موارد ناچار مایه وذوق و کثرت تتبعات مصحح لازم وملزوم عمل است، والا نمی‌توان آنرا تصحیح نام نهاد.

نکتهٔ مهمی که نویسنده اشاره کرده است، که ما حق نداریم کلمات را از روی ذوق خود اصلاح کنیم، بسیار بجاست ویکی از علل فساد کتب خطی قدیم فارسی ما ازهمین راه نشأت کرده است، که هر کاتبی یا هر قاریی هر کلمه‌ای را که نمی‌دانسته وفهم نمی‌کرده یا ازوضع آن خوشش نمی‌آمده است، به‌میل وذوق خود تراشیده و کلمهٔ دیگر به‌جایش نهاده ونظم ونثر متقدمان را ازاین راه فاسد کرده‌اند. به‌همین سبب درتصحیح انتقادی وفنی امروز حتی‌الامکان سعی می‌شود لفظی از الفاظو لغتی ازلغات متون تاحد امکان دست نخورد. ومصحح هرچه ازهرجا برای اصلاح کلمه‌ای به‌دست می‌آورد، درحاشیه قید کند. مگر بندرت ودربدیهیات که آنهم بازبایستی نسخهٔ متن را درحاشیه به‌هرشکلی ووضعی که دارد قید وثبت نمود.

اخیراً در دانشگاه ایران، برای تربیت طلاب زبان فارسی، علمی وفنی نو که درسینه‌های استادان موجود بوده ولی به کتاب نیامده بود به‌وجود آورده شد، ونام آن راسبک‌شناسی نهاد. وتابه‌حال سه‌جلد از آن فن نو ـ که تنها مربوط به‌نثروتاریخ تطور نثر فارسی را از ازمنهٔ بعید تاامروز دربردارد ـ ازچاپ خارج‌شده است و جلد چهارم که خاصه سبک شعر فارسی است. دردست تألیف است . و اگر عمر باشد تاسال آینده به‌مطبعه داده خواهد شد. و سالهاست این فن جدید برای‌تشحیذ اذهان طلاب در دانشکده ادبیات درس داده می‌شود. این فن برای‌همین است که دانشوران من‌بعد از روی ذوقهای شخصی، مثل ادوار قدیم، کتب استادان ماضی را مسخ نکنند وبه‌شعر و نثر قدما دست نزنند. و اگرهم خواستند کتابی‌را برای چاپ آماده سازند، شیوه وطرز هرعصری را از عصور تاریخ بازشناسند وبه‌لغات

غالب و اصطلاحات معمول هر زمانی واقف گردند، و سبك و طرز هر شاعر و نویسنده را از طرز و سبك دیگری تا حد امکان و تا جایی که قابل تمیز و تشخیص باشد جدا کنند، تا دچار محذوری که اشاره شده است نشوند.

بعد وارد متن تصحیحات شده‌اند. دربارهٔ «دانشیان» شرحی غیرقابل قبول نوشته‌اند، که تذکارش کرانکند. باید بدانند که اولاً لفظ «دانشمند» تا قرون ۵-۶ اغلب به‌معنی «فقیه» یا «محدث» استعمال می‌شده، ولی خود «دانش» و صیغهٔ وصفی آن که «دانشی» باشد دردو مورد بر اهل علم و فضل و شعر از ادبا و شعرا و کتاب و غیرهم، از همان قبیل اطلاق می‌شده، و اگر به‌مؤلفان و دانشورانی که «درشرح بلاغت و بیان حل صناعت و عروض و امثال ذلك...» کتاب تألیف کرده‌اند «دانشی» نگوییم یك نوع بدعتی است، و منع لقب «دانشی» و اطلاق کلمهٔ «منشی» برمثلا «عبدالله بن معتز» یا «خلیل بن احمد» نوعی بزرگ از اهانت است، خاصه که مردی چون «شمس قیس رازی» درمقدمهٔ قسم ۲، ص ۱۶۶، طبع بیروت، گوید «شعر در اصل لغت دانش است» بالخصوص که درخود متن خطی «مردانشیان» ضبط شده است. و آقای آتش در مقدمه می‌گوید : نباید متن را به‌ذوق شخصی تغییر داد، معذلك در اینجا پافشاری می‌کند و مدعی است که « دانشی » خاص علماست نه ادبا و منشیان !

در ص ۳ سطر ۱۳- که درمقاله، من مدلل داشته بودم که عبارت «ویك یك بیت هزل و طیبت نیز از وی دور کردیم...» درست نیست، و «...دور نکردم» درست است، به‌دلایلی کـه آنجا ذکر شده بود، و مهمتر از همه آنکه ابیات هزل و طیبت در کتاب موجود است، و اگر آنهارا دور کرده بود- چنانکه مصحح کتاب معتقد است- ابیات هزل و طیبت در کتاب موجود نبود، عجب آنکه عبارت «دور نکردم تا همهٔ دواعی انس اندروی موجود بود، همچنانکه دل را اندروی بهره دانش بود، تن را آرامش بود» که بازدلیل دیگری بر آوردن و دورنکردن یك یك ابیات هزل و طیبت است ، به‌هیچوجه مورد توجه نویسندهٔ محترم قرار نگرفته است، با

آنکه درك معنی مستلزم انس و آشنایی زیادی به زبان فارسی، که زبان مادی ایشان نیست، نخواهد بود. استدلال ایشان در اینکه «مؤلف ترجمان البلاغه، شواهد کتاب را قبل از شروع به تألیف گرد آورده است...» با دلایل صریحی که در مقاله و خود کتاب است قابل توجه نیست، و لفظ «یك یك» در متن که به اصطلاح امروز «تك تك» معنی می دهد، با «دور نکردم» ملایمتر است تا با «دور کردم». خواه شواهد قبلا گرد آمده باشد خواه بعداً... فتأمل

ص۱۴، س۱۶ـ نوشته‌اند: «در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است» آری من هم به همین جهت نوشته‌ام که یزدان غلط است و «یزدانی» درست است . زیرا قطعه :

تا پیل چو یك برنشم پیله	اندر نشود به چشمهٔ سوزن
شاها تو به زیر فر یزدان	بدخواه تو زیر دست اهریمن

بر وزن «مفعول مفاعلن مفاعیلن» است. یعنی «بحر هزج مسدس اخرب» و مصراع سوم با وجود «یزدان» چنین تقطیع می‌شود: «مفعول مفاعلن مفاعیلن» و این قسم زحاف جایز نیست، یا باید آن را «یزدانی» به یاء خطاب خواند، یا باید «یزدان زی» خواند، تا وزن مصرعها درست باشد...

ص۱۷، س۱ـ در شعر زیر:

کرا تب گیرد از عشق نگارا	چه سود ار آب بر ریزد به تارك

گفتم لفظ «نگارا» در مصراع اول غلط است ، خواه آن را الف خطاب حساب کنید، خواه الف زاید. و اینکه می گویید «باید الف زایده باشد و نظایرش در اشعار قدیم هست» اشتباه می کنید، الفهای زایده که آن را الف اشباع یا اطلاع گویند، در ضرب ابیات و مطالع، یعنی در قوافی می آید نه در آخر مصراع او یا عروض شعر، مانند:

مرغی است خدنگ تو عجب دیدی مرغی کـه شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه تا بچه‌ش را بـرد بمهمانا

ودر آخر مصاریع اول، یعنی درعروض شعر ، هیچ حرف زاید نمی آید، مگر درقوافی آن الف آمده باشد ، فلذا الف نگارا غلط است، و اصل، نگاری، نگارین، یاچیز دیگر بوده است.

ص۱۷س۵- کاش حواشی۱۰۲-۱۰۶ به زبان فارسی بود، کـه مانیز از آن استفاده می کردیم، چه تاریخ ازاین شخص بهاستقلال و به تفصیل ذکری ننموده است، و در تاریخ بیهقی و بعضی کتب دیگر شذراتی ازوی آمده، که ممتع نیست، و حتی اسم او در کتب بهاختلاف آمده. در حدائق السحر، چاپ طهران قدیم «علی نور-مکتبی» ودرچاپ طهران آقای اقبال، دامت افاضاته: «امیرعلی یوزی تکین» ضبط شده. ودرحواشی نوشته‌اند: معلوم نشد کیست. ودرعین کتاب دمو«میرعلی پور-تکین» ضبط شده است. واین مرد ظاهراً همان است که بامسعود می جنگیده و در جنگ بااو بود. که التونتاش پادشاه خوارزم زخم برداشت و بهقتل رسید. و در آخرهم با سلجوقیان برضد مسعود اول غزنوی ساخته آنان را بـهفساد و شورش تحریك مـی کرد . و از این پس من شخصاً تحقیقاتی دربارهٔ او ندارم . و ایکاش تحقیقات آقای آتش را بفارسی می دیدیم وبرای نـادهٔ دیگر، مـارا از مطالعهٔ آن برخوردار می نمودند.

ص۲۱ص۱۴- گزاف درزبان فارسی. به کسرو بهفتح همزه. معروف است و «برهان» که اعتمادی به گفته‌هایش نیست، ضم اول را نیز آورده.ولی کسر آنرا مقدم داشته واز فتح سخن نگفته است.

ص۳۵س۷- زینتی، این شخص در تمام تذکره‌هـا زینتی از مـاده «زینت» تخلص دارد و او را «علوی زینتی محمودی» نـام می برند ، وچنانکه در مقالات

مجلهٔ یغما اشارت رفت، قدیمترین جایی ومعتبرترین کسی که از این شاعر و تخلص وی بااین املا به‌صراحت نام برده است، کتاب معتبر و مفید لباب الالباب تألیف شاعر ونویسندهٔ بزرگ عصر خود، نورالدین عوفی، صاحب جوامع الحکایات ولوامع الروایات ودوجلد لباب الالباب و غیره است، که به‌قرینه توصیفی وی را «زینتی» دانسته است. فاضل محترم آقای اقبال، درحواشی حدائق‌السحر.ص۱۰۱-۱۰۲ اورا زینتی ازمادهٔ «زینت» دانسته، وباوجود صراحتی که درلباب الالباب راجع به‌زینتی دیده‌اندوخود نیز می گویند «تمام تذکره نویسان... زینتی ضبط کرده‌اند» فقط به‌اعتماد نسخهٔ اصلی حدایق‌السحر که‌مبنای کتاب حاضر ایشان بوده، و در ۶۶۸ هجری تاریخ دارد، باوجودتصریح عوفی که‌به‌مراتب ازکاتب‌نسخهٔ حدایق‌السحر معتبرترش باید شمرد وی‌را زینبی ازمادهٔ «زینب» شمرده‌اند، ولی‌ما به‌خلاف‌سلیقهٔ آقای اقبال، ضبط عوفی را باصراحتی که دارد، برضبط نسخهٔ حدایق‌السحر و چهارمقاله هرقدر تاریخشان قدیم‌باشد (چون کاتبان به‌املای اصلی این لفظ مثل عوفی تصریح ندارند) رجحان می‌نهیم واین رجحان نهادن از آن است که به‌ضبط کاتبان، هرقدر قدیمی باشند، نمی‌توان اعتماد کرد، چه به تجربه دیده‌ایم که در نسخه‌های بسیار قدیم فارسی وعربی اسامی و القاب به‌غلط ضبط شده است. یکی از شواهدصدق وحاضرما همانا نام «امیرعلی یوزی‌تکین» است که درهمان نسخهٔ حدایق‌السحر قدیمی ۶۶۸ آقای اقبال ضبط‌گردیده، وآقای آتش درنسخهٔ ترجمان‌البلاغه خودکه قدیمتر از آن است «امیرعلی پورتکین» خوانده‌اند، ودرنسخهٔ‌چاپی دیگر که قدیمی است علی‌نور مکتبی است.

پس ضبط نسخه‌های خطی، بدون تصریح به‌املای حقیقی، محتمل‌غلط‌بودن هست اما ضبط صریح عوفی وتمام تذکرةالشعراها، این‌احتمال را نداردمگر آنکه دلیل مسلم وضبط مصرحی، که نشود احتمال خطا و سهو درآن داد به‌دست آید. آن وقت حق داریم بگوییم عوفی که خود درقرن ششم می‌زیسته و درخراسان و حتی درغزنین وهندوستان وسند باشعرا ودانشمندان واهل ذوق حشر داشته‌است،

نشنیده یاشنیده وعمداً اورا به‌جای آنکه زینبی ازمادهٔ زینب ضبط کند، زینتی ازمادهٔ زینت ضبط کرده است. از فاضل واستادی عجب است که به‌اعتماد دو نسخهٔ کتاب بگوید «به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور و به‌شهادت نسخه‌های قدیمی (یعنی لابد نسخهٔ حدایق ۶۶۸ وچهارمقاله، نسخهٔ قسطنطنیه) زینبی صحیحتر است» و پس از این بگوید «نساخ به‌واسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها زینتی را زینبی خوانده وعوفی که‌عادتش آوردن استعارات رکیك بوده. باعبارت «زینتی زمان...» این غلط را در اذهان رسوخ داده است(!) ...»

هرگاه چنین منطقی کافی است‌ماهم می‌گوییم به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور و به‌شهادت تصریح نورالدین عوفی، که بعداز اسم زینتی باجملهٔ‌وصفی بسیارشیرین «زینتی زینت زمان ونادرهٔ کیهان..» املای حقیقی زینتی را مکشوف ساخته است، زینتی صحیحتر از زینبی است. لابد نساخ دو نسخهٔ مزبور به‌واسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها وعدم دسترسی به‌کتاب نفیس لباب‌الالباب عوفی، و بی‌اطلاعی عمومی که دراین مردم معهود است، زینتی را زینبی خوانده وضبط کرده‌اند...وهدابدا. درنسخه‌های خطی بیهقی که یکی درتصرف نگارنده است وچند نسخهٔ دیگر که‌دیده شد، طبق تصریح عوفی «زینتی» است . و شمس قیس رازی نیز وی را همچنین ضبط نموده است(رك:المعجم، طبع اوقاف گیب. ص۳۵۹). از همه‌اینها بگذریم، زینبی منسوب به‌کدام زینب است؟ زیرااین شاعر خود نسبت «علوی» دارد. دیگر نسبت‌زینبی چه‌معنی خواهد داشت؟ به‌قول آقای اقبال تنها دربغداد خاندانی بوده است موسوم به‌زینبی، والا در تمام دنیا دیگر چنین نسبتی موجود نیست . وجای حیرت است که چگونه مردی خراسانی شاعر که نسبت علوی‌هم دارد. منسوب به خانواده زینبی بغداد که‌علوی‌هم نیست تواندشد. وهرصاحب‌ذوقی بعدازمکشوف شدن تصریح عوفی ومعروف بودن زینتی.طبق‌همان تصریح. می‌تواند قسم‌یاد کند که تخلص این شاعر زینتی است نه‌زینبی...

از مسامحهٔ دیگری که‌من‌الاتفاق درضمن شرح حال زینتی درحواشی حدایق.

السحر استاد بزرگوار عباس اقبال بدان برخوردم. یکی از ابیات اوست که بصورت عجیبی ضبط کرده‌اند. و ضبط ایشان چنین است:

تهی نکرده بدم جام می هنوز ازمی | که کرده[1] یاسمن از خون دیده مالامال

ودرحاشیه برابر علامت۱ نوشته‌اند: یعنی کرده بودم.

در مجمع الفصحاء مرحوم هدایت شعر بالا چنین ضبط شده. وعلی التحقیق صحیح است، ومعنی‌دهد:

تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی | که کرده باشمش از خون دیده مالامال

وشکی نیست که ضبط آقای اقبال (که کرده یاسمن) واو بزعم ایشان «کرده» را «کرده بودم» بگیریم وبااین حذف رکیك وغلط موافقت نشان دهیم. درست نیست و تازه لفظ « یاسمن » چه‌معنی خواهد داشت؟ این شاعر می‌گوید: « جام می را هنوز به‌تمام ننوشیده باشم که آنرا ازخون دیده مالامال کرده باشم» و فعل درهردو مصراع ماضی مشکوك است.

ومن تعجب می‌کنم فاضل استادی. باوجود صراحتی که در ضبط نورالدین عوفی دیده‌اند، وبالاخره معترفند که تمام تذکره نویسان او را مطابق باهمین ضبط یعنی زینتی یادکرده‌اند، وتنها دوتن ازنساخ که قدیمتر از عوفی نبوده‌اند، او را زینبی نوشته ولیٔ مثل نورالدین عوفی تصریحی در ضبط مزبور ندارند، و بقول خود آقای اقبال محتمل است. درحین کتابت نقاط پس و پیش شده باشد، ومثل غالب اغلاط کتابی دیگر آنهم غلطی باشد. وبالجمله باوجود دلایل استحسانی دیگر که اشاره کردیم، باز اصراری در صحت همان ضبط دوگانه داشته و برای سست کردن ضبط عوفی نسبت رکاکت(عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیك بوده...) به‌عبارات آن مردفاضل بدهند؟ درحالی که رکاکت عبارات وی (بفرض تسلیم) دلیلی برغلط بودن عقیدهٔ او دربارهٔ املای زینتی نتواند بود.

همچنان در مورد ضبط قطعهٔ لامیهٔ این شاعر ـ در صفحهٔ ۱۰۳ از حدایق السحر ـ چگونه آقای اقبال ملتفت فساد شعر دوم نشده، ولااقل به مجمع الفصحا که بدون تردید از لحاظ مطالعهٔ ایشان گذشته بود، رجوع ثانوی نفرموده‌اند؟ شاید گناه مجمع الفصحا هم این است که دراشعار مردم دخل و تصرف کرده، یا در شرح حالات شعرا اشتباهات زیاد نموده است. بااعتراف به این نقایص هر گاه شعری در مجمع الفصحا درست ضبط شده باشد، روا نیست ما غلط دیگران را بر صحیح وی رجحان نهیم؟ یا دست کم حق آن است که روایت مجمع الفصحا را در حاشیه ذکر نماییم تا نگویند که ما ملتفت غلط بودن و فساد شعر نشده آنرا صحیح پنداشته‌ایم.

ص۳۸س۷ـ در اینجا قطعهٔ زیبایی در صفت انار از شاعری نقل شده است به طریق زیرین:

صدفی گردد گرد پر یاقوت	طبع را قوت و روان را قوت
زاندرون صدف به صنع خدای	زر و بر زر پخته بر ، باقوت

به عقیدهٔ من قافیه شعر دوم «باقوت» غلط وصحیح آن «یاقوت» است. آقای احمد آتش در برابر این اصلاح چنین مرقوم داشته‌اند: «...استاد محترم بهار می‌خواهند که این کلمه را بشکل «یاقوت» اصلاح کنند. به‌نظر بنده این اصلاح ممکن نیست، زیرا که درین قطعه که متشکل از دوبیت است قافیه مصراع اول «یاقوت» است. شعرا در دوبیت و دوقافیه یك کلمه را مکرر نکنند..الخ».

آقای آتش درین مدافعه اشتباهی کرده‌اند آنجا که گویند: شعرا در دوبیت و دو قافیه یك کلمه را (که ظاهراً مرادشان یك قافیه باشد) تکرار نکنند... چه درصورتی این معنی که تکرار قافیه در دو بیت متوالی باشد. از عیوب شعر محسوب می‌شود که در آخر ابیات آمده باشد واینجا تکرار از آن قسم که گمان برده‌اند نیست، بلکه تکرار قافیه‌ای که درمصراع اول مطلع آمده باشد. دربیت دوم جزء محسنات می‌آید . و دواوین استادان شعر فارسی پراست از این قسم و آن را استادان

صناعت نوعی از «ردالعجز الی‌الصدر» شمارند . از آن جمله مسعود سعد سلمان گوید:

طاهـر ثقةالملك سپهر است و جهان است

نه راست نگفتم که نه این است و نه آن است

نی‌نی نه‌سپهر است که خورشید سپهر است

نی‌نی نـه‌جهان است که اقبال جهان است

وغالب قصاید امیر معزی ورشید وطواط ازین صنعت آراسته است، و در قطعهٔ مانحن فیه نیزیاقوت باقافیهٔ مصراع اول مطلع یکی است و از جملهٔ محسنات آن قطعه است.

شکی نیست که بادانستن این نکته ، دیگر جای انکار باقی نماند کـه قافیهٔ مزبور نه «باقوت» به‌باء ابجد است، نه«ماقوت»، بلکه باتحقیق گذشته ومراجعه به تشبیه انار ودانه‌های سرخ آن، و اوراق‌زردی که برزبردانه‌ها وطبقات زرین دیگر که زیردانه‌هاست، معلوم می کند که شاعر طبقات و الیاف زرین نار را به‌زر پخته تشبیه کرده ودانه‌های نار را به‌یاقوت... نه‌به ماقوت وباقوت! چه‌ماقوت، یابه‌قول بی‌اساس «برهان» باقوت، حلوایی است از نشاسته و مغز بادام که در افطاری‌های قدیم رسم بوده است، ورنگ آن حلوا سفید یازرد است. و مثل «لرزانك» چیزی است شل، وحتی قابل بریدن چون لرزانك‌هم نیست، و دانهٔ انار را هیچ اعجمی به‌ماقوت تشبیه نکرده ونخواهد کرد تاچه‌رسد به‌اساتید زبان فارسی.

ص۴۵،س۱ــ درباره عمارهٔ مروزی ــ چنانکه اشاره کردیم ــ عماره به‌تشدید میم‌نیست‌ونامها درفارسی‌وتازی وهمهٔ‌زبانها قواعدی داردکه‌ازآن تجاوزنمی‌شود، خاصه که درشعر خود این شاعرهم به‌سکون میم آمده نه به‌تشدید میم، و استدلال آقای احمد آتش در اینکه «محرر کتاب ترجمان‌البلاغه ابوالهیجا اسم شاعری‌را که به‌زمان او بسیار قریب بوده و آن را به‌گوش خود بسیار شنیده درست ضبط

کرده‌است...» کافی و مقنع نیست، خاصه که خود ایشان و آقای استاد اقبال. تصریح بالکنایه نورالدین عوفی را درباره‌ٔ «زینتی زینت دوران» باقرب عهد قبول نمی‌کنند و می‌گویند عوفی اشتباه کرده است. و حق هم این است که ضبط نام یا شعری باوجود قرب عهد محرر به‌صاحب نام یا شعر، به‌تنهایی دلیل صحت ضبط نامبرده نتواند برد. چه می‌بینیم که همین ابوالهیجا اسامی و الفاظ دیگری را هم به غلط و یا تصحیف ضبط نموده است. پس تنها ضبط او بدون سند و دلیل دیگری نمی‌تواند مقنع محسوب گردد.

ص ۶۰۹ س ۱ــ در این بیت عنصری که گوید:

ای برسر خوبان جهان برسر جنگک   پیش دهنت ذره نماید خرچنگک

در این شعر قافیهٔ نخستین، بدون شبهه «سرهنگک» است، به‌چند دلیل:

۱. عین این شعر در نسخه‌های مختلف حدایق‌السحر که لابد از روی همین کتاب ترجمان‌البلاغه گرفته شده است، قافیه مطابق اظهار من «سرهنگک» است نه «سرجنگک».

۲. سرجنگک به‌جیم به‌معنی سرهنگک، که لقب سرخیل و پیشوای عیاران و فتیان بوده، و بعدها یکی از مناصب نظامی در ایران قرار گرفت، در هیچ یك از اسناد نظمی و نثری فارسی دیده نشد، و همه‌جا سرهنگک با های هوز ضبط شده، وضبط برهان ــ چنانکه همه برآنندــ برای احدی سند نخواهد بود، چه این کتاب درهند تدوین شده، و در هند اگرهم چنین استعمالی موجود باشد، برای اصلاح شعر عنصری کافی وسندنخواهد گردید.

۳. هرگاه چنین لغتی هم وجود می‌داشت، باز به‌دلیل عیبی که درتصحیف خوانی «سرجنگک» موجود می‌باشد، مانع از آن بوده است که شاعری بزرگ از آن غفلت کند و به‌جای سرهنگک، سرجنگک استعمال نماید. توضیح آنکه هرگاه

«سرجنگ» استعمال گردد، مصراع چنین معنی می‌تواند داد که: ای برسرخوبان جهان برسرجنگ... یعنی «برسرجنگ و نزاع» وشعر غیر از مقصود شاعر معنی می‌دهد...

من از دانشمند گرامی مکرر شکرگزاری کرده‌ام، که وقت شریف خود را دراحیای کتب ذیقیمت پارسی صرف می‌فرمایند ، و به‌عالم فضل و ادب و ترویج مدنیت و آداب مشرق که خود ایشان‌هم در آن‌شریك سود وزیانند، مساعدت‌وبذل جهد می‌نمایند، ودراین قبیل تحقیقات‌هم که برای نوباوگان ودانشجویان ضروری است، باز از وجود گرانبهای آقای احمدآتش که مسبب نشر و بسط این مقالات هستند تشکر می‌کنم.

۱ــ نقل از کتاب بهار و ادب فارسی جلد اول ص ۳۹۵-۴۰۲

ترجمان البلاغه اولین کتابی است که در اواخر دورهٔ تدوین وتثبیت مبانی ادبیات ایران بعد از اسلام در باب صنایع ادبی تألیف شده است . کلیهٔ مؤلفین منابع تاریخ ادبیات ایران وتدقیقاتی که بدان منابع مبتنی است این کتاب را از آن فرخی شاعر بزرگ دورهٔ غزنوی دانسته اند . از لحاظ قدم ومؤلف راجع باین کتاب تا کنون فرضیاتی زیادی اظهار شده است . وتا آنجا که میدانیم ، با آنکه ذکر این کتاب در اکثر منابع گذشته است ، رشیدالدین وطواط شاعر ومنشی خوارزمشاهیان آخرین کسی است که هشتصد سال قبل این کتاب را دیده است .

پارسال در جزو نسخ خطی کتابخانهٔ فاتح ، در ضمن مجموعه‌ای به نسخه‌ای ازین کتاب بر خوردیم . تاریخ استنساخ این کتاب ۵۰۷ = ۱۱۱۴ ، یعنی محتملا قبل از تولد رشیدالدین وطواط است . واز غرایب تصادف آنکه مستنسخ این کتاب ، یعنی اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ، در عین حال مشوّق ومسبب تحریر کتاب لغت فرس اسدی طوسی است که کتاب اخیر در نوع خود گنجینهٔ گرانبهای لغت وشعر فارسی دورهٔ اول ادبیات ایران بعد از اسلام می باشد .

در بادی امر خواستیم بیدرنگ فاکسیملهٔ کتاب را با مقدمهٔ مختصری طبع ومنتشر کنیم . ولی پس از مطالعهٔ دقیق آن با مسائلی مواجه شدیم که طبع ونشر کتاب را بصورت مذکور مناسب ندیدیم : این نسخه با وجود قدمت آن ، مثل اکثر نسخ خطی ، حاوی اغلاط ونواقص ، همچنین سقط اوراق بود . وبالطبع بواسطهٔ مرور

زمان قرائت خط آن نیز بسهولت امکان پذیر نبود . وبعلاوه متن کتاب متضمن مسائل ومشکلاتی چند بود : مثلاً کلیهٔ منابع ما این کتاب را بفرخی منسوب داشته اند ، حال آن که در نسخهٔ خطی بجای نام مؤلف اسم محمد بن عمر الرادویانی دیده میشود که این شخص در تاریخ ادبیات ایران کاملاً گمنام وبیسابقه است . نیز متن کتاب بواسطهٔ اشتمال بر اسامی بسیاری از شعرا مشکلاتی چند فراهم میاورد . ما در ضمن نشر متن کتاب تماس بکلیهٔ مسائل مذکوره را ضروری دانستیم وتطبیق اصولی را که جهت طبع ونشر نسخ منحصر بفرد موجود است ، با وجود دشواریهای آن ، بر این کتاب واجب شمردیم ، تا بدین وسیله مشکلاتی را که در اثنای مطالعه وقرائت آن حاصل خواهد شد تا اندازهای مرتفع سازیم .

در مقدمه وحواشی وتوضیحات (ص 87 — 160) بسیاری از مسایل موجوده را در حدود متن کتاب ترجمان البلاغه مطالعه کردیم واز تدقیق آن بمعنی اعم خودداری نمودیم . ولی نا گفته نماند که با وجود تنگی دائرهٔ مقصود ، ناشر ، با مسائل ونتایج جدید مواجه شد . مثلا از زمان نگارش دو مقاله ، یکی از آن I. Kratchkovsky ، دیگری از آن دانشمند نامی مصر آقای دکتر طه حسین الی الآن ، منشأ علم بدیع وبلاغت از یونان قدیم دانسته میشد واین امر بصورت احکام متعارفه در آمده بود (رک : L. Massignon, *Comment ramener à une base commune l'étude des deux cultures: l'arabe et la gréco-latine, Lettres d'humanité* (G. Budé) ، دفتر دوم (۱۹۴۲) ، ترجمه آن بترکی بقلم A. Dilâçar ، مجلهٔ Tercüme ، جلد ۷ (۱۹۴۶) ، ص ۶۵) . در اثنای تفحص در باب منابع ومآخذ این کتاب ، نتیجهای که کاملاً بر عکس آن بود بدست آمد وبدنیوسیله نشان دادیم که بلاغت وعلوم مربوطه بدان کاملاً مولود تفکر اسلامی است . تصحیح پارهای از مسائل تاریخ

وتاریخ ادبیات ایران نیز لازم دیده شد واز منابعی که تا کنون استفادهٔ کافی ووافی نشده بود در حدود امکان معلومات جدید جمع آوردیم .

با وجود این ما مدعی قطعیت ودرستی نتایج مزبور نیستیم وبالطبع تقدیر این قسمت با منقدین گرامی ما خواهد بود .

پس از طبع ونشر کتاب سندباذ نامه استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ضمن نامهٔ ملاطفت‌آمیزی خواستند که ما تتبعات خود را ، در این زمینه ، بزبان فارسی منتشر کنیم . ما بسیار آرزومند بودیم که خواهش استاد بزرگ را بجای آوریم . ولی صعوبتی که در طبع ونشر آن موجود است متأسفانه حصول این آرزو را فعلاً ممتنع می سازد . مطالعین ومتتبعین ایرانی برای اطلاع از رؤس مطالبی که در مقدمهٔ ترکی کتاب مذکور است می توانند به *Tarcumān al-balāğa, das frūheste neupersisehe Werk über rhetorisehe Figuren, Oriens*, Vol. I, No. 1, p. 45 — 62 و *Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours, Türk dili ve edebiyatı dergisi*, Vol. III, p. 257 — 265 رجوع کنند . اکنون فقط در فروع مسائل این دو مقاله تغییراتی داده شد . مثلاً ماهیت اساس وسرمشق کتاب ترجمان البلاغه یعنی کتاب محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن ، بعد از نشر این دو مقاله معین شد . مؤلف این کتاب ابو الحسن نصر بن الحسن المرغینانی مشهور است ونسخهٔ منحصر بفرد این کتاب در کتابخانهٔ Escurial در اسپانیا موجود بود . پس از تدقیق ومطالعهٔ کتاب که بهمت ومساعدت آقای پرفسور E. G. Gomez صورت گرفت ، بدین نتیجه واصل شدیم : هرچند الرادویانی این کتاب را سرمشق گرفته ولی خود تماماً مستقل بوده است . بدینوسیله دومین مأخذ کتاب حدائق السحر رشیدالدین وطواط نیز متعین شد : چنانکه از مقابلهٔ چند صفحهٔ این کتاب پیداست ، کلیهٔ امثلهٔ عربی که رشیدالدین وطواط

ذکر کرده است ـ البته غیر از اشعار خود ـ ماخوذ ازین کتاب است (در مقدمهٔ ترکی ، ص ۴۱ ، حاشیه ۱ ، برای نمونه چند مثال ذکر شده است) .

در فهرستی که برای ترجمان البلاغه ترتیب داده شد ، برؤس مسائل مذکور در حواشی وتوضیحات اشارت شده است که در صورت رجوع بمنابع آن تخمین نتایجی که بدست آوردیم دشوار نخواهد بود .

در خاتمه تشکرات صمیمانهٔ خود را بآقای پروفسور E. G. Gomez که تقاضای ما را راجع بارسال میکروفیلم نسخهٔ کتاب محاسن الکلام را از راه لطف وکرم قبول فرمودند تقدیم میدارم . ونیز از آقای تورخان گنجه‌ای که این مقدمه را بفارسی ترجمه کردند سپاسگزارم .

بنگاه تدقیقات شرقی دانشکده ادبیات

(دانشگاه استانبول)

İstanbul, Şarkiyat Enstitüsü

احمد آتش

تصحیحات واستدراکات

ص	سطر	الخطا	الصواب
٣	١٢	واعراق	واغراق
٤	٥	تنبیه	تذبیه
٧	٢	المحاوره کذا فی اصل والصواب المجاورة	
٩	١٣	جزم	بزم
١٦	١٠	حزوی	جزوی
١٦	١٢	ونو	ونو
٥٠	٧	لی	لبی
٥٠	١١	حند	چند
٥٣	٩	کك	یك
٦٤	٩	بش از ین	بیش ازین
٦٩	١١	امدر	اندر
٧١	١٣	نسوار	سور
٩٤	٣	بناز	چنان
١١٧	٧	فِتْیَة	فِتْیَة
١١٨	١١	٤٢	٦٥
١٢١ـ١٢٤	در فوق		
»	٩	بالابیات کذا در اصل والصواب بالآیات	
»	١٧	الآل	اللآل
١٢٣	١٢	کجا	بجا
١٢٥	٢	ملامت کذا در اصل وله وجه ولعل الصواب وملالت	
١٣٥	١٦	بذین	بذین
١٣٦	٢	قبل	قبل

ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مردِ
انشایانِ هر روزگاری را اندر شرح بلاغت، وبیانِ حلِّ صناعت،
وانچ از وَی خیزد وبوَی آمیزد، چون عروض ومعرفتِ القاب وقوافی، 3
همه بتازی دیدم؛ وبفایدهٔ وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم:
مگر عروضی کی ابو یوسف وابو العلای شوشتری بپارسی کرده‌اند.
وامّا اندر دانستنِ اجناسِ بلاغت واقسامِ صناعت وشناختنِ سخنانِ 6
باپیرایه ومعانیِ بلندپایه کتابی ندیدم بپارسی کی آزاده را مونس
باشد، وفرزانه را غمگسار ومحدث بوَذ. واز کاهلی چند بار
234 a منتظر بوذم، گفتم: مگر این عمل بر دستِ هنرمندی بر آیذ؛ 9
تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصفِ
مصنّفان ایستاده نیایذ. لیکن انتظار را کرانه ندیدم. ایراکی امروز
هر گروهی مدّعیانِ این نوع اند، وخویشتن را ازین طبقه شمرند. 12
چون دانش را بسنگ کردم، بیشتر اندر دعوَی غالی دیدم، واز
معنی خالی؛ مجازشان از حقیقت افزون، وپای از دائرهٔ صواب

2 انشایان: انشیان - اصل || 5 عروضی: عروصی - اصل || 6 اندر: اندرین - اصل

بیرون . پس دانستم بیقین کی ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو
راه نبرند ، واز دقایق وحقایقِ نظم ونثر بدرستی وراستی نشان
3 ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب
جمع کنم ، وبتصنیفِ شافی بیارایم . واجناسِ بلاغت را از تازی
بپارسی آرم ، ومثالِ هر فصلی علی‌حده از گفتارِ استادان باز
6 نمایم ، تا ره‌نمای | باشد هنرآزمای را وسخن‌پیمای را . واز ایزدِ 234 b
تعالی جدّهٔ توفیق خواستم ، ودستِ عزیمت را بقلمِ إمضا پیوستم ،
وروزگارِ اندک را از پسِ این شغل < صرف > کردم ؛ وبا
9 مسموع ومطبوعِ خویش بسیار دیوانها ضم کردم . تا یک ره این
کتاب را بسر بردم باب بر عقبِ باب باشرح . وفصلی چند کی
معروف‌تر بوذ اندر جملهٔ بدایع ، ونزدیک‌تر بوذ بعُرفِ طبایع ،
12 چون ترصیع وتجنیس وتقسیم واستعارت واشتقاق وإعراق ونظایر
وأمثالِ وی بیشتر دیذم وبیشتر آوردم . ویک یک بیتِ هزل
وطیبت نیز از وَی دور کردم ، تا همه دواعیِ اُنس اندر وَی
15 موجود بوَذ ؛ هم چنان کی دل را اندر وَی بهرهٔ دانش بوَذ ، تن
را رامش بوَذ . وعامّهٔ بابهای این کتاب را بر ترتیبِ فصولِ
محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن ا — رضی الله عنه — 235 a

---

2 بسامان : بسامان — اصل || 2 نظم : ونظم — اصل || 6 نمایم :
نمایم — اصل || 8 صرف : — اصل || 9 بسیار : بسیا — اصل || 10 باب :
باب — اصل || عقب : عقبی — اصل

نهاذه است تخریج کردم، واز تفسیرِ وَی مثال گرفتم. ولقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم؛ ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند وبظاهرِ حال. وانگه بتدبیرِ فرّخ نسخی سخت کردم برسمِ مجلسِ فلان. هرچند کی آن صدرِ مکرّم ـ ادام الله جماله ـ بکمال وهنر وبزرگی وعلم مستغنی است از تنبیه مُقصِّران، ولیکن حکیم گفته است: نگزایذ قطرِ باران اندر دریا اگر منفعت نکنذ. وبموقعِ ارتضا، ومحلِّ < رضا > افتاذ، وفرموذ ـ اعلی اللهُ امرَه ـ ودستوری داذ تا هر کی ازین علم بهره جویذ ازین اصل انتساخ کنذ، تا نامِ وَی ـ دام عالیًا ـ بر سرِ زوانها ومیانِ دیوانها تازه باشذ تا ابداً، إن شاء الله تعالی.

فصلهای ترجمان البلاغه

فهرست

---

3 نسخی: بسخی ـ اصل || 7 رضا: ــ اصل || اعلی: اعلاد ـ اصل || 11 فصلهای: فصیلهای ـ اصل || 16 المقلوب: المثلوب ـ اصل

4 اعنات : المراعات ـ اصل || 6 المرجوع : مرجوع ـ اصل || 9 سياقه : مساقة ـ اصل || 11 التقسيم : التفسير ـ اصل || 13 تنسيق : التسنيق ـ اصل || 14 النظير : النظر ـ اصل || المدح : مدح ـ اصل || 17 بما يشبه : يشبه ـ اصل

5 الکلام : کلام ـ اصل || 6 بالمعنیین : بمعنی ـ اصل || 7 الاستدراک : استراک ـ اصل || 16 ترجمة : الترجمة ـ اصل || تقریب : التقریب ـ اصل

آغاز

۱ فصل

فی الترصیع

9 پارسی ترصیع گوهر برشته کردن بوذ. وتفسیر وی بدین
جایگه آنست کی دبیر وشاعر اندر نظم ونثر بخشهای سخن
12 خانه خانه آرند، چنان کی هر دو کبد برابر بوذ، ومتّفق بوزن
وحرفی از اوّلِ وی همچون آخر بوذ. هم چنانکت ابوالطیّب
مُصعَبی گفت. (هزج):

337 a
15 شکرشکنست یا سخن‌گوی منست
عنبرذَقَنست یا سمن‌بوی منست

---

1 الابات : الابیات ـ اصل || **6** بیان : البیان ـ اصل || **14** مصعبی : در اصل بفتح میم

اندرین بیت هر دو کَه برابر افتادند ویکسانند بوَزن چون شکر با عنبر ، وشکن با ذقن ، وسخن با سمن ، وگوی با بوی . وچون اقسام سخن بدین مثال بوَذ کی یاذ کردم آن را ترصیع خوانند . واین قسم را اندر بلاغت درجهٔی بلندست ومنزلتی شریف ، از ایرا کی بدام هر خاطری اندر نیاید ، ودست هر خردی بوَی نرسد .   3

مثالِ دیگر عنصری گوید (مجتث) :   6

گره گذاشته از قیر بر صحیفهٔ سیم   زره نگاشته از مشک بر گلِ باداًم

روذکی گوید (رمل) :

کس فرستاذ بسِرّ اندر عیار مرا   کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا   9

عبدالجبار زینی گفت (رمل) :

روز بزمت نامدارا فخته انباز باز

روز رزمت کامکارا شیر شاگردِ شبان   12

عنصری گوید (متقارب) :   237 b

بدیدار ماهی بکردار شاهی   بفرهنگ پیری بدولت جوانی

بفرمان قضایی بمیدان بلایی   بنعمت زمینی بقدر آسمانی   15

---

11 باز : باذ ـ اصل || **15** a قضایی ـ اصل : کتابی ـ دیوان || بلایی ـ اصل : قضائی ـ دیوان

---

9 کس البیت : حدایق ، ص : || **14** ـ **15** بدیذار البیتین : دیوان عنصری . ص ۱۳۲

بیتی سراسر مرصع بر سبیلِ دعای پایانِ قصیده. قمری جرجانی گوید (هزج):

3 غلو تخت کنغو نختت قری کارت بری یارت
کذرین(؟) مشکین گزین مسکن قرین خوبان معین یزدان

عنصری گوید (هزج):

6 از دولت و عشقت بمن بر دو موکل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصفِ دلارام تقاضا کند از من
9 وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

بایسته یمینِ دُوَل آن قاعدهٔ مُلک
شایسته امینِ مِلَل آن خسروِ دُنیا

12 مراد بیت آخرینست. منجیک گفت (قریب): 238 a
نگذاشت چو تو هیچ رزم رستم ناراست چو تو هیچ بزم دارا

هم منجیک گوید (مجتث):

15 بروی شمع فروزی مرا بگِردِ سرای بموی عنبر سوزی زفرق تا بقدم
ونظیرِ این بسیار توان یافت، ولیکن بدین قدر اختصار کرده آمد، تا کتاب از غرضِ خویش بیرون نشود.

---

4 کذرین : کرمین ـ اصل || مشکین : مشکن ـ اصل || 13 b بزم : رزم ـ اصل

۲ فصل

فی الترصیع والتجنیس

وهرچند کی این صنعت ترصیع کی یاد کردیم بتنِ خویش 3
جاهی بدیع دارذ وپایگهی رفیع ، چون با وی عملی دیگر یار
گردذ چون تجنیس یا مانندِ وی پرمایه‌تر بوذ ، وبلندپایه‌تر شوذ .
چنانک عنصری گویذ (مجتث) : 6

فغان ازان دو سیه زلف وغمزگان کی همی
بذن زره بِبَری وبذان زِرَه بَبری

238 b دیگر گویذ (هزج) : 9

بیمارم وکار زار وتو درمانی بیم آرم وکارزار وتو در مانی

بذان وقت کی عامل اندر آب ورا باز داشت بتهمتِ جاسوسی احمد
واتکی (؟) گویذ (مضارع) : 12

آن کس کی اندر آب شوذ او بی آشنا
گوئی کی اندر آب شوذ او بی آشنا

اندر صفتِ اسب منجیک گویذ (هزج) : 15

طور است بنوبت اندرون زرّین طیر است بز حمت اندرون پرّان

---

7 فغان ... زلف ـ اصل : فغان من همه زان زلف ـ حدایق

7 ـ 8 فغان البیت : حدایق ، ص د || 10 بیمارم البیت : حدایق ، ص د

آن صنعت ولفظ ومعنی نغزتر بوذ ، وبگوش . دل اندر آینده‌تر آن کی از عَیب وتکلّف خالی بود . بدین اندازه ختم کرده .

۳ فصل

فی التجنیس المطلق

مُجانِس از الفاظ نامی بوَذ گَردندد میانِ چیزهای مختلف بمعنی . 5
چون بیتی بوَذ بدو اندر دو یا سه لفظ بحروف واعراب ونقط یکسان 6
گردندد هر لفظی ازان لفظها بمیان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را
مجانس خوانند . وبعضی پارسی گویان مُتَشابِه < . . . . > 238a

(خفیف) 9

برهمه نیکوانِ شهر شهی نیست با دو لبانت شهد شهی

شاعر گویذ (هزج) :

از بکتورَم بر آلِ حَزو آن آمد کز بو مسلم بر آلِ مروان آمذ 12

عنصری گویذ (رمل) :

آن چی زویست آن شگفته گردش اندر گلستان

وان چی جرّاردست خُفته سال ومه بر گل بستان 15

---

5 مجانس : مجانش ـ اصل || 8 متشابه : دراصل بعد ازین کاه یک ورق ساقط شده است

---

14 ـ 15 آن چی البیت : اینجا . ورق ۲٦۲ ب

دوقی گوید (متقارب) :

کجا نامِ اصحابِ دانش بوَد ابوالفتح بستی سرِ دفترست
هر آن کو نیابد بفضلش مقر بدانم کی او را سرِ دف ترست

ربیعی گوید (مضارع) :

نام نکو بمان تو بهر برزن تا فضل تو پدید شود برزن

سؤال وجواب (مضارع) :

گویند هفت مردست در چهیر بد زان هفت دو مسلمان و آن پنج هیربذ
من خهیر دیده وان پنج هیربذ از پنج هیربذ نشود چهیر بذ

هزلِ بستی گوید اندر آن وقت کی دختر آورد و آن دختر بمرد (متقارب):

جو دختر بیامد من اندر هزیمت که آمل گزیدم که از شرم ساری
برفت آخر آن مصلحت بر طریقی کی رست او زطعنه من از شرمساری

٥ فصل

فی التجنیس المردد

ویکی از اقسام صناعت آنست کی پیوسته قافیت کلمهٔ مانندِ وی بیاری وصورت واعراب ومعنی مختلف . چنانکه یزدانی گوید (متقارب) :

شهی وقف کرده بر آمال مال چنو او نی بمردی کسی زآلِ زال

---

8 دیدم : دیذ ـ اصل

غضاری گوید (رمل) :

این غم دل برد یکسره چون هزیمت گشت برد

3 فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد

240 a

کسایی گوید (مضارع) :

دانم کی هیچ کس نکنذ مرتبت مرا

6 دانم کی مرده بر دل میراثخوار خوا،

فرخی گفت (مضارع) :

جایی کی بر کشند مصاف از پس مصاف

9 وآهن سلب شوند یلان از پس یلان

چون بر کشیذه تیغ تو پیذا شوذ زدور

از هر تنی شوذ سوی گردون روان روان

12 هم درین شعر گوید (مضارع) :

روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاذ

آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان

---

8 پس ـ اصل : بر ـ دیوان || 9 وآهن ـ دیوان : واهل ـ اصل || 11 روان : روان دوم در اصل بضم راء مهمله || 14 گشت ... اندرون ـ اصل : تیغ تو در سنگ شد ـ دیوان

---

8 ـ 9 ، 13 ـ 2 جایی الابیات : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲ (از قصیدهٔ که در مدح ابو المظفر چنانی گفته است) بیت 10 ـ 11 در دیوان موجود نیست

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردذ وبموذ اندر جهان جهان

٦ فصل
3

فی التجنیس الزاید

ویکی از اقسام بلاغت آنست کی دبیر وشاعر دو لفظ بیک معنی
240 b
بیارند ، وبآخر لفظ آخرین یک حرف زیادت کنند ، چون نام 6
ونامه . واین قسم بتازی ستوذه‌اند تا بغایت ، چنانک عنصری
گویذ (مضارع) :

آبست وزعفران حسد تو کی حاسدت
9
بر چشم چشمه دارذ وبر چهره زعفران

مراد چشم وچشمه است . شاعر گویذ (هزج) :

از جام بجامه چه شبانگاه وزجامه بجام چه تو شبگیر 12
شیرست غذای کوذک خرد شیردست غذای مردم پیر

عسجدی گویذ (هزج) :

تا پیل چو یک فریشم پیله اندر نشوذ بچشمهٔ سوزن 15
شاها تو بزیر فر یزدان بدخواه تو زیر دست اهرمن

1 اکنون ـ اصل : واکنون ـ دیوان || بسر ـ اصل : زبر ـ دیوان

دهقانِ خوزی گوید (مضارع) :

تا پیل مر سپه را بر توذ توذه کرد

3 بنگر کی زوذ مر همه را پاک زوذه کرد (؟)

241 a بخش زمانه بذ علمِ جانِ جلیل را

ببرید تار وپوذِ همه پاک پوذه کرد

6 این پاذشا بتاختن سوذ رفته بوذ

مر تا زننده را طمعِ سوذ سوذه کرد

عنصری گوید (مجتث) :

9 شدست کامِ تو بر کامهٔ عطا صورت

شذست نامِ تو بر نامهٔ ظفر عنوان

محمّدِ عَبدَه گوید (متقارب) :

12 سهی سروم از ناله چون نال گشته سُها مانده از غمّ سُهَیلِ یمانی

مراد سُها وسُهَیل وناله ونالست .

۷ فصل

15 ### فی المقلوب

مقلوب باشگونه بوَذ ، وچون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه

---

1 دهقان : دهقان ـ اصل (مراجعت کنید . اغا بحواشی) || **3** زوذه ـ کذا در اصل || **6** پاذشا : پاذسا ـ اصل || **12 b** سها : سهی ـ اصل || **13** سها : سهی ـ اصل (بفتح سین)

بیارذ، وآن را از جملهٔ بلاغت دارند. واین عمل بدو قسمت.
یکی قسم از وی آنست کی قلب بر بعضی حروف اوفتذ. چون
241 b شاعر | وعاشر، وساخته وخاسته. ودیگر قسم از وی آنست کی بهمه 3
کله افتذ؛ چون دزد ومرد، وزار وراز وانچ بذین ماند. مثالِ
قسمِ اوّل چنانست کی زَینبی گویذ (رمل) :

عهد وقوّت را مداری سعد نصرت را مراد 6
عزّ ودولت را مکینی ملک وملّت را مکان

عنصری گویذ (مضارع) :

جزوی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست 9
جزوی همه تو بخشی وکلّی همه خذای
من از خذای واز تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهذ ونو مرا قبای 12

شاعر گویذ (هزج):
گر آبم را بریزذ عشق شایذ کز آب دیده به عشق، <مبارک>

2 ملب : قلت ـ اصل || 9 جزوی ~ کلی ـ مجمع || برون ـ اصل والمعجم : بدر ـ مجمع || انچ ـ اصل : هرچه ـ المعجم ومجمع || 11 همی ... چیز ـ اصل : بخواهم همی کنون ـ المعجم ومجمع || 14 مبارک : اصل ندارد

9 ـ 12 جزوی البیتین : در اغبا ، ورق ٢٨٦ ب ؛ المعجم ، ص ١٩٠ ؛ مجمع ، ج ١ ، ص ٢١٨ (در هر دو جای آخر بدیلمی اسناد شده مراجعت کنید بحواشی این صفحه)

کرا تب گیرذ از عشق نگارا چی سوذ ار آب بر ریزذ < بتارک >

< مراد > مطلع بیتِ اوّلست، بذان حرفها تمام شوذ چون باشگونه

5 بخوانی . | وقسم ثانی شاکر گویذ (هزج) : 242 a

گر رای کنذ یار بآرایش < و > پیرای

مراد رای ویارست . میر علی پورِ تکین گویذ (منسرح) :

6 میرکِ سینا لطیف وچابک برنا هرچ بگویم ازو خوش آیذ وزیبا

آن کس باشذ کریم وگر نشناسی زوذ بخوان باشگونه میرکِ سینا

عنصری گویذ (متقارب) :

9 یکی پاذشا بوذ در نیمروز کی از داذ دیذی بزرگی وروز

بگنج اندرش ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر آراسته

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را .

---

1 بتارک : — اصل || 2 مراد : — اصل || بیت : در اصل میان دو سطرست || 6 a سینا ... وچابک ـ اصل : سیناست نیک چابک و ـ حدائق || b بگویم ... آیذ ـ اصل : بکویذ ظریف کویذ ـ حدائق || 7 a آن ... وگر ـ اصل : هست انیس کریم ور ـ حدائق

---

6 ـ 7 میرک البیتین : حدایق ، ص ۱۶ ـ ۱۷ || 10 بگنج البیت (این بیت فقط) : حدایق ، ص ۱۶

۸ فصل

فی < المقلوب > المستوی

معنیِ وی آن بوَذ کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواندن 3
با معنیِ تمام. واین عمل بر دو قسم است. یک قسم ازوی آنست کی
اندر قلب سخن از حال بحالی نگرذد، ومقلوب همان آیذ کی بر راهِ
راست خوانده باشی. وقسمِ دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر 6
242b گرذد بوزن وبمعنی درست. | مثالِ قسمِ اوّل فی المقلوب
المستوی (رمل):

زیرکا کبکا گریز زیت را نان آر تیز 9

دیگر (صغیر): مرادِ رای یکی یار دارم

دو بیتی در مقلوبِ تمام (هزج):

ای شوخی را گنج نگاری خوشیا ای شکربار درد را بر کشیا 12
ای شهرِ کلام مُلک را هرهشیا (؟) ای شر آور بأبرو آرشیا

مثالِ قسمِ ثانی واین بغایت غریب بوَذ چنانک شاعر گویذ (رمل):

---

2 المقلوب : — اصل || 4 با : تا – اصل || 5 اندر : اند – اصل ||
نگرذذ : بگرذذ – اصل || 12 نگاری : نگاز – اصل

---

9 زیرکا البیت : حدایق، ص ۱۷

رامشم درمانِ دردم گَرمِ یار

چون این مصراع باشگونه خوانده آیذ مصراعی دیگر بیرون آیذ
3 چنین (رمل):

رای مرکم دردِ نامردم شمار

هر چند کی بمعنی رکیک است بصنعت باریکست. وهیچ راوی
6 وحافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاذ نتواند گرفت ونه یاذ
تواند کردن از صنعیفیِ نظم ورا. ومن دیدم بیتی چند بتازی ازین
243a نوع بکتابِ زُهره | اندر کی تصنیفِ خواجه محمّد بن داود
9 الاصفهانی است، هرکی خواهذ کی این فصل را نیکوتر بداند بذان
کتاب باز گردذ. چنان کی گفت گفته است (متقارب):

أَرَاهُنَّ نَادِمَنَهُ لَيْلَ لَهْوِ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانِ نَهارا

12 دیگر شاعر گویذ (رمل):

عَجَّ تَنَمْ قُرْبَكَ دَعْدَ آمِنًا إِنَّمَا دَعْدُ كَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ

---

1 رامشم : رامسم ـ اصل || 2 دیگر : یکر ـ اصل || 5 بصنعت : بصنیعت ـ اصل || 8 زهره : کذا بضم زاء در اصل || 11 a أراهن نادمنه ـ حدایق : اراد منه ـ اصل || 11 b مدان ـ حدائق : مدار ـ اصل || 13 عج تنم ـ حدایق : عجنتم ـ اصل

---

11 اراهن البیت : حدائق، ص ۱۷ || 13 عج البیت : حدایق، ص ۱۷

۹ فصل

فی المقلوب المجنح

ویکی از صنعتها آنست کی شاعر لفظی را بصدرِ بیت یاذ کرده 3
باشذ، همان لفظ را باز بمینه باشگونه قافیت گرداند. شاعر
گویذ (رمل) :

زان دو جاذو نرگسِ مخمور با کشّی وناز 6
زار وگریان وغرایونم همه روزِ دراز

۱۰ فصل

فی المقتضب 9

ویکی از جملهٔ بلاغت مُقتَضب گفتنست کی پارسیِ وَی باز بُریذه ا
باشذ. چون شاعر ودبیر اندر نظم ونثر الفاظی بیارند، مانندِ 243 h
آن لفظی بیارند دیگر، آن عمل را إقتضاب گویند پارسی گویان. 12
وأمّا دبیران وعامّه اهلِ فضل این عمل را مجانس دارند برین
مثال کی زَینبیِ گویذ (رمل) :

3 صنتها : صفتها ـ اصل || کی : کی نوعی را ـ اصل || 7 وگریان وغریوانم ـ
حدایق : گریان وغرانم ـ اصل

6 ـ 7 زان البیت : حدایق، ص ۱۷

تیر وتیغت تازه دارذ دینِ تازی را همی
چون کمین دارذ کانت بر کمانِ بدگمان
زَهره در تن زهر گردذ بی گره گردذ زره 3
زُهره گویذ زِهٔ امیرا چون بزهٔ کردی کمان

یزدانی گویذ (مضارع):

آن شاهِ با کفایت آن میرِ بی کُفُو 6
ارزاق را از ایزذِ کافی کفش کفیل
شاهی کی پیشِ سایل وزایر فرستد او
پرسش بشست منزل مالش بشست میل 9

منجیک گویذ (مجتث):

خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ زباغ گشت بتحویلِ آفتاب أحوال
بسانِ ماهیِ زرّین کنون فرو ریزذ زبیذ برگ بیک زلزله برآبِ زُلال 12

244 a

طاهرِ فضل گویذ (مضارع):

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف وآزاذگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایذون بموقعی بمدارای روزگار کز نیش نوش مکی وزباده شیرِ شیر 15

---

1 a وتیغت : وتیعت ـ اصل || **12** b بر آب ـ اصل : بآب ـ مجمع || **15** a بموقعی : موقعی ـ اصل

---

11 ـ 12 خذایگانا البیتین : مجمع الفصحاء ، ج ۲ ص ۰۸ د ؛ لباب ، ج ۲ ص ۱٤ (تنها بیت 11)

عنصری گفت در صفتِ تیغ (رمل):

تا بدستِ شاد باشذ تازه باشذ بی فسون

کُشتنِ بذخواهِ او را تیز باشذ بی فسان 3

دهقانِ خوزی گویذ (مجتث):

جمالِ تو چو کمالِ من آیذ از درِ رحم

همیشه سوی بلا روی وسوی بالا رای 6

کِسایی گویذ (رمل):

تا تو آن خیش ببستی بسر اندر پُسرا

ز دلم گشت فزون از عددِ ریشهٔ ش ریش 9

ماه رویا بسرِ خویش تو آن خیش مبند

نشنیذی کی کنذ ماه تَبَهٔ جامهٔ خیش

روذکی گویذ (مجتث): 12

اگرت بدرهٔ رساند همی ببدرِ مُنیر

مُبادرت کُن وخامُش مباش چندینا

---

4 خوزی : حوزی ـ اصل

---

13 ـ 14 اگرت البیت : حدایق . ص ۱٤

یزدانی گوید (هزج) : |

از جود بـایں دهد اقلیم ز دشمن همواره بنوکِ قلم اقلیم ستانی 244 b

3 بوقتی کی قراخن اندر بند بوذ احمدِ منصور گفت (منسرح) :

آن کی ترا بند کرد وبندهٔت را نیز

بندی کردست نا بدیذی وپنهان

6 بندِ تو از آهنست وبندِ من از غم

بندِ تو بر پای وبندِ بندهٔت بر جان

زینبی گفت (متقارب) :

9 هر آنکه کجا آورَد پارسیها

نماند همی باکسی پارسایی

بنا رحمت ای خوب ترکِ نَوآیین

12 در آورد در صبرِ من بی‌نوایی

---

a 2 دهد : لعله دهی || ۵ بنوک : بنوگک ـ اصل || 4 آن کی ـ اصل : انج ـ حدائق || وبندهٔت ـ اصل : بندهٔت ـ حدایق || 5 نا بدیذی و ـ اصل : نه بدیذ جه ـ حدایق || 11 بنا رحمت (؟) ـ اصل : نوای تو ـ حدائق والمعجم || ترک ـ اصل وحدائق : جهر ـ المعجم || 12 صبر ـ اصل وحدایق : کار ـ المعجم

4-7 آن البیتین : حدائق ، ص ۷۷ (در فصل بیان جمع با تفریق وتقسیم) ||
4-11 بنا الابیات : حدایق ، ص ۱۳ والمعجم ، ص ۲۵۵ (بلا عزو)

زهی کوی خوش یا بزن خوب راهی
کی هرگز مباذم زعشقت رهایی

زوَصفت رسیذهست شاعر بشعری 3
زنعتت گرفتهست راوی رُوایی

محمّدِ عَبده گویذ (هزج) :

گویند مرا چرا گُریزی از صُحبت وکارِ اهلِ دیوان 6
گویم زیراکی هوشیارم دیوانه بوَذ قرینِ دیوان .

عسجدی گویذ < در > صفتِ لشکر (هزج) : |

245 a چو بازیگر همی رفتند خَم داذه میانک را 9
بحَلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
نهاذه دست چون گوران همه بر پشتِ یک دیگر
عصای یک دیگر گشته ، نژند از تُهمَتِ عصیان 12

غضایری گویذ (متقارب) :

بدست اندرش برق وزیرش براق کی یارَذش پیش آمذن وز کجا
کی نه طعنِ ژوپینش رد کرد کس کی نه کز شذش زخمِ خطّی خطا 15

---

1 یا ... راهی ـ اصل : ورنه بس (بر ـ المعجم) راهوی زن ـ حدایق والمعجم || 8 در : — اصل || 13 غضایری : عصایری ـ اصل || 15 b کی نه کز : نه کهر (؟) گز ـ اصل

۱۱ فصل

فی المضارعه

3 معنیِ مُضارَعه مانندگی بوَذ بصورت . چون شاعر الفاظی بیارذ
اندر بیت نبشتن وحروف یکسان ، وبخواندن ونقطه و إعراب وبعروض
مخالف ، چون تاریخ ونارنج ، وچیره وخیره ، ومانندِ این عمل را
6 مضارعه خوانند . چنانک ابو العبّاسِ عبّاس گویذ (رمل) :

بگُزین مُلکا بگزین مَلِکا　　　پاک طبعِ تو بسانِ مَلَکا

چنین گویند کی ابو العبّاسِ عبّاس این قصیده را بفرغانه فرستاذ |
9 سوی بگزین ملک . مَلِک گمان بُرد کی نامِ وی دو بار نبشته است، ‏245 b
گفتا : باری این شعر نیست . تا پُسری از پسرانِ وی آنجا ایستاذه
بوذ ، بر خواند این بیت را چنان کی باشذ ؛ این سخن را
12 مُستحسَن دانست ، وصِلَتِ نیکو فرستاذ . مثالِ دگر پیروزی گویذ
(متقارب) :

مگر غَیب وعَیبست کایزد نداذت　　　دیگر هرچ بایست دانی وداری

15 روذکی گویذ (منسرح) :

نیلِ دمنده تویی بگاهِ عطیّت　　　پیلِ دمنده بگاهِ کینه‌گزاری

---

5 تاریخ ونارنج : ناریخ وتارنج ـ اصل

زینبی گوید (رمل) :

کَی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز

کَی بر آید تا نخواهد توأمان از تو امان 3

تَوأمان جَوزا بوَذ . بو المؤیّد گویذ (مضارع) :

لبِ عقیقَینش بوس ومی عقیقَین نوش

عنصری گویذ (مجتث) : 6

یکی بدندان پیکان همی کشیذ از دست

یکی بدست همی کنذ خنجر از حنجر

246 a بو شکور گویذ (متقارب) : 9

درشتست پاسُخ ولیکن دُرُست درستی درشتی نمایذ نخست

عنصری گویذ (هزج) :

چشمم بوَذ ار بادیه قازم گرددذ جسمم بوَذ ار خیال مردم گردذ 12

روذکی گویذ (مجتث) :

زمانه اسب وتو رایض برأی خویشت تاز

زمانه گوی وتو چوگان برای خویشت باز 15

---

5 عقیقینش : عقیقش ـ اصل || بوس : نوش ـ اصل || 10 a پاسخ : پاسح ـ اصل || 10 b درشتی : درستی ـ اصل

دقیقی گوید (هزج) :

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد   مریزاد آن خجسته دستِ بتگر
اگر آزر چو تو دانست کردن   درود از جانِ ما بر جانِ آزر 3

۱۲ فصل

فی المطابقه

6 معنی مطابقه آنست کی دو چیز بهم آرند ، چون شاعر لفظی را باوّلِ بیت یاذ کنذ ، وباز همان لفظ را بآخر قافیه گرداند ، آن را پارسی‌گویان مُطابِق خوانند . فامّا دبیران آن را ردّ الصدر 9 علی العجز خوانند ، یعنی پس وپیش . ومطابق آن را خوانند این 246 b گروه کی پارسی‌گویان آن را مُتَضادّ خوانند . واین باب مقسوم گردذ بر شش فصل .

12 اوّل قسم از وی آنست کی لفظی را باوّلِ بیت آورده باشذ وهمان لفظ را بعینه قافیت کنذ بذان بیت .

2 a چو تو ـ اصل : جناز ـ حدایق || 3 a اگر آزر : اکر آن ـ اصل ، وکر آزر ـ حدایق || چو تو ـ اصل : جنو ـ حدایق || 3 b ما ـ اصل : من ـ حدایق || 9 پس وپیش : لعل الصواب « پیش را بر پس باز گردانیذن » || 10 باب : یاب ـ اصل

2 ـ 3 اگر البیتین : حدایق ، ص ۲۱ (بلا عزو ، در میان امثلهٔ رد العجز علی الصدر) ومقابله کنید مجمع ، ج ۱ ص ۸۳ (در اینجا بابو بکر قهستانی اسناد شده)

وقسمِ دوم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف . واین قسم بلیغ‌تر وپسندیذه‌تر بوَذ.

وقسمِ سوُم آنست کی لفظِ اوّل بصدرِ بیت مذکور بوَذ . 3

وقسمِ چهارم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف .

وقسم پنجم چنان بوَذ کی < در اوّل وآخر دو لفظ آورده شوذ کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما > میانِ هر دو لفظ 6 اندک مایه تغییر بوَذ.

وقسمِ ششم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف .

مثالِ قسمِ اوّل چنانک عَماره گویذ (مضارع) : 9

سَوگند خورم کز تو بزذ حَورا خوبی
خوبیت عیانست چرا بایذ سَوگند

عنُصری گویذ (متقارب) : | 12

247a عصا بر گرفتن نه مُعجِز بوذ همی اژدها کرد بایذ عصا

---

3 بصدر بیت : والصواب بحشو مصراع اول || بوذ : بوذ ولیکن بمعنی مخالف ـ اصل || 5 ـ 6 در اول ... اما ـ حدایق : ـــ اصل || 7 تغییر : تمیر ـ اصل || 12 عنصری : کذا در اصل والصواب غضایری

13 عصا البیت : حدایق ، ص ۱۹ ؛ المعجم ، ص ۲۵۲ (در هر دو جا این شعر بغضایری نسبت شده است وغالباً این صحیح است ، مراجعت کنید ، حدایق، ص ۱۹ ، حاشیهٔ نخست)

مثالِ قسمِ دوّم غضایری گویذ (متقارب) :

چرا نایذ آهوی سیمینِ من کی بَر جشم کردمش جای حَرا

3 زینبی گویذ (متقارب) :

هوای ترا زان گزیذم زعالم کی پاکیزه‌تر از سرِشکِ هوایی

گر آیی واین حالِ عاشق ببینی کنی رحم در وقت زی وی گرایی

6 مثالِ قسمِ سوّم عنصری گویذ (مجتث):

اگر نه تیمار از بهرِ عاشقت بوذی برامشِ تو زگیتی برون شذی تیمار

شاکر گویذ (متقارب) :

9 همه عشقِ وی انجمن گردِ من همه نیکویی گردِ وی انجمن

دقیقی گویذ (مضارع) :

من جاه دوست دارم کازاده‌زاده وم

12 آزادگان بجان نفروشند جاه را

---

1 غضایری : عصایری ـ اصل || 2 a سیمین : نسیمین ـ اصل || 4 a زعالم ـ اصل : بعالم ـ حدایق || 5 a عاشق ـ اصل : چاکر ـ حدایق || 5 b در ـ اصل : ودر ـ حدایق || وی ـ اصل : من ـ حدایق || 7 a عاشقت ـ اصل : دشمنت ـ دیوان || 9 a وی ـ اصل : او ـ حدایق

4 ـ 5 هوای البیتین : حدایق ، ص ۲۰ || 7 اگر البیت : دیوان عنصری، ص ۷۹ || 9 همه البیت : حدایق ، ص ۲۰ (بلا عزو)

رودکی گویذ (مجتث) : |

247 b اگر چی چنگ‌نوازان لطیف‌دست بوَند

فدای دستِ قلم باذ دستِ چنگ‌نواز 3

مثالِ قسمِ چهارم زینبی گویذ (متقارب) :

من وآشنا اندر آن جامِ باذه ازان پس کی افتاذم این آشنایی

عنصری گویذ (هزج) : 6

گویم زدلِ خویش دهانت کُنم ای دوست

گویی نتوان کرد زیک نقطه دهانی

گویم زتن خویش میانت کنم ای ماه 9

گویی نتوان ساخت زیک موی میانی

مثالِ قسمِ پنجم شاعر گویذ (هزج) :

خذاوندا مرا معزول کردی سرانجامِ همه عمّال عزلست 12

بتَوقیعِ تو ایمن بوذم از عزل نداستم کی توقیعِ تو هزلست

7 دوست : دست ـ اصل || 9 کنم : اکنم (؟) ـ اصل || 12 a خذاوندا ـ اصل : امیرا کر ـ حدایق

12 ـ 13 خذاوندا البیتین : حدایق ، ص ۲۲ (بلا عزو)

مراد بیتِ اوّل است . عنصری گویذ (رمل) :

تا جهان بوذست کس بر باذ نفْشاندست مشک

3 زلفِ او را هر شبی بر باذ مشک‌افشان بوَذ

248 a

مثالِ قسمِ ششم عنصری گویذ (مجتث) :

گرت زمانه نیارذ نظیر شاید از انک

6 تو از خذای برحمت زمانه را نظری

۱۳ فصل

فی المتضاد

9 پارسیِ مُتَضادّ آخشیج بوَذ. چون شاعر ودبیر سخنی گویند اندر او اضداد گِرد آیذ ، همچون شب وروز وگشای وبند . وماندِ این عمل را مُتَضادّ خوانند پارسی‌گویان . وأمّا دبیران وخلیلِ
12 احمد این اصل را مُطابق خوانند . چنانک شاعر گویذ (؟) :

---

1 اول است ـ حدایق (ص ۲۲ ؛ سطر آخرین) : آخرست ـ اصل || 3 او را ـ اصل ودیوان : یارم ـ حدایق || 5 زمانه ... نظیر ـ اصل : زمانه نداند نظیر ـ حدایق ؛ نظیر ندارد زمانه ـ دیوان || 6 از ـ اصل وحدایق : وز ـ دیوان || نظری ـ دیوان وحدایق : نظیری ـ اصل || 9 متضاد ـ اصل : ضد ـ حدایق || 11 ـ 12 خلیل احمد ـ حدایق : جلیلان ـ اصل واهله خلیلیلان

---

2 ـ 3 تا جهان البیت : دیوان عنصری ، ص ۱٤ ؛ حدایق ، ص ۲۳ || 5 ـ 6 گرت البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۸ ؛ حدایق ، ۲٤ (بلا عزو)

بتِ تُرکِ خوبروی گرفته بچنگ چنگ
همه ساله می کُنذ زدل او با رهیش جنگ

قد وتنش سرو وسیم ورُخ وزلف روز وشب 3
لب وغمزه نوش وزهر بر ودل پرند وسنگ

لبیبی گویذ (مضارع):

گر فرّخی بمُرد چرا عنصری نمرد 6
پیری بماند دیر وجوانی برفت زوذ

248 b

فرزانه‌ی برفت وزرفتنش هر زیان
دیوانه‌ی بماند وزماندنش هیچ سوذ 9

قمری گویذ (هزج):

پدیذارست عدل وظلم پنهان مخالف اندک وناصح فراوان

اندرین بیت اضداد جمع کرده است ، چون عدل وظلم وآشکار 12
وپنهان ودوست ودشمن واندک وفراوان . عنصری گویذ (رمل):

هرک ناز از شاه بینذ بشکنذ پشتِ نیاز
هرک سوذ از شاه بینذ گم کنذ نامِ زیان 15

هم عنصری گویذ (مضارع):

نا داده سوذ باشذ وداده زیان بخلق
او داده سوذ بینذ ونادادٔه را زیان 18

11 پدیذارست البیت : حدایق ، ص ۲۵

هم عنصری راست (مجتث) :

هر آن کی کوته کرد از مدیحِ شاه زبان

3 دراز کرد بدو شیرِ آسمان چنگال

فرّخی گویذ (مضارع) :

249 a

سوذِ همه جهانی وز تو بهیچ وقت

6 هرگز نکرد کس بجُز از گنجِ تو زیان

عنصری گویذ (مجتث) :

همیشه دانش ازو شاکرست وزر بگله

9 ازان کی کرد مرین را عزیز وآن را خوار

هم اوراست اندر فتحِ گرگانج (مجتث) :

رکابِ عالی بگذشت ولشکر از پسِ او

12 چنان کجا بروَذ فَوج فَوج مَوجِ بحار

فزونشان همه کم کرذ ورویشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد فخرشان همه عار

15 هم اوراست (هزج) :

5 وز تو ـ اصل : ازین رو ـ دیوان || 6 از ـ اصل : آن ـ دیوان ||
12 بروذ : زوذ ـ اصل

5 سوذ البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳۳

برهنه شاعر ودرویش وزایر باران از عطای شاهِ ایران
یکی دیبا فرو ریزد برزمه یکی دینار بر سنجد بکپّان

روذکی گوید (مجتث) : 3

بنوبهاران بستای ابرِ گریان را کی از گریستن اوست این زمین خندان

شاکر گوید (حمید) :

براذیش راذ مانذ برف بمردیش مرد مانذ بزن 6

فرّخی گوید (مجتث) :

249 b شتاب‌کارتر از باذ وقت پاذاشن درنگ‌پیشه‌تر از کوه وقت باذافراه

< در > صفتِ شراب مُنجیک گوید (قریب) : 9

آن تلخ وبذو عمرِ تلخ شیرین آن زرد وبذو روی زرد حمرا

عنصری گوید (رمل) :

---

1 b باران ـ اصل : در ایران ـ دیوان || 2 a برزمه ـ اصل : ززرمه ـ دیوان || 2 b بکپان ـ اصل : بقاپان ـ دیوان || 8 a کارتر ... وقت ـ اصل : گیرد وگری بوقت ـ دیوان || 8 b درنگ ... وقت ـ اصل : صبور گرد وآهسته گاه ـ دیوان || باذافراه ـ دیوان : پاذفراه ـ اصل || 9 در : ـــ اصل

---

1 ـ 2 برهنه البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱ || 8 شتاب البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۵۸

ار یقین خواهی کی بینی از گمان آویخته
آنک آن فربه‌سرینش بنگر ولاغرمیان

5 منجیک گوید (هزج) :
آنجا کی عقیمِ خشمِ تو آذر — آنجا کی نسیمِ صلحِ تو نیسان

آغاچی گوید (مجتث) :
6 ایا نشسته باندیشگان حزین ونژند — همیشه اخترِ توپست وهمّت تو بُلند

زینبی گوید (متقارب) :
چگونه‌ست کز حرب سیری نیابی — چگونه کی بر جای هرگز نپایی
9 مگر نذر کردی کی هر مه کی نَو شد — شهی را ببندی وشهری گشایی

250 a این بابی خوشست ، کوتاه نشوَذ تا قلم ازو باز گرفته نیایذ ، هنرجوی را قناعت اوفتذ بذین اندازه .

---

1 ازگمان : کذا در اصل لعله آن کان || 4 b نیسان : نسیان – اصل || 5 آغاجی : اغاجی – اصل || 9 a نذر کردی – اصل : شرط داری – مجمع || کی نو شد – اصل : سواری – مجمع

---

9 مگر البیت : مجمع الفصحا ، ج ۱ ص ۲٤۱ (این بیت فقط)

۱٤ فصل

فی الاعنات

معنی وی آن بوذ کی شاعر ودبیر تکلّف کنند اندر نظم ونثر 3
چیزی را کی بر وی نبوذ، چنان کی حرفی را نگاه دارند اندر
قوافی . مثال وی چنانک خسروی گفت (مضارع):

ای نازکک میان وهمه تن لچو پرنیان 6
ترسم کی در رکوع ترا بگسلذ میان

مسعودی گویذ (مجتث):

مخالفانِ تو موران بُذند مار شذند 9
بر آوَر از سرِ مورانِ مار گشته دمار
مکن درنگ ازین بیش وروزگار مبَر
کی اژدها شوذ ار روزگار یابذ مار 12

---

4 چیزی : وچیزی ـ اصل || 9 مار ـ اصل : ومار ـ سندباذ نامه || 10 بر ... موران ـ اصل : شها بر آر زموران ـ سندباذ نامه || 11 ازین بیش و ـ اصل : وزین بیش ـ سندباذ نامه

---

9 ـ 12 مخالفان البیتین : سندباذ نامه لمحمد السمرقندی ، ص ۱۹۹ : چهار مقاله ، ۱۳۵ ؛ تاریخ گزیده ، ۴۳۶ ـ ۴۳۷ ،

عنصری گوید (رمل):

خواسته بخشی کی خواهنده چنان داند کی هست
3 زیرِ هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان
اندر ایران از عطای تو برادی زین زپس
زر نستاند ستانده از دهنده رایگان

250 b

6 هم وی راست (هزج):

از بس کی تو در هند ودر ایران زدهٔ تیغ
وز بس کی درین هر دو زمی ریختهٔ خون
زین هر دو زمی هرج گیا روید تا حشر
بیخش همه روئین بوَد وشاخ طبرخون

هم وَی راست (متقارب):

12 امل را بماندد اجل را گرفته گرفته یمین دست تیغ یمانی
چنان ترسد از تو گمانِ مخالف تو گویی کی اندر میانِ گمانی

3 پیچی ـ دیوان : بنجی ـ اصل || 7 ایران ـ اصل : اران ـ حدایق || تیغ ـ حدایق : تیع ـ اصل || 8 ـ 9 زمی ـ اصل : زمین ـ حدایق || 10 روئین ـ حدایق : روین ـ اصل || 12 a بمانده ـ اصل : نماند ـ دیوان || 12 b دست ـ اصل : تو ـ دیوان || 13 b توگویی کی ـ اصل : که گوئی تو ـ دیوان

2 ـ 3 خواسته البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۲۰ (این بیت فقط) || 7 ـ 10 از بس البیتین : حدایق ، ص ۲۷ (در اینجا این شعر بمسعود رازی اسناد شده است) || 12 ـ 13 امل را البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲ (ترتیب بیتها در دیوان : 13 ـ 12)

منجیک گوید (مضارع) :

ای خوبتر ز پیکرِ دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا کی موی تو همه برزن بزیرِ مشک وانجا کی روی تست همیشه برهمنی 3
اندر فراق غرقم تا دیده بامنیست واندر بهارِ حسنم تا تو برِ منی

شاعر گوید اندر صفتِ نار (خفیف) :

صدفی کرده گِرد پُر یاقوت طبع را قوّت وروان را قوت 6
زاندرونِ صدف بصنعِ خدای زرّ وبر زرِّ پخته بر یاقوت

۱۵ فصل

251 a

فی اعنات القرینه

9

یکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر یا دبیر ازان پس کی حدود قوافی وقراین نگاه داشته بوَند بتمامی قرینه را اندر بیت بگنجاند . مثالِ وی چنانک مسعودیِ غزنوی گوید (خفیف) : 12

جاه جوی ای کی می بجویی سیم سیم وجز سیم زیرِ جاه دَرَست
سیم را هر کسی بیابد وباز جاه با اژدها بجاد دَرَست

---

6 a گرد : کر ـ اصل || 9 اعنات : الاعنات ـ اصل || 10 ازان پس : ازان پش ـ اصل ، بعد از آن ـ حقایق || 11 قوافی : وقوافی ـ اصل

فرّخی گوید (مجتث) :

چو چینِ قرطه بهم بر شکست جعدِ گشَن
3 چو حلقهای زره پُر گرِه دو زلفِ سیاه

با لَیث گوید (منسرح) :

مُنکَر معروف شد بمعرفتِ تو هیچ نباشی زکارِ مُنکَرِ مُنکِر
6 گویی من ایمنم کی رب رحیمست خواب تو بینی همی وهم تو مُعبّر

عنصری گوید (مجتث) :

هزار لاله وگِردش زمشک لاله هزار
9 بهارِ چین وشگفته در او نُهفته بهار

251 b

غضایری گوید (متقارب) :

زدینارگون بید وابرِ سپید زمین گشته زرّین وسیمین سما

---

2 قرطه ـ اصل وحدایق : گرته ـ دیوان || 3 حلقهای ـ حدایق ودیوان : حلقای ـ اصل || پرگره ـ اصل وحدایق : بر زده ـ دیوان || سیاه ـ اصل ودیوان : دو تاه ـ جدایق || 8 لاله هزار : لاله هزار ـ اصل || 9 بهار : بها ـ اصل || 11 a زدینارگون ـ حدایق : جو دینارکون ـ اصل || وابر ـ حدایق : از ابری ـ اصل

---

2 ـ 3 چو چین البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ : حدایق ، ص ۲۸ ومراجعت کنید ، المعجم ، ص ۲۵۸ ، حاشیه ۷ و Rypka et Borecky, Farruhi, s. 28 v.d. ||
11 زدینار البیت : حدایق ، ص ۲۸ (بلا عزو)

عنصری گوید (هزج) :

سه چیز ببرد از سه چیزِ تو وصال
از رُخ گُل واز لب مُل واز روی جمال 3
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
ار دل غم واز رُخ نم واز دیده خیال

هم اوراست (مجتث) : 6

دران زمین کی خلافش بوَذ نیارذ رُست
زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

١٦ فصل 9

فی الاستعاره

معنیِ وی < چیزی عاریت خواستن باشذ واین صنعت > چنان
بوَذ کی اندر او چیزی بوَذ نامی را حقیقی یا لفظی بوذ کی مُطلَقِ 12
آن بمعنی باز گردذ مخصوص ، انگه گوینده مر آن نام را یا آن
لفظ را بجای دیگر استعارت کنذ بر سبیلِ عاریت . وآن قسم اندر
بوستانِ بلاغت تازه برگی است ، چنانک زینبی گوید (متقارب) : 15

3 واز ـ دیوان : وز ـ اصل || 11 چیزی ... صنعت ـ حدایق : ـــ اصل

2 ـ 5 سه چیز البیتین : دیوان عنصری ، ص ١٤٢

ایا شهریاری کی گردِ ستورت همی چشمِ دین را کند توتیایی
ایا داذِ تو مر جهان را همیشه چو اندامِ آزده را مومیایی 252a

3 منجیک گویذ (هزج) :

از جی بمثال منازعت خضرست اندر نهذش اجل بلب پستان

هم منجیک گویذ (مجتث) :

6 خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ
زباغ گشت بتحویلِ آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحبت کشیذ سیب وترنج
9 بطبلِ رحلت بر زذ گُل وبنفشه دوال

عنصری گویذ (متقارب) :

تو مر چرخِ اقبال را آفتابی تو مر گنجِ فرهنگ را قهرمانی
12 خرذ را کُنذ رای تو پیش‌گویی وفا را کنذ عهدِ تو ترجمانی

---

1 a ستورت ـ اصل : سیاهت ـ لباب ومجمع || **2** a ایا ـ اصل : بود ـ لباب ومجمع ||
8 کشیذ ـ اصل : کشیده ـ لباب ومجمع || **11** a اقبال را ـ اصل : فرهنک را ـ دیوان ||
11 b فرهنگ ـ اصل : هوشنگ ـ دیوان || **12** a گویی ـ اصل : بینی ـ دیوان

---

1 ـ 2 ایا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۳۹ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۲۴۱ ||
6 ـ 9 خذایگانا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۱۴ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ ومراجعت
کنید ، در اینجا ، ص ۲۱ || **11 ـ 12** تو البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲

قصّار امّی گویذ (رمل) :

ای شگفته گلبنِ پیوسته با خورشیذ سر
طرفه بیخ وطرفه شاخ وطرفه برگ وطرفه بر 3
بیخ وشاخ وبرگ وبَرْت از سیم وماه ومشک وعود
ماه گِرد وسیم خام ومشک ناب وعود تر

252 b منجیک گویذ (مجتث) : 6

فغانِ من همه زان زلف کاندر او نقشیست
منم طرازِ ملاحت بر آستینِ جمال
چرا بصبر نکوشم کی صبردوست بوَذ 9
کسی کی بسته بوَذ عقلِ او کمر بکمال
مگر زچشمِ مخالف بباغِ دولتِ خویش
بلندسرو نبینذ نه نَونشانده نهال 12

عنصری گویذ (مجتث) :

7 او ـ اصل : آن ـ مجم || 8 منم ـ اصل : همه ـ مجم || ملاحت ـ اصل : وملاحت ـ مجم || 10 کمر بکمال ـ اصل : بوجه کال ـ مجم || 11 مگر : مکر (؟) ـ اصل

7 ـ 10 فقان البیتین : مجم ، ج ۱ ص ۵۰۸ (این دو بیت فقط)

مگر زچشمهٔ خورشیذ روزِ دولتِ تو
ندیذ خواهذ تا روزگارِ حشر زوال

3 اندر صفتِ سپاهِ هند عنصری گویذ (مجتث):

زگَردِ مَوکبشان چشم روزِ روشن کور
زبانگِ مرکبشان گوشِ چرخِ گردان کر

6 < در > صفتِ اسب مُنجیک گویذ (مجتث):

بگاهِ شانه بر او بر تذرو خایه کنذ
بگاهِ شیب بدرّذ کمندِ رستمِ زال

9 عنانِ او بکشم تا حجابِ آن مَلِکی
کی بو قُبَیس بشاهینِ حلمِ او مِثقال

ابو المظفّرِ شاهِ جهان کجا ببریذ
12 بتیزِ دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

---

1 مکر : هکر (؟) ـ اصل || 3 سپاد : سپاه ـ اصل || 6 در : — اصل || 7 شانه ـ اصل : بویه ـ مجمع || کنذ ـ اصل : نهد ـ مجمع || 8 بگاه شیب ـ اصل : بوقت شیهه ـ مجمع || 9 بکشم تا حجاب ـ اصل : نکشم تا جناب ـ مجمع || 11 ببریذ ـ اصل : ببرد ـ مجمع

---

7 ـ 12 بگاه الابیات : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸

١٧ فصل

فی التشبیه

دیگری از جملهٔ بلاغت تشبیه گفتنست . وراست ترین ونیکوترین 3
آنست کی چون باشگونه کنیش تباه نگردذ ونقصان نپذیرذ ، وهر
یکی از مانده گَرذگان بجای یکدیگر بیستذ بصورت وبمعنی 253a
وتشبیه بر چند گونه است . یکی آنست کی چیزی را بچیزی مانده 6
کنند بصورت وبهَیئت . یا چیزی را بر چیزی مانده کنند بصفتی از
صفتها ، چون حرکت وسکون ولَون ورنگ وشتاب ودرنگ ؛
چون اتّفاق افتذ بچیزی مانده کرده دو معنی یا سه معنی از 9
وصفهای تشبیه آنگه قوی‌تر گردذ . وسخن اندرین باب ودقیقّها
بسیارست . واگر آن همه را یاذ کنیم کتاب دراز گردذ ، واز
غرضِ خویش بیرون شوذ . ومن اکنون بیتهای < این > باب یاذ 12
کنم تا نگرنده تأمّل کنذ ، ووَی را روشن شوذ کیفیّتِ انواع
اینْ بابها . معروفی گویذ (رمل) :

می بر ساعدش از ساتکنی سایه فگند 15
گفتی از لاله پشیزدستی بر ماهی شیم

2 فی : فی حسن ـ اصل || 3 دیگری : دیگر ـ اصل || 4 تباه : تباد ـ اصل ||
12 این : — اصل || 13 شوذ : شو ـ اصل || 15 می ـ اصل : باده ـ مجمع ||
16 گفتی ـ اصل : کویی ـ مجمع

14 - 15 می البیت : مجمع ، ج ١ ص ٥٠٥

عَمّاره گویذ (هزج) :

جای کرَت شعرِ عماره‌ست همانا
کز یافتنش خیره شوذ وَهمِ خردمند 3

هم عمّاره گویذ (قریب) :

پیراهنم از خون وآبِ دیذه چون توزِ کمان گشت ومن کمانم

253 b

6 شاعر گوید (هزج) :

زین آمذنِ دیرت وغائب شذن زوذ
شاذی ز دلم گُم شذ واندوه بیفزوذ
9 چون تشنهٔ مخمور کی آب سحری سرد
ساقی ببلور اندر بنموذش وبربوذ

تشبیهِ بلیغ‌تر آن بوَذ کی چیزی پوشیذه ظاهر گردانی بتشبیه ،
12 چنانک خسروی گویذ (قریب) :

اندر دلِ تو زُفتی وبخیلی معروف تر از کردهای دیگر

عنصری گویذ .(هزج) :

15 هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چنین اندر رُستخیز آن کس کجا گوینذهٔ بُهتان

16 رستخیز : کذا در اصل بضم را || گوینذهٔ : گوبنذهٔ ـ اصل

دو دست اندر عناز چونان چن اندر سلسهٔ دوزخ
دو پای اندر رکاب ایذون چن اندر کندهٔ زندان

هم عنصری گویذ (مجتث) : 3

اگرچه یاذ ندارذ ز نقش وعطر خبر
بتابش اندر نقاش گردذ وعطار
گهی بگستزذش همچو مشک بر لاله 6
گهیش توذه کنذ چون بنفشه بر گلزار
254 a گهش چو سلسله دارذ شکسته بر پیوند
گهش چو دایره دارذ کشیذه بر پرگار 9
ازوست رونق آن روی واین چنین نشگفت
کی ابر تیره بوذ رونق شگفته بهار

کسایی گویذ (مجتث) : 12

دو دیذهٔ من واز دیذه اشک دیذهٔ من
میان دیذه ومژگان ستاره وار پدیذ
بجزع مانذ یک بر دگر سیاه وسپیذ 15
برشته کرده همه گرد جزع مرواریذ

6 چو : حو ـ اصل || 8 پیوند : در اصل نا خواناست

ابو الحسن عراقی گوید (مضارع):

زلفَینِ تو بعاشقِ تو مانْد — خو کرده در نگون ونگونساری
3 پنداریا کی روزِ فراقستی — آشفته وسیه شده وتاری

شاعر گوید (قریب):

ماهی کِ بذو بنگری تو یک ره — آن سال نباشذ خسوف مَه را
6 چونان کی دلِ من رُبوذ چشمت — بجاذه نذانذ ربوذ کَهْ را

کیرخر گوید (قریب): لخش

یارست همه خلق را بجز من — در باغِ امیرِ بلندپایه
9 گویی کی کُس روسپیست باغش — وین خلق همه کیر ومن چو خایه |

254 b

کسایی گوید (مجتث):

میانهٔ دلِ من صورتِ تو بیخ زذست
12 چو مُهر کش نتوان باز کَندن از دیوار

مُنجیک گوید (مجتث):

همی هر آنچ نه آزاذگیست پیشه کُنی
15 سرِ تو از درِ آنست کی زیر تیشه کنی

9 a کس : گس ـ اصل

بکیت رویِ بینم چنان کی مر خر را
بگاهِ ناخنه بر داشتن لویشه کنی

فرّخی گفت (رمل) : 3
اژدها کردار پیچان در کفِ رادش کمند
چون عصای موسی اندر کفِّ موسی گشته مار
هم چو زلفِ نیکوانِ موردگیسو تاب‌خورد 6
هم چو عهدِ دوستانِ سال‌خورده استوار

میر علی پورِ تکین گوید (مجتث) .
بپنج حال بعاشق همی بماند شمع 9
کی بر شمرده هر پنج را بگیر شمار
بگونه وبسرشک وگداز وسوزشِ دل
بسانِ عاشق تا روز هر شبی بیذار 12

عنصری گوید (هزج) : |
255a الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابذ
بوَذشان در شکنج زلفِ رُخ چون ماهِ جوشن‌ور 15

---

6 موردگیسو ـ اصل و Vullers : خردساله ـ دیوان || 8 پور : بور ـ اصل

3 ـ 7 اژدها البیتین : دیوان فرخی ، ص ۱۷۹ ؛ Vullers ، ج ۲ ص ۱۲۲٦ (در مادهٔ مورد ، نقلاً از بهار عجم) ومراجعت کنید Rypka et Borecky, Farruhī, s. 33.

۱۸ فصل

فی التشبیه المکنی

3 واین خوش بوذ . چون شاعر از چیزی مانندهکرده خبر دهذ ، عبارت کنذ بنامِ چیزی مانندهکرده بر سبیلِ کنایت بی اداتِ تشبیه . واداتِ تشبیه چون بوذ وهمچون وگویی وپنداری < و >
6 حکایت کنذ وانچ از وی آیذ بالناظر تشبیه . چنانک شاعر گویذ (رمل) :

می ودو قطره رشک سحری ای عجبی
9 کی نهفتست بدو قطره می قطرهلی

ابو العلاء (مجتث) :
همی گرِست وهمی نرگسانش لاله گُذاخت
12 نزیرِ لالهٔ بگذاخته نهفته زریر

فرّخی گویذ (رمل) :
چون پرند بیذگون بر روی پوشد مرغزار
15 پرنیانِ هفت رنگ اندر سر آرذ کوهسار

---

5 و : — اصل || 8 عجبی : عجی ـ اصل || 12 بزیر ـ اصل : ببرگ ـ حدایق ||
14 بیذگون ـ اصل : نیلگون ـ دیوان

11 همی البیت : حدایق ، ص ٦٠ || 14 چون البیت : دیوان فرخی ، ص ۱۷۷ :

عنصری < گوید > (رمل) : |

255 b گاه بر ماه دو هفته گردِ مُشک آری پدیذ
3 گاه مر خورشیذ را در غالیه پنهان کنی
گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک‌افشان کنی

6 منجیک گوید (مضارع) :

ار انگبین‌لبی سخن تلخ مر چراست
وز یاسمن‌بری تو بدل چون کی آهنی
9 منگر بماه نورش خیره شوذ زمشک
مگذر بباغ سرو سهی پاک بشکنی

چند تصرّفِ نیکو کرده است . یکی لب را بانگبین مانند کرده
12 است ، وبرش بیاسمین ودلش بآهن وزویش بماه وقامت بسرو .

1 گویذ : — اصل || 2 بر — اصل وحدایق : با — دیوان || 7 ار — اصل : گر — حدایق والمعجم || تلخ مر چراست — اصل : تو چراست تلخ — حدایق والمعجم || 8 یاسمن — اصل : یاسمین — حدایق والمعجم

2 — 3 گاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۴ ؛ حدایق ، ص ٤٦ ؛ المعجم ، ص ۲٦۰ (این بیت فقط) || 7 — 8 ار انگبین البیت : حدایق ، ص ٤۹ (در میان امثلهٔ تشبیه اضمار) ؛ المعجم ، ص ۲٦۲

۱۹ فصل

فی التشبیه المرجوع عنه

3 واین چنان بوَذ کی شاعر از تشبیهِ کرده باز ایستذ وباز گرداند ، وچیزی ثابت کرده را نفی گرداند بقلب بر سبیلِ مبالغت ؛ چنان کی روی را بماه قیاس کنذ ، ورخ را بلاله ؛ وانگه باز گویذ ماه

250 a

6 را کسوفست ولاله نبایذ ، چنانک فرّخی گویذ (مجتث) :

بقدّ گویی سروست در میانِ قبای
بروی گویی ماهست بر نهاذه کُلاه

9 چو ماه بوذ وچو سرو ونه ماه بوذ ونه سرو
کمر نبندذ سرو وکُله ندارذ ماه

---

2 المرجوع : المرجع ـ اصل || 5 کنذ : کنی ـ اصل || 7 بقد ـ اصل وحدایق : بقد تو ـ دیوان والمعجم || سروست ـ اصل وحدایق : سرو نست ـ دیوان والمعجم || 8 گویی ـ اصل وحدایق : گفتی ـ دیوان والمعجم || ماهست ـ اصل وحدایق : ماهیست ـ دیوان والمعجم || 9 چو ماه ... چو سرو ـ اصل ، حدایق والمعجم : چو سرو ... ماه ـ دیوان || 10 کمر نبندذ ـ اصل ، حدایق والمعجم : قبای نپوشد ـ دیوان

---

7 ـ 10 بعد البیتین : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ ؛ حدایق ، ص ۵۰ : المعجم ، ص ۲٦۳

۲۰ فصل

فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط ، وگوید ار چنان بوذی چنین بوذی وماننذِ وَی . < این عمل را > از جملهٔ بلاغت دارند ، ومنطقیان این قیاس را شرطی خوانند ، چنانک عنصری گویذ (مضارع) : 3

سروست وبت نِگارِ من آن ماهِ جانور

ار سرو سنگدل بوَذ وبُت حریر

روذکی گویذ (مجتث) : 9

بسرو مانذ گر سرو لالهدار بوذ

بمورد مانذ گر مورد رویذ از نسرین

۲۱ فصل 12

فی التشبیه المعکوس

وچون شاعر مُتضاد را بیکث دیگر قیاس کند ، وصفتِ آن این را دهد ، وصفتِ این مر آن را . < منطقیان > این را قیاسِ 15

---

4 این عمل را : — اصل || 15 منطقیان : — اصل

عکس خوانند . واین نوع اندر جملهٔ تشبیهات بغایت بدیعست . مثالش چنانک عنصری گوید (متقارب) : |

3 زُسمِ سواران و گردِ سپاه زمین ماه‌روی وزمی‌روی ماه 256 b

شاعر گوید (هزج) :

زبس کُشته زبس غرقه زخیلِ دشمنان گفتی

6 چی شد هامون چی شد جیحون کی این چونین شد آن چونان

۲۲ فصل

فی التشبیه المزدوج

9 چون شاعر یک صفت < از صفاتِ > خویش و یک صفت < از صفاتِ > مقصودش را بهم کُند ، وبر یک چیز قیاس کند اندر یک بیت ، آن را از جملهٔ بدیعِ صنعت شمرند . وبرین حال

12 بیشتر غزل آیذ ، چنانک منصورِ منطقی گوید (مضارع) :

یک لفظ نایذ از دلِ من وَز دهانِ تو

یک موی نایذ از تنِ من وَز میانِ تو

2 گویذ : در اصل ناخواناست || 3 b زمین ـ حدایق والمجم : سما ـ اصل || 9 و 10 از صفات : ــــ اصل || 13 لفظ نایذ ـ اصل : نقطه آیذ ـ حدایق || 14 نایذ ـ اصل : خیزذ ـ حدایق

3 زسم البیت : حدایق ، ص ٤٨ ؛ المعجم ، ص ٢٦١ || 13 ـ 14 یک البیت : حدایق ، ص ٤٧ ؛ (این بیت فقط)

شاید بذن کی آید جفتی کانِ خوب
زین خم گرفته پشتِ من وابروان تو

3 شیز و شَبَه ندیذم مشک سیاه وقیر
ماندِ روزگار من وزُلفکانِ تو

مانا عقیق نارذ هرگز کس از یمن
6 همرنگِ این سرشکِ من ودو لبانِ تو

وپیش ازان کی این فصل را ختم کنم فرق بگویم میانِ تشبیه
واستعارت ، ایرا کی هر دو بیکدیگر نزدیکند بمعنی . بدان کی
257 a استعارت تشبیهی بوَذ بی تحقیق وتشبیه استعارتیٓ بی اضطراب . 9
واندر جمله بباید دانستن کی تشبیه از استعارت بحروفِ تشبیه مانده
بوَذ . وحروفِ تشبیه آنست کی یاذ کردم . هرکی تأمّل کُند بداند
12 وبشناسذ .

٢٣ فصل

فی حسن المطالع

15 ویکی از جمله بلاغت آنست کی آغازِ سخن فَحْل وبدیع باشذ .
واگر قصیدهٔ بوَذ بایذ کی بیتِ اوّل نیکو آراسته بوَذ بلفظ

1 بذن : بدن ـ اصل || 12 بشناسذ : بشناشذ ـ اصل

ومعنی ، چنان کی خوانندہ بداند کی این اول بیتست . چنانک
شاعر گفت (مجتث) :

3 مرا نصیحت کردند زیرکان جهان کی از هنر نبوذ کردنِ هنر پنهان

عنصری گفت (مجتث) :

زراستی وبلندی کی سر ترا بالاست
6 بوصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

هم اوراست (رمل) :

257 b

ای رخِ رخشانِ جانان زیرِ آن زلف بتاب
9 لالهٔ عنبر حجابی یا گلی سنبل نقاب

فرّخی گوید (مجتث) :

کشای گیتی وآرای دهر ودار جهان
12 مراد یاب وولایت فروز وملک ستان

منطقی گوید (مجتث) :

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر
15 شگفت نیست کی نخچیرجوی شد نخچیر

14 بتی گرفت : لعله بتی گرفته (؟)

عنصری گوید (مضارع) :

از آرزوی روی گل وروی دوستان

زرّین شذست روی من وروی بوستان 3

عنصری گوید (مجتث) :

چو تن بجان وبدانش دل وبعقل روان

فروخته‌ست زمانه بدولت سلطان 6

هم عنصری گوید (رمل) :

چیست آن آبی چُن آتش وآتشی چون پرنیان

بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان 9

غضاری گوید اندر صفتِ بهار (هزج) :

258a سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر

دو کردند آسمان گویی یکی زیر ودگر ازبر 12

قمری گوید (هزج) :

پدیذارست عدل وظلم پنهان مخالف اندک وناصح فراوان

ابر ضحاک چهره شذ فریذون وز اهریمن ستذ خاتم سلیمان 15

8 آبی ... وآتشی ـ اصل : آب چو آتش آهن ـ دیوان || 9 بی روان ... بی تن ـ اصل : بیروان تن پیکره پاکیزه چون با تن ـ دیوان || 15 b اهریمن : اهرمن ـ اصل

5 ـ 6 چو تن البیت : دیوان عنصری ، ص ١٠٤ || 8 ـ 9 چیست البیت : دیوان عنصری ، ص ١١٩ || 14 بدیذارست : اینجا ، ورق ٢٤٨ ب

عسجدی گوید (هزج) :

خُجَسته دولتِ عالی همین کرد ای ملک پیمان
3 کی فتحی نو دهد هر روز از یک گوشهٔ گیهان

فروذ آرذ سپاهت را بگردِ کِشوَرِ عاصی
بر آرذ گرد ازان کشوَر بسوی گُنبذِ گردان

6 انگیزذ زشاذروان سپاهِ پاذشاهی را
نشاند یک غلامت را بران شاهانه شاذروان

٢٤ فصل

9 ## فی حسن المخالص

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست وصنعت کی تخلُّص نیکوتر بوذ ،
وچنان | بایذ کی شاعر تکلُّف کنذ وبیتِ مخلص نیکوتر وقویتر 258 b
12 گویذ ؛ واگر قوی‌تر نگویذ باری کم از بیتهای دیگر نبایذ ،
تا خویشتن را از تزویر جُذا گرداند . ایرا کی شعرِ مُزوَّر ونا مزوَّر
تخلّص شناسند ، وهم چنین شعرِ منحول از نا منحول بظاهر حال
15 شناسند . چنانک عنصری گویذ (مضارع) :

---

3 گوشهٔ : کوسهٔ ـ اصل || 12 نبایذ : کذا در اصل ، لعله نیایذ یا نیارذ ||
13 ایرا کی : ایرکی ـ اصل

چون سیمِ سفچه شاخِ درختانِ جویبار
چون <زرِ> رحقه برگِ درختانِ بوستان
گر گلستان زبادِ خزان زرد شد رواست 3
آندی کی سُرخ باشذ روی خذایگان

مُنجیک گویذ (مجتث) :

رسیذه آفتِ نشپیلِ او بهر گامی 6
نهاذه کُشتهٔ آسیبِ او بهر مشهد
چُن او نه هست ونه بوذ ونه نیز خواهذ بوذ
فِراقِ او مُتواتر هوای او سرمد 9
بسانِ عُمر وعطای خذایگانِ بزرگ
ابو المظفّر شاهِ چغانیان احمد
عنصری گویذ (مجتث) : 12

2 زر : — اصل || 3 زباذ ـ اصل : باد ـ دیوان || 4 اندی ـ اصل : بایذ ـ حدایق || 6 نشـ ل ـ اصل واسدی : تشویش ـ مجمع || 7 نهاذه ـ اصل واسدی : فکنده ـ مجمع || 8 نه هست ونه بوذ ـ اصل : نبوده نه هست ـ مجمع || 10 بزرگ ـ اصل : جهان ـ مجمع || 11 چنانیان ـ اصل : جهان‌پناه ـ مجمع

3 ـ 4 گر البیت : حدایق ، ص ۳۲ || 6 ـ 11 رسیذه الابیات : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۷ ؛ (6 ـ 7 اسدی ، ص ۸۸) ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ۱۳۸

بکوه مانذ ومردم بذو گُذارانِ کوه
بمردمی کی شگفتست کوهِ کوه‌گذار

3 چو چرخ گردذ وبیرون نهذ دو دست زچرخ
چو مار پیچذ واندر جهذ بدیذهٔ مار

259 a

سپهروار بِگردِ هوا همی گرذذ
6 سپهر باشذ اسپ کش آفتاب سُوار

خذایگانِ جهان آفتابِ فرهنگست
کی یک نمایشِ فرهنگِ او شذست هزار

9 فرخی گویذ (مجتث):

خُجسته باشذ روی کسی کی دیذه بوذ
خجسته‌روی بُتِ خویش بامداذ پگاه

12 اگر نبوذی بر من خجسته دیذنِ تو
خذای شاذ نکردی مرا بدیذنِ شاه

---

1 گذاران ـ اصل : گذار ـ دیوان || 3 نهذ دو دست ز ـ اصل : رود درست از ـ دیوان || 4 چو مار پیچذ ـ اصل : بمار مانَد ـ دیوان || 6 سپهر ـ دیوان : سهر ـ اصل || هوا ـ اصل : هنر ـ دیوان || 9 فرخی : در اصل پیش ازین کلمه سهواً این مه لفظ نوشته است : خجسته باشذ روی که || 12 تو ـ اصل : او ـ دیوان

---

1 ـ 8 بکوه الابیات : دیوان عنصری ، ص ۷۷ || 10 ـ 13 خجسته البیتین : دیواز فرخی ، ص ۳٤٤

عنصری گویذ (مجتث) :

اگر همیشه بشاذیش خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار 3

خبر ندارذ کاندر دلم اثر نکنذ
اگر جهان همه تیمار گردذ از بن وبار

اگر بروید ار آتش نبات گرد آیذ 6
بیک دل اندر هم مدح شاه وهم تیمار

۲۵ فصل

فی حسن المقاطع 9

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی مقطع شعر آراسته بوَذ بلفظ وبمعنی ؛ وهم چنین آخر هر سخنی آراسته بایذ کی بهر حالی چون ختم کرده آیذ بیتی بوذ کی بشنیذن خوش آیذ ، وبفال نیک بوَذ 12 وبلفظ زیبا ، چنانک قمری گویذ (مجتث) : |

259 b کلاه وتخت وبُتان ودعا ودولت وعزّ
زبرت وُزیر وُز پیش وپس وعین ویسار 15

---

4 ندارذ کاندر : در اصل ناخوانا || 14 ودولت : وولت ـ اصل

شهان رهی مَلِکان بنده عهد خوش دل شاذ

طفر معین طرب افزون تو ایمن ایزذ یار |

260 a

٢٦ فصل

فی سیاقة الاعداد

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر عددی را از اسمای

٥ منفرد اندر بیت بیک نسق براند از پس آن کی حق معنی تمام

بگزارد ، وشرطِ مای (؟) بجای آرذ ، چنانک شاعر گویذ (رمل):

دوستان ودوشمنان را روزِ بزم وروزِ رزم

شانزده چیزست وقت کام کردن وقتِ کار

نام وننگ وفخر وعار وعِزّ وذُلّ ونوش وزهر

شاذی وغم سعد ونحس وتاج وبند وتخت ودار

---

2 یار : در نسخهٔ اصلیه بعد ازین کلم، بخط وقلم دیگر نوشته : الله فأنی أسئلك زیادة فی العلم وبرکت (!) فی الرزق وتوبت (!) قبل ثلموت ورحة بعد الموت ومغفرة قبل الموت الله

وباقی این صفحه در اصل بیاض مانده است || 4 سیاقة : السیاقة ـ اصل || 7 مای : کذا فی الاصل ، لعله تأتی || 8 روز ... رزم ـ اصل : از تو روز رزم وبزم ـ دیوان || 9 وقت کام کردن ـ اصل : بهره وقت کام و ـ دیوان || 11 سعد ونحس ـ دیوان : نحس وسعد ـ اصل

8 ـ 11 دوستان البیتین : دیوان فرخی ، ١٨١

شاعر گویذ (هزج) :

جایی زنذ او خیمه کی آنجا نرسذ دیو
جایی بُوذ او لشکر کانجا نخزذ مار 3
اسپ وگُهَر وعلم بذو گیرذ قیمت
تخت وسپه وتاج بذو یابذ مقدار

شاعر گویذ (هزج) : 6

نگین وتیغ وتاج وتخت وملک وگنج با لشکر
همه بر سانِ فرزندند سلطانشان پذر بر سر

260 b

۲۷ فصل 9

فی الاغراق فی الصفه

پارسی وی در رفتن بوذ اندر صفت ، چنان کی خرذ اندر پذیرفتنِ وی بشمَذ وچنین گفته اند : الشِعْرُ أَکذَبُه أَعذَبُه کی از 12 شعر آنچ بدروغ تر بافروغ تر . مُنجیک گویذ (مجتث) :

---

2 و 3 جایی ـ حدایق : جای ـ اصل || 10 الاغراق : الاعراق ـ اصل

---

2 ـ 3 جایی البیتین : حدایق ، ص ۵۱ (در اینجا بفرخی اسناد شده است ولکن در دیوان چاپی موجودنیست) || 4 ـ 5 اسب البیت : المعجم ، ص ۲۸٦ (بزینبی اسناد شده)

بجابکی بر باید چنان کی نازارد زپوستِ روی مبارز بنوکِ پیکان خال

عنصری گوید (هزج):

3 چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخِ زنگی بربای شبِ یلدا

شهید گوید (هزج):

6 بتیر از چشم نابینا سپیذی نقطه بردارد
کی نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمدِ اُشنانی گوید (مضارع):

9 گشتم جهان ودیذم میری را بر نیم نان دو جای زذه مسمار
کز بیمِ بخلِ او بدو صد فرسنگ گنجشک بر زمین نزند منقار

خسروی گوید کثیرِ احمد را (خفیف): |

12 تا بدیذم کثیرِ احمد را این جهان نامذم بچشم کثیر 261 a
کز فروغ مکارمش هزمان مورچه بشمرذ زدیر ضریر

---

1 a ربایذ ـ اصل وحدایق : برباثی ـ مجمع || کی نازارذ ـ اصل وحدایق : نیازاری ـ مجمع || 1 b زپوست روی ـ اصل وحدایق : زروی مرد ـ مجمع

---

1 بجابکی البیت : حدایق ، ٧٤ ؛ مجمع ، ج ١ ص ٥٠٨ || 3 ـ 4 چون حلقه البیت : حدایق ، ص ٧٤

احمدِ منشوری گویذ (هزج):

اگر بر شاخِ سیسنبر بتابذ سایهٔ تیغت
زنگیِ رویِ رومی بر آیذ شاخِ سیسنبر 3
دهان خشکی نهیبت را بخشم ار تشنگی یابذ
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

وهم درین قصیده است : 6

چی بایذ رفت خسرو را پس دشمن سو مُکران
بگو تا چون نهنگ او را بدَم زی خوذ کشذ لشکر

این قصیده‌یست همه سر بسر چونین . ودرین حال شرط بدش از ین 9 نیست گفتن .

١/٢٨ فصل

فى الجمع والتفریق والتقسیم 12

پارسیِ جمع گرد آوردن بوذ ، وپارسیِ تقسیم بخشش کردن

---

2 سایهٔ تیغت ـ اصل : گوهر تیغش ـ مجمع || 3 بر آیذ ـ اصل : بروید ـ مجمع || 4 خشکی نهیبت را : خستکی نهیب ر (؟) ـ اصل || 8 بگو : نکو ـ اصل || بدم : بدم ـ اصل

---

2 ـ 3 اگر البیت : مجمع ، ج ١ ص ٥٠٦ (این بیت غلط)

261 b گردذ مُنقَسِم وابن باب بوذ . جذا کردن تفریق وپارسی بوذ ،
هفت قسمت : جمع بوذ تنها ، تفریق بوذ تنها ، تقسیم بوذ تنها ،
3 وجمع وتفریق بوذ یکجای ، وجمع وتقسیم بوذ یکجای ، < وتفریق
وتقسیم بوذ یکجای > ، وجمع وتفریق وتقسیم بوذ جمله . وهر قسمی
را مثال وی بیارم علی‌حده تا بر خواننده کتاب آسان بوذ .

6
۲۸ فصل

فی الجمع وحده

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر ؛ آن
9 را < کی > جمع < کننده > بیت گویند بیان بباید لا محاله ، وجمع
کننده بوذ کی مذکور بوذ ، وبوذ کی مضمر بوذ ، وبوذ کی یکی
باشذ ، وبوذ کی بیشتر ، چنانک قمری گویذ (خفیف) :

12 ماه گاهی چو روی یار منست
گه چو من گوژپشت وزرد ونزار

اندر مصراع اول نیکوئی جمع کرده است میان ماه ومیان یار ،

3ـ 4 وتفریق ... جای : — اصل || 9 کی : — اصل || کننده : — اصل ||
13 وزرد ـ اصل : وزار ـ حدایق || 14 نیکوئی : نیکو ـ اصل

12 ـ 13 ماه البیت : حدایق ، ص ٧٥

ونیکوئی مُضمَر است ، ومذکور < نیست > . واندر مصراعِ دیگر
کوژی وزردی وزاری جمع کرده است میان ماه ومیانِ عاشق .
وجمع | کنندگان بسیارند ، چنین کی همی بینی مذکور اندرین 262 a 3
بیت کی نبشتم دو جای جمع کرده است ، چنانک قری گوید
(مجتث) :

مرا وصذ چو مرا دل سپردن آیینست 6
زبهرِ آن کی وَرا دل زبوذنست آیین

دل سپردن جمع کرده است میانِ مرا ومیان صذ چو مرا بواسطهٔ
دل زبوذن . 9

۲۹ فصل

فی التفریق وحده

بدان کی تفریق جُذاگانه کم بآیذ ، وبیشتر تفریق کی بآیذ با جمع 12
بیک جای بوَذ . اَحکامِ وی اندر بابِ جمع وتفریق یاذ کنیم ،
واز بیتهای تفریقِ بی جمع یکی بیت خسروی گویذ (خفیف) :

ابر چون تو کَیَست نیسانی زرّ کی بارذ ابرِ نیسانا 15

---

1 ونیکوئی : نیکو ـ اصل || نیست : — اصل || **12** کم بآیذ : کم یابذ ـ اصل ||
بآیذ : یابذ ـ اصل || **15 a** کیست ـ اصل : کدی است ـ حدایق

---

15 ابر البیت : حدایق ، ص ٧٦

فرق افتاذ میانِ ابرِ نیسان ومیانِ ممدوح بنباریذنِ زر ابرِ نیسانی .

۳۰ فصل

فی التقسیم وحده

3 باوّلِ باب گفتم کی تقسیم بخش کردن بوَذ . چون شاعر دو چیز را یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند آن عمل را تقسیم
6 خوانند ، چنانک عنصری گوید (هزج) : |

262 b

بذان گردیست آن سیمین زنخدان
بذان خمیذگی زلفین جانان
یکی گویی کی از کافور گویست
9 یکی گویی کی هست از مشک چوگان

عنصری گوید (هزج) :

12 آن چی رویست آن شگفته‌گردش اندر گلستان
وان چی جرّارست خفته سال ومه بر گل ستان

1 بنباریذن : بنایاریذن – اصل || 3 التقسیم وحده : المقسم – اصل || 9 گویست – دیوان : گویست – اصل

7 – 10 بذان البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۰ || 12 – 13 آن چی البیت : اینجا ، ص ۱۱

این قصیدها معروفست بتقسیم آراسته ، وپیش ازین عمل تقسیم
ازین معنی کس نگفته بوذ . وبوذی کی باتّفاق بیتی بیفتاذی
مر شاعرانِ بیشتر را کی از تقسیم بوذی . فامّا قصیدهای مُقسّم 3
پیش ازین نگفته بوذند . واستاذیِ وَی بچنین صنعتهای بدیع پدید
آمذ . وعجب آنست کی قصیدهای بذین نهاذ وبدیع نظم کرده
است ، واز راهِ طبعِ خویش نگشته است . وازان کی این 6
قصیدها میانِ اهلِ فضل ظاهرست ومشهور بیشتر یاذ نکردیم .

۳۱ فصل

فی الجمع والتفریق 9

جمع وتفریق را جامع بمفرق بایذ لا محاله ، وبوَذ کی مذکور |
باشد . وبوَذ کی مُضمَر ، وبوَذ کی مُفرّق زیادت صفت باشذ بیکی . 263 a
ازان دُو کی دیگران را نباشذ ، وبوَذ کی خلافِ صفتِ هر دو را 12
مُفرّق بوذ میانِ هر دو ، چنانک شاعر گویذ (خفیف) :

من وتو هر دو از گُلی زردیم   جز من از رنگم وتو از بوی
من وَرا پویم او ترا جویم   تو مرا بین گر وَرا جوی 15

---

3 از : آن (؟) ـ اصل || 12 دو را : امله دو || 14 b جز ـ اصل : جه ـ حدایق

---

14 من البیت : حدایق ، ص ۷۶ (بلا عزو وابن بیت فقط)

من وتو هر دو مجموعانند ، وجامع گُلِ زرد ، ومفرِّق اختلافِ صفت ، چنین کی همی بینی . واین قسم بدیع‌تر از اقسامِ این نوع است ، چنانک مکیِ پَچهیری گویذ (متقارب) :

3

من وتو سخن چون توانیم گفتن
من از بی دلی وتو از بی دهانی

6 وبوَذ کی جمع اندر بیتی بوَذ وتفریق اندر بیتهای دیگر ، چنانک قَرَی گویذ (رمل) :

بوستان‌بانا چو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگر دشتی شذی هم‌چون من از ابر دگر

9

اندرین بیت جمع کرده است میانِ بوستان ومیان من بصفتِ آراستگی واین مضمَرست ؛ وتفریق اندر بیتهای دیگرست اندر 263 b

12 پسِ این بیت ، واینست :

تو چنان تازه بأبری من چنان تازه بأبر
جز کی ابرِ تو دگر سانست وابرِ من دگر

15

ابرِ من هنگامِ راذی شاذمان وخندخند
ابرِ تو هنگامِ راذی سوگوار ودیذه تر

11 مضمرست : مضموست ــ اصل

ابرِ تو گه گاه بارذ وانچ بارذ آب ناب
ابرِ من پیوسته بارذ وانچ بارذ سیم وزر

ابرِ تو چون رفت تو بی بهره‌ور مانی ازو 3
ابرِ من هر جا کی باشذ من زجودش بهره‌ور

تو ندانی خواند مدحِ ابرِ باران‌بار هیچ
من زنورِ ابر مدحِ خویش بر خوانم زبر 6

۳۲ فصل

فی الجمع والتقسیم

این چنان بوَذ کی شاعر جمع کنذ بمیانِ دو چیز وسخن تمام 9
264 a بوذ | وبیشتر چنین باشذ ، ویا پس سخن تمام شذه باشذ ، ولیکن
ورا تقسیم وتفسیر بوَذ اندر مصراعِ ذوَم . چنانک عنصری گویذ
(مجتث) : 12

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش
بمُلک داذ سرِ تیغِ او قرار وقوام

داذن جمع کردست میانِ قرار وقوام ، وبخش کردگان هم قرار 15
وقوامند ؛ ولیکن بر یک چیز وآن مُلک است ، واین غریب بوَذ.

8 والتقسیم : والتفریق – اصل

وبیشتر چنان باشد کی بخش کردگان را بر دو چیز بخش کنند
ویا بر بیشتر ، واز پس این چنین بوذ گفت :

3 چهار چیز بدو چیز داذ نیز هم او
بخلق زهد وامان وبدین صلاح ونظام

داذن جمع کردست میانِ زهد وامان وصلاح ونظام ؛ وهر روی
6 ازین مجموعان بخش کرده بر یک چیز ، واز پس این بیت گوید :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخر سناه
9 دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
علوم را درجات ونجوم را أحکام

یزدانی گوید (هزج) :
264 b
12 دو چیز بوذ بزمِ تو ماتم وسور
هم ماتمِ دشمنان وهم سورِ نسوار

۳۳ فصل

فی التفریق والتقسیم
15

حالِ این قسم چون حالِ قسمِ اوّل بوَذ ، وآن جمع وتقسیم

5 روی : کذا در اصل ، لعله دوی || 8 سناه : سنان ـ اصل || 13 نسور : در حاشیهٔ اصل جمع کرکس || 16 ـ 1 تقسیم است : تفریقست ـ اصل

9 ـ 10 دو البیت : حدایق ، ص ۷۷ (اول بیت فقط)

است ؛ جز آن کی اینجا بجای جمع تفریق بوَذ چنانک نجادی گفت (منسرح) :

نیست بخوبی رُخانْت ماه ازیراک 3

ماه بِگِردِ رُخت همیشه بتابذ

فرق کردست میانِ ماه ومیانِ روی مخاطب ، وبیان کرده وجهِ تفریق . 6

واما جمع < با > تفریق وتقسیم بجُملگی < کم > بآیذ ، مرتبتی ندیذم کی جامع بوَذ این سه حال را ، واگر کسی گفته بوَذ مُستَوجبِ تفصیل بوَذ . 9

۳٤ فصل

فی تنسیق الصفات

12 آن چنان بوَذ کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر یک بیت بیک نسق واندر آن وصّافی تصرّفِ نیکو کند ، چنانک عنصری گفت (رمل) :

7 با : — اصل || کم : — اصل || 9 تفصیل : تفضیل ـ اصل || 11 تنسیق : التنسیق ـ اصل || 13 وصّافی : لله اوصاف || تصرف : در اصل اندر میان دو سطر

شاهِ گیتی خسروِ < لشکرکش > لشکرشکن
سایهٔ یزدان شه < کشورده > کشورستان

3 هم اوراست (رمل) :

زیرِ کردارش بزرگی زیرِ گفتارش خرد
زیرِ پیمانش سپهر وزیرِ فرمانش جهان

265 a

6 هم عنصری راست (رمل) :

تو جهانی دیگری جوهردرنگ آتش‌فعال
آب‌نفع وبادصولت هم تو هفتی هم‌چهار

9 ماه‌طلعت مهردولت زهره‌زینت تیرفهم
مشتری‌اخلاق وبهرام‌آفت وکیوان‌دمار

هم اوراست (مجتث) :

12 کسی کی بر هنرِ خویش ایمنی دارد
شوذ پذیرهٔ دشمن بجستنِ پیکار

---

1 لشکرکش ـ دیوان وحدایق : ـــ اصل || 2 کشورده ـ دیوان وحدایق : ـــ اصل || 4 گفتارش ـ دیوان : گفتارش (؟) ـ اصل || 12 کسی کی ـ اصل : چو مرد ـ دیوان || 13 شوذ پذیرهٔ ـ اصل : روز بدیدهٔ ـ دیوان

---

1 ـ 2 شاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ ؛ حدایق ۵۲ || 4 ـ 5 زیر البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 12 ـ 10 کی الابیات : دیوان عنصری ، ۵۳ ـ ۵٤

نه رهنمای بکار آیذش نه طالع‌گیر
نه فال‌گوی بکار آیذش نه خواب گزار

روَذ چنان کی خذاوندِ شرق رفت بجنگ 3
زمانه گشته مر او را دلیل وایزذ یار

بپیش آن سپه کوه‌صف وسَیل صفت
سپهر تاختن و مارزخم ومورشمار 6

مُبارزانش بنیروی پیل وزَهرهٔ ببر
بپاسِ آهو وکبر پلنگ وقدِ چنار

همه شیر تن وشمشیردست وتیرانگشت 9
همه سپه‌شکن ودیوبند وشیرشکار

بو العلای شوشتری گویذ (مجتث) :

شبی چگونه شبی آفریذه از پولاذ 12
برنگ کُفر ودرازی اُمیذ وهَول نیاز

نسیمِ مرگ ودمِ زمهریر وتفِ سعیر

---

1 طالع گیر ـ اصل : اختر کر ـ دیوان || 2 گوی ـ اصل : کوئی ـ دیوان || خواب گزار ـ اصل : کار کذار ـ دیوان || 3 چنان کی ـ اصل : چنانچه ـ دیوان || بجنگ ـ اصل : برزم ـ دیوان || 6 ومارزخم و ـ اصل ٠ مار زخم ـ حدایق || 9 شیر : سر ـ اصل || 14 سعیر : سمر ـ اصل

---

5 ـ 6 بیش البیت : حدایق ، ص ۵۲

265 b

خطیری گوید (مضارع):

نخچیرپای وماهی‌پشت ونهنگ‌...

3

۳۵ فصل

فی مراعات النظیر

چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای کی نظایر

6 یک دیگر باشند بمعنی، چون ماه وآفتاب ودریا وکشتی وآنچ بدین

ماند، آن سخن را مراعات النظیر خوانند، چنانک خسروی

گوید (هزج):

9 مرده‌ست زمی ابر بر او دستِ مسیحا

بیمار جهان باذِ صبا داروِ بیمار

تا ابر مسیحا شذ وبلبل همه انجیل

بر خوانذ بر کوه پذیذ آیذ زُنّار

12

بنگر کی چگونه جمع کردست میانِ کوه وابر ومسیحا وانجیل وزُنّار،

واندرین بیتِ پیشین میانِ مرده وبیمار ودارو وباذ وابر. روذکی

15 گوید (منسرح):

---

4 و 7 النظیر: النظر ـ اصل || 14 واندرین: کذا در اصل، لعله اندر

فاخته بر سرو شاه‌روذ بر آورد

زخمه فرو هشت زندواف بطنبور

یزدانی گویذ (مجتث): 3

دو زلفکانش چلیپا شذ ولبان عیسی

زخش زبورِ ملاحت شذ ومیان زنّار

266 a منجیک گویذ (هزج): 6

چورِ من ازان زاهدِ بلاجوی ازیراک

همگونهٔ زاغ آیذ وهم‌پیشهٔ قابیل

شاعر گویذ (منسرح): 9

برق چلیپا وبانگکِ تُندِ زناقوس باران عیسی وابر جامهٔ رُهبان

منجیک گویذ (هزج):

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان بهرام‌سخا ومشتری‌عنوان 12

۳٦ فصل

فی المدح الموجه

معنی مُوَجَّه دورویه بوذ . چون شاعر صفتی از صفتهای 15

4 چلیپا : چلیبان (؟) ـ اصل || 5 زبور : زنور ـ اصل || 12 سخا : سحی ـ اصل

ممدوح مانده کند چیزی کی آن نیز از خصال ستودهٔ وی باشد ، آن عمل را توجیه خوانند . و بلغا وفصحا این عمل را از جملهٔ غریب صنعت دارند ، وبدیبای دورویه مانده کنند . چنانک قَرَی گوید (مجتث) : 3

کَفَت نثار کند زر بر حکیم چنانک
هنرت بر تو کند آفرین زمدح نثار 6

یزدانی گوید (هزج) : |

266 b
ای آن کی ریاست را بنیادی واصلی
چونان کی سیاست را کانی ومکانی 9

روذکی گوید (مجتث) :

توی کی جور وبخیلی بتو گرفت نشیب
چنان کی داذ وسخاوت بتو گرفت قرار 12

قَرَی گوید (مجتث) :

زنام تو نتوان آفرین گسست چنانک
گسست نتوان از نام دشمنت نفرین 15

عنصری گوید (مجتث) :

---

14 زنام البیت : حدایق ، ص ٦ : (بلا عزو)

گشاذه دارذ بر زایرش دوازده چیز
بذان صفت کی نماند بجز بیک دیگر

3 دلش چو دستش وعشرت چو طبع ورای چو روی
عمل چو قول وزبان چون هنر وبدره چو در

۳۷ فصل

6 ## فی تجاهل العارف

ویکی از صناعتها ناشناختن آوردنست . مثالش چنانک روذکی
گویذ (منسرح) :

9 تنت یکی وجان یکی وچندین دانش
ای عجبی مردمی تو یا دریایی

عنصری گویذ (مضارع) :

12 دریا گر آن بوذ کی بذو در گهر بوذ
درپاست مدح گوی خذاوند را دهان

267 a در زیر امر اوست جهان یا جهان خوذ اوست
15 یا رب خذایگان جهانست یا جهان

2 بجز : بجر ـ اصل || 6 تجاهل : تجاهد ـ اصل || 14 یا جهان ـ اصل :
وجهان ـ حدایق

14 ـ 15 در زیر البیت : حدایق ، ص ۸ د (این بیت فقط)

مراد بیت آخرست . رودکی گوید (منسرح) :

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی

3 زلفست آن یا چوگان خالست آن یا گوی

قریع الدهر گوید (هزج) :

زمینا پر ستاره گشتی از گل ندانم کآسمانی یا زمینی

6 عنصری گوید (رمل) :

ار نگشت ابروش عاشق چند باشد گوزپشت

ورنه می خوردست چشمش چند باشد پر خمار

9 عنصری را اندرین معنی طریقی روشنست . واندر قصیدهای خویش ازین نوع بسیار بیارد ، ولیکن بدین قدر اختصار کرده .

۳۸ فصل

فی الالتفات

12 پارسی التفات از پس نگرستن بوذ . چون شاعر بیتی را

---

3 خالست : حالست ـ اصل || 7 ار نگشت ـ اصل : ور نشد ـ دیوان || پشت ـ دیوان : پست ـ اصل || 8 چشمش ـ دیوان : چمشش ـ اصل

---

7 ـ 8 ار نگشت البیت : دیوان عنصری ، ص ٦٣

بگویذ ، واندرین معنی بمعنیِ < دیگر > بوَذ آن را التفات خوانند .

وپسرِ معتز امیر المؤمنین چنین گویذ | کی التفات رفتنِ گوینده 267 b

بوَذ < از مخاطبه بمغایبه و > از مغایبه بمخاطبه < ومانند وی > ، 3

چنانک رودکی گویذ (مجتث) :

خز آن کی مستیِ عشقست ایچ مستی نیست

همین بلات بسست ای بهر بلا خرسند 6

منجیک گویذ (مضارع) :

خرّم بهار خوانذ عاشق ترا کی تو

لاله‌رخ وبنفشه‌خط ویاسمن‌تنی 9

ما را جگر بتیرِ فراقِ تو خسته گشت

ای صبر بر فراقِ بتان نیک جوشنی

فرّخی گویذ (رمل) : 12

بگذرانیذی سپاه از روذهائی کز قیاس

ژرف دریا بوذی اندر جنبِ آن هر یک قلیل

1 دیگر : — اصل || 3 از مخاطبه بمغایبه و : — اصل || ومانند وی : — اصل || 5 ایچ : ایخ — اصل || 10 گشت : کست — اصل ، شذ — حدایق والمعجم || 11 بر — اصل وحدایق : در — المعجم || 13 از ... قیاس — اصل : از روی دریا بقیاس — دیوان

10 — 11 ما را البیت : حدایق . ص ۳۹ ؛ والمعجم . ص ۲۸۱ || 13 — 2 بگذرانیذی البیتین : دیوان فرخی ۳۲۳

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرذ

لشکری کورا بوَذ محمودِ دریادل دلیل

3 ابنتِ کعب گویذ (منسرح) :

کاشک تنم باز یافتی خبرِ دل

کاشک دلم باز یافتی خبرِ تن

6 کاشک من از تو برستمی بسلامت 268 a

آی فسوسا کجا توانم رستن

۳۹ فصل

9 ### فی تأکید المدح بما یشبه الذم

معنیِ وی استواریِ مدیح بوَذ بچیزی کی ظاهرِ آن لفظ نکوهش بوَذ . واین معنی را از جملهٔ بلاغت شمرند . مثالش چنانک

12 قَرَی گویذ (مجتث) :

همی بعزِّ تو نازند دوستانت ولیک   بی نظیرِ تو دشمنان دهند اقرار

---

6 برستمی ـ المعجم : پرستمی ـ اصل || 7 آی فسوسا ـ اصل : وای دریغا ـ المعجم || 9 بما یشبه : یشبه ـ اصل || 13 a بعز ـ اصل والمعجم : بفر ـ حدایق || دوستانت ولیک ـ اصل : دوستان لکن ـ حدایق والمعجم

---

6 ـ 7 کاشک البیت : المعجم ، ص ۲۸۱ (بلا عزو) || 13 همی البیت : حدایق، ص ۳۸ ؛ المعجم ، ص ۲۸۲

رودکی گوید (مجتث) :

بزلف کژ ولیکن بقد وبالا راست

بتن درست ولیکن بچشمگان بیمار 3

عنصری گوید (مجتث) :

رفیق عزم ولیکن بحمله دشمن حزم

درست‌رای وبکار آمده بکتر و بفتر 6

قمری گوید (هزج) :

مهان پشت کشیده خم ولیکن بر کشیده کین

شهان پشت کمر بسته ولیکن بر گشاده لب 9

عنصری گوید (رمل) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش

موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی 12

---

2 ولیکن ـ اصل وحدایق : مژ لکن ـ المعجم || وبالا ـ اصل : وقامت ـ حدایق والمعجم || 3 بچشمگان ـ حدایق والمعجم : بچشکان ـ اصل || 5 بحمله : بحمله ـ اصل || 11 گرچه ... زیر ـ دیوان : کر چو سندان می کنی مر موم را با ـ اصل

---

2 ـ 3 بزلف البیت : حدایق ، ص ۳۸ (بدقیق اسناد کند) ؛ المعجم ، ص ۲۸۲ (بلا عزو) || 11 ـ 12 گرچه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۵

268 b

۴۰ فصل

فی ارسال المثل فی البیت

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گویذ ،
3 آن براهِ مثل بوَذ ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

گناهِ دشمن پوشذ چو چیره گشت بعفو
6 بچیرگی در عفو از شمایلِ حُکَماست
عجب مدار زمن گر مدیحِ او گویم
کی هرک گویذ جز من بمدحِ او گویاست
9 زفضلِ مخبر ومنظر بر او گُوا بس کن
کی آشکارهٔ مرد از نهانِ مرد گُواست
بسانِ آب وگیا خدمتش قرارِ دلست
12 بلی دل آنجا گیرذ قرار کآب وگیاست
مدارِ نامِ نکو گِردِ فعلِ نیک بوَذ
کی فعلِ نیکو فضلست ونامِ نیک زکواست

15 شهید گویذ (خفیف) :
عُذر با همّتِ تو بتوان خواست پیشِ تو خامُش وزبان کوتاه

---

14 زکواست : زکواست ـ اصل (مراجعت کنید بحاشیهٔ این صفحه) || 16 h
وزبان : در اصل بضم الزاء المعجمه

همّت شیر از آن بلندترست کی دل‌آزار باشذ از روباه

قَمَری گویذ (مضارع):

زلفت همی بپیچذ وبا من بذی کنذ 3
نشگفت اگر بپیچذ هرک او کنذ بذی

٤١ فصل

فی ارسال المثلین فی البیت 6

269 a معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی بگویذ یا بیتی واندر آن بیت < یا مصراع دو > حکمت گویذ کی آن < دو > حکمت براهِ مثل روَذ. چنانک قَمَری گویذ (رمل): 9

بی هنر دولت پاینده نباشذ بس دیر
دولت آن باشذ پاینده کی یابی بهنر

ابو الحسنِ آغاجی گویذ (خفیف): 12

نانِ ناکس بتر از مرگِ فجئ ذُلِّ تُهمت بتر از ذُلِّ نیاز
هرک بشتافت باز پس‌تر ماند زوذ بی‌تیر ماند تیرانداز

8 یا مصراع دو : — اصل || حکمت : حکمتی - اصل || دو : — اصل ||
13 a فجئ : فجی - اصل

ابو الفتح بُستی گویذ (مجتث) :

نه هر کی تیغی دارذ بحرب بایذ رفت
نه هر کی دارذ پازهر زهر بایذ خورد 3

روذکی گویذ (مجتث) :

بخیره سیر شمرذ سیر خورده گرسنه را
چنان کی دردِ کسان بر دگر کسی خوارست 6

بو العلا شوشتری گویذ (مجتث) :

خلَق شوذ زنشستِ دراز خلّت مرد
کی گنده گردذ چون دیر مانذ آبِ غدیر 9

۴۲ فصل

فی التفسیر الخفی

معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی ویا بیتی گویذ 12

2 تیغی ... بحرب ـ اصل وحدایق : دارد شمشیر حرب ـ لباب وجمع || رفت ـ اصل ، حدایق ولباب : ساخت ـ جمع || 3 پازهر ـ اصل ، حدایق ولباب : فازهر ـ جمع || 7 شوشتری : سوشتری ـ اصل || 8 خلت : خلت ـ اصل

2 ـ 3 نه هر کی ... البیت : حدایق ، ص ۵۷ : لباب ، ج ۱ ص ۶۵ : جمع ، ج ۱ ص ۷۰

269 b واندر آن | گفته قسمی چند بیارذ ذماذم بی تفسیر ، وباز آن اقسامِ مُبهَم را بمصراعی دیگر شرح کنذ مرموز . وطریقِ شناختنِ وَی چنان بوَذ کی هر قسمی از اقسامِ بیتِ اوّل برابرِ 3 قسمی کی بر مقابلهٔ وَی باشذ ، آن بیتِ آخر بر آری تا معنی بدیذ آیذ . وبوَذ کی این اندر دو بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر یک بیت بوَذ ، وبوذ کی بمصراعی اندر بوَذ . چنانک بداستانِ 6 خِنک بت نسرخ بت ، اندر وصفِ لشکر ، عنصری گویذ (متقارب) :

همه نامِ کینشان بپرخاشِ مرد دلِ جنگ‌جوی وبسیجِ نبرد 9
همی توختند وهمی تاختند همی سوختند وهمی ساختند

یعنی کی نامِ کین < همی > توختند ، وپیرخاش همی تاختند ، جنگ‌جوی همی سوختند ، بسیجِ نبرد همی ساختند . واندر سبیلِ 12 دعا بآخر بیتِ قصیده قَمَری گویذ (مجتث) :

کلاه وتخت وبنان ودعا ودولت وعِزّ
زبزت وزرت وپیش وپس ویمین ویسار 15

---

9 همه نام کینشان ـ اصل : فام کین و ـ حدایق || 11 همی : — اصل || وبپرخاش : وپرخاش ـ اصل || 13 بآخر : در اصل بکسر را

---

9 ـ 10 همه البیتین : حدایق ، ص ۷۸

محمد غَنْبَده گویذ (مجتث) :

270 a

چنان کی نیست نگاری چو تو دگر نبوذ
چو من صبور وچو من رازدار برنائی

3 ترا ومن رهی وخواجه را کسی بجهان
بحسن وصبر وسخاوت ندیذ همتائی

٤٣ فصل

6

فی التفسیر الظاهر

این فصل همچون فصلِ پیشترست ، ایرا کی تفسیرِ این آشکار
9 است وتفسیرِ آن نهفت . چنانک عنصری گویذ (رمل) :

یا ببندذ یا گشایذ یا ستانذ یا دهذ
تا جهان بر پای باشذ شاد را این باذ کار

12 آنچ بستاند ولایت آنچ بِذهذ خواسته
آنچ بندذ پای دشمن آنچ بگشایذ حصار

3 رازدار ـ اصل : زازوار ـ حدایق || برنائی ـ حدایق : برنای (؟) ـ اصل || 5 همتائی ـ حدایق : همتای (؟) ـ اصل || 11 باذ ـ اصل والمعجم : یاذ ـ حدایق ، چز ـ دیوان || 12 بدهذ ـ دیواز ، حدایق والمعجم : بخشذ ـ اصل

2 ـ 3 چنان کی البیت : حدایق ، ص ٧٨ || 10 ـ 13 یا ببندذ البیتین : دیوان عنصری ، ٦٤ ؛ حدایق ، ٧٨ ؛ المعجم ، ٢٧٥

احمدِ منشوری گوید (هزج) :

بدست وتیغ وجام وجان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر 3
بدست از چیز بخشیدن بتیغ از کینه آهیختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدّتِ بی مرّ

٤٤ فصل 6 270 b

فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام

معنیِ وی چنان بوَذ کی گوینده‌ی سخنی آغاز کنذ، وپیش از آن کی معنیِ آن تمام شوذ سخنی دیگر معترض شوذ بذان در میانِ نخست 9 حال. اهلِ فضل واصحابِ آداب این عمل را بغایت ستوذه اند.
چنانک عنصری گوید (مجتث) :

صلاحِ بندهٔ مُخلِص کی دائم افزون باذ 12
وآن کسی کی همی نفی جست شذ کم وکاست

3 نامهٔ ـ اصل ومجمع : ناقهٔ ـ لباب || 4 چیز ـ اصل : مال ـ لباب ومجمع || 5 بادهٔ روشن ـ اصل : باده نوشیذن ـ لباب ومجمع || 7 قبل : بعد ـ اصل || 13 وآن کسی : کذا در اصل، لعله وآن کس

2 ـ 5 بدست البیتین : لباب، ج ۲ ص ٥٤ ؛ مجمع، ج ۱ ص ٥٠٦

پیش ازان کی معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت
بذان در میان وآن دعاست . زینبی گویذ (متقارب) :

3 چی خواهذ زمن عشق ایا لهف نفسی
کی دارذ چنیم بذین سوگواری

فرخی گویذ (هزج) :

6 ای زلف دلی نماند چون تافته‌ی
کان را بگرفتنش تو نشتافته‌ی
امروز یکی دام دگر بافته‌ی
9 جانا ز دلم مگر خبر یافته‌ی

٤٥ فصل

فی الکلام المحتمل بالمعنیین الضدین

12 دیگر از جملهٔ بلاغت وصنعت بدیع آنست کی گوینذهٔ سخن
سخنی گویذ کی آن دو معنی مختلف احتمال کنذ ، چنانکت
عنصری گویذ (هزج) : |

---

1 معترض : متعرض ـ اصل || **2** در : دو ـ اصل || **3** ایا لهف : در اصل در زیر این کلمه نوشته است : وای بوذ || **11** الکلام : کلام ـ اصل || بالمنیین : بمعنی ـ اصل || **13** مختلف : در اصل در حاشیهٔ متن

271 n ای بر سرِ خوبانِ جهان بر سرجنگ

پیشِ دهنت ذرّه نماید خرچنگ

این سخن را دو معنی اقتضا کند چون تأمّل کنی . ومدارِ این 3
چنین سخن بر گویندهٔ قصیده هم از فراخی خبر دهد وهم از تنگی .
هم عنصری گوید (رمل) :

روسپی را محتسب داند زدن شاذ باش ای روسپی‌زن محتسب 6

بمعنی ضدّند . < .... > چنان کی اندر مثنوی عنصری
گوید (متقارب) :

سخن مر سری را کند جاددار 9

سری را کند هم سخن چاه‌دار

وسخن را این تأثیر هست کی یکی را بجاه رساند ویکی را بچاه
فگنند . عنصری گوید (متقارب) : 12

در او آبِ چشمه در او آبِ جوی

کی رنجه نبوذی در او آب‌جوی

---

1 سرجنگ ـ اصل : سرهنگ ـ حدایق ، سرجیک ـ اسدی || 2 خرچنگ ـ
اصل وحدایق : خرجیک ـ اسدی || 9 جاد : تاج ـ اصل || 10 چاد : تاج ـ اصل

---

1 ـ 2 ای البیت : حدایق ، ص ۳۷ ؛ اسدی ، ورق ٤٢ ب || 6 روسپی را
البیت : حدایق ، ص ۳۷ (بلا عزو)

حکیمان ازان قبل گفته اند کی دبیران را چنان بایذ کی مقصودِ
سخن را آراسته گرداند بنقط و إعراب تا از ندامت رسته باشند .

٤٦ فصل 3

فی التعجب

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محلِ آشنایی
6 چونین نفی کند ، وبمحلِ بیگانه ثابت کند ؛ یا چیزی را کم
کند بجایی کی آن جای | بذان چیز معروف بوَذ وموجود وبجایگاهِ 271 b
مخالف نیایذ ، یا چیزی را بی سبب ثابت کند ، ومانندِ این بر
9 سبیل تعجّب بوذ ، چنانک عنصری گویذ (رمل) :

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شذ
نیست آزر باذ پس چون باغ ازو شذ پر نگار
12 چون درختِ گل کی هر چند ابرِ نوروزش همی
بیشتر شوَیذ مر او را بیشتر گردذ نگار
پیش ازین از گل گلاب آمذ همی واکنون نگر
15 کز گلاب آیذ همی گل نادرست این روزگار

---

7 بجایی : بجای ـ اصل || چیز : خبر ـ اصل

قَرَی گوید (مجتث) :

بگاه خنده نمایی همی دو رسته گوهر
نراست گوهر وچشم منست گوهربار 3

عنصری گوید (رمل)

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ! 6

272 a قَرَی گوید (مجتث) :

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشک
چرا ز دور بسوزد همی دل من زار 9

۴۷ فصل

فی حسن التعلیل

واین چنان باشد کی شاعر چیزی را صفت کند چون بهار 12
وپاییز ومانند این ، مر آن چیز را معنی وصفات بسیار باشد ،
آنگه شاعر بعضی صفاتِ او را بعلّتِ بعضی ثابت کند واندر آن
وصف تصرّفِ نیکو کند ، چنانکه قَرَی گوید (مجتث) : 15

---

5 ـ 6 نیستی البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۴ حدایق ، ص ۸ :

زبهر آن کی همی گریذ ابر بی سببی
همی بخندذ بر روی لاله وگلنار

3 عنصری گویذ (مجتث):

زبی قراری زلفش بماندی بعجب
نه او بطبع چنانست از شگفت مدار

6 جی از طپیدن دلها کی اندر او بستهست
چنان شذست کی نتواند او گرفت قرار

فرخی گویذ (مضارع):

9 روزی ذرخش تیغ تو بر آتش اوفتاذ
آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
12 آسیمه گردذ وشوذ اندر جهان جهان!

---

2 روی ـ اصل : برابر ـ حدایق || وگلنار ـ اصل : وگلزار ـ حدایق ||
9 ذرخش : ذرحش ـ اصل || 10 گشت ـ اصل (ص ۱۳ . سطر ۱۴) : رفت ـ
اصل (اینجا)

---

1 ـ 2 زبهر البیت : حدایق، ص ۸۵ (در اینجا بعنصری اسناد شده) ||
9 ـ 12 روزی البیت : رجوع کنید ، اینجا ، ص ۱۳ ـ ۱۴ : دیوان فرخی ،
ص ۳۳۲

272 b

٤۸ فصل

فی الاستدراک

3 واین چنان بوذ کی شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح کی آغازِ بیت شِنوَنده را هجا نمایذ ؛ پس هجا بوَذ واز آغازِ وی بوی مدح آیذ ، چنانک روذکی گویذ (رمل) :

6 اگر میر نخواهم کی بماند بجهان
میر خواهم کی بوَذ مانده بجای اگرا

شاعر گویذ (رباعی) :

9 اندر کنم وبریزم ای طرفهٔ رَی
در خانه ترا ودر قدَح روشن مَی
بیرون کشم وپاک کنم هم در پَی
12 از پای تو موزه وزبناگوشِ تو خَوی

عنصری گویذ (هزج) :

4 هجا : هجی ـ اصل (در هر دو جای) || پس : کذا در اصل ، لعله یا ||
7 بوذ ... بجای ـ اصل : بماند بجهان در ـ حدایق

5 ـ 6 اگر البیت : حدایق . ص ۸۰

سپهسالارِ لشکرشان یکی لشکرشکن‌کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکرِ ایشان

3 ابو الحسنِ آغاجی گوید (مجتث):

ترا فضیلت بر خویشتن توانم دید
ولیکت فضلت نامردمیست وبی خطری

6 وهم ازین باب نوعی هست کی بر سبیلِ طنز گفته اند. وآن
چنان بوَذ | کی چون بشنوی پنداری کی از گناهِ کرده عذر همی 273 a
خواهد، باز بآخر پدید آید کی مقصودش افسوس بوَذه است.
9 مثالش چنانک منجیک گوید (مضارع):

ای خواجه مر مرا بهجا قصدِ تو نبوذ
جز طبعِ خویش را بتو بر کردم آزمون
12 چون تیغِ نیک کش بسگی آزمون کنند
وآن سگ بوَذ بقیمتِ آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشناوار اندر آمده است، وبیگانه‌وار بیرون شده
15 است. دگر گوید (رمل):

قلم منّت هجا کرد ومن آگاه نیم
زدهن بیرون کردم بسر کارد زبانش

6 گفته اند: کذا در اصل، لعله گفته آید || 10 بهجا: بهجی – اصل ||
16 هجا: هجی – اصل

بند بر پای نهاذمش وسیه کردم روی
وز درازا بکفانیذه همه پشت ومیانش

۴۹ فصل
فی العکس

پارسی باز گردش بوَذ . چون الفاظ وکلماتِ بیت را باز
گردانند ولفظِ آخر را لفظِ اوّل گردانند آن را عکس خوانند . 6
273 b وبوَذ کی این عمل | اندر همه بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر همه مصراع
باشذ . واین عمل چون اندر بیت بوَذ کامل خوانند ، وچون اندر
مصراع بوَذ آن را مخرج خوانند ، یعنی کی ناتمام . ونکوتر آن 9
کامل باشذ . وعکسِ کامل ومخرج بر دو قسم است : ویک
قسم را متهادی خوانند ، واین آن بوذ کی معنیِ الفاظ بر نگردذ
بباز گردش ؛ ودیگر را مجری خوانند ، واین آن بوذ کی معنی 12
دیگر گردذ . وآن بیتهای کاملِ مجری چنانک عنصری گوید
(مجتث) :

اگر چی باشذ تنها همه جهان با اوست 15
وگرچی با او باشذ همه جهان تنهاست

5 باز گردش : کذا در اصل ، ودر حدایق (ص ۸۶) باشکونه کردن ||
6 گردانند : گرداند ـ اصل (در هر دو جای) || 9 مخرج : مخرج ـ اصل ||
13 مجری چنانک (؟) : ومخرج قول ـ اصل

حامدی گویذ (سریع) :

تن نه همی باشذ آگه زجان   جان نه همی باشذ آگه زتن

3 واما عکسِ کاملِ متهادی اینست کی شاعر گویذ (رمل) :

بار بر دارم وزایذر بروَم   بروم زایذر وبر دارم بار

واما عکسِ مخرجِ متهادی اینست < کی > عنصری گویذ (هزج) :

6 بوسه ندهذ ما را ما را ندهذ بوسه
غمگین دلِ ما دارذ دارذ دلِ ما غمگین |

این یاذ کردم کی عکسِ الفاظست ، أمّا عکس بحروف آنست کی باوّل 274 a
9 یاذ کردم اندر فصلِ مقلوب

۵۰ فصل

فی السؤال والجواب

12 ویکی ازجملهٔ صناعتهای شعر آنست کی شاعر بهر بیتی سؤالی
وجوابی بگویذ ، یا بهر مصراعی ، چنانک عنصری گویذ (خفیف) :

هر سؤالی کزان گل سیراب   دوش کردم همه بداذ جواب

2 b نه همی : نهمی ـ اصل || **5** مخرج : مجری ـ اصل || کی : ـــ اصل ||
8 این یاذ کردم کی : کذا در اصل . لعله این کی یاذ کردم

14 ـ 1 هر سؤالی البیتین : دیوان عنصری ، ص ٤ (این دو بیت فقط)

گفتمش حور بشب نشایذ دیذ گفت پیذا بشب بوَذ مهتاب
گفتم از تو کِی بُرده دارذ مِهر گفت از تو کِی بُرده دارذ خواب

3 وبوَذ کی < اندر > بیتی < پس > اندر پس جای سؤال وجواب بوَذ ، چنانک گفته اند (هزج) :

دل کو ؟ بستذ . بچی ؟ بلب ! کِی ؟ پیروز !
6 ناگاه ؟ بلی ! کجا ؟ برَه ! کیَ ؟ امروز !

وبوَذ کی سؤال کنذ وجواب خوذ دهذ ، چنانک غضایری گویذ (متقارب :)

9 نسیمِ دو زلفَیْنِ او بگذرذ بر آمیخته با نسیمِ صبا
چی گویَمش گویَمش چون بگذرذ ألاَ یَا نَسِیمَ الصَّبَا مَرْحَبَا |

274 b منجیک گویذ (منسرح) :
12 هرکِ بذو بنگرذ چی گویذ گویذ
ماه مُتوَّج شذست وسرو مُقرطَق

---

1 a حوز (خوز ـ اصل) بشب ـ اصل : جز بشبت ـ دیوان || 3 اندر (؟): ـــ اصل || پس (؟) : ـــ اصل || 9 b بر آمیخته ـ اصل : بیامیخته ـ لباب || 10 a چی ... بگذرذ ـ اصل : چه گویم جو بگذشت او گویمش ـ لباب || 10 b الصبا ـ لباب : صبا ـ اصل

---

9 ـ 10 نسیم البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۵۹ ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ۱۹ ، حاشیه

۵۱ فصل

فی الکنایت والتعریض

3 ویکی از بلاغتها کنایت گفتنست ، وآن چنان بوذ کی شاعر بیتی
گویذ بکنایت ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

چو دیده باز گشایذ قرار یابذ مرغ
6 چو لب بخنده گشایذ بپرّذ < .... >

۵۲ فصل

فی الالغاز والمحاجات

9 ودیگر از جملهٔ صنعت لُغَز گفتنست ، وآن خوشست ، بر امتحانِ
طبع وآزمو ذنِ خاطر ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) : امیرک

دیذم دو هفته ماه وزدیبا بر او سَلَب
12 از دور بنگرستم وماندم در او عجب
گفتم چی نامی ای بُت گفتا کریم را
بنگار باشگونه ونامم بکُن طلب

6 آخر بیت در اصل ناقص است || 8 الالغاز : الالغاز ـ اصل || 11 وز ـ
اصل : ز ـ حدایق || 12 از ... او ـ اصل : کردم درو نگاه بماندم ازو ـ
حدایق || 13 نامی ـ حدایق : ماهی ـ اصل (وله وجه) || 14 ونام بکن ـ اصل :
وزو نام من ـ حدایق .

11 ـ 14 دیذم البیتین : حدایق ، ص ۷۰

منجیک گوید (منسرح): کشتی |

275 a تا کی گویی مدار علم بمن گشت
جان ودلم علم را گزیده وطن گشت 3
چیست یکی ماده‌ای کی بی نر پشت
روزی ده ره بزاذ وآبستن گشت

شاعر گوید (هزج): ترکان 6

تیری وکانی ویکی نقش نشانه
بنگار وبپیوند بسوفار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بتمامی 9
آن بت کی بخوبیش چن او نیست بکشمیر

امیر علی پور تکین گوید (رمل): آستین مدر

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ 12
با دو رخ از شرم لعل وبا دو چشم از سحر شوخ
آستین بگرفتمش گفتم کی مهمان من آی
داذ پوشیده جوابم مورد وانجیر وکلوخ 15

---

6 ترکان : کذا در اصل ، ودر حدایق : در نام علی ، واین درست است || **10** چن او ـ اصل : قرین ـ حدایق || **13** چشم : چمش ـ اصل

7 ـ 10 تیری البیتین : حدایق ، ص ۷۰ (لابی العلاء شوشتری)

فرزند

هم اوراست (مجتث) :

پذیرهم آمذ آن دل‌ربای بر درِ کاخ
سیاهِ سلطان پوشیذه وکلاه بشاخ 3
بمن بشرم نگه کرد وراه را بر تافت
غزال هرگز بر یوز کی بوذ گستاخ

بگفتم او را ای بت متاب روی ومرو 6
کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ!
وگر خواهی کی بدانی مرا بچه از جای 275 b
بزو بتازی بگریخت گیر با چخماخ
9

مسعود

هم اوراست (متقارب) :

چو نامش بپرسیذم از ناز وکبر
بدامن چو بر خاست بربط بسوذ 12
بدانستم از وی بتازی جواب
کی رایس ببربط بسوذن چی بوذ

8 خواهی : خوهی ـ اصل || 11 وکبر : ولبر ـ اصل . زوذ ـ المعجم || 12 بربط ـ المعجم : دامن ـ اصل || 13 بدانستم ... جواب ـ اصل : بتازی بدانستم آن رمز او ـ المعجم || 14 رایش ببربط ـ اصل : نامش زربط ـ المعجم

11 ـ 14 چو نامش البیتین : المعجم ، ص ۳۱٦

شاعر گویذ (خفیف) : بو سعد

از صفاتِ حرام یکی را
باشگونه کُن ومُصحَّف کُن 3

چون بدانی کی آن مُصحَّف چیست
ضدِّ او را تو نقش بر کف کن

بوذِ بی ذال پیشِ او بنگار ۵
عرب اندر عجم مؤلَّف کن

این بوَذ نامِ آن نگارِ بدیع
چون بخواهی چنین مصنَّف کن 9

ودانستن : از حرام نجس بر گیر ، مصحّف نحس بوذ ؛ ونحس را ضد سعد بوَذ . بوذ را چون ذال بیفگنی بو بوَذ ، وعرب اندر عجم مؤلَّف کردن یعنی بو پارسیست وسعد تازی . نام بو سعد باشذ . 12

۵۳ فصل

فی التضمین

3 پارسی ِ تضمین بنا کردن ِ بیت بوَذ در سخن کی معنی ِ آن بیت
276 a ببیت ِ دیگر | پیذا آیذ ، چنانک عنصری گویذ (هزج):

اگر شمشیر وگَردِ لشکر ِ تو
6 بخواهذ روزِ جنگ وروزِ میدان
یکی دریا کنذ صحرای آموی
یکی صحرا کنذ دریای عمّان

9 معنی ِ بیتِ اوّلین ببیتِ آخرین پدیذ آمذ .

وتضمین بر وجهی دیگر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعر ِ
دیگران خوش آیذ ، وآن را بمیان قصیدهٔ خویش اندر آرذ بر سبیل ِ
12 مهمان ، نه دزدیذه . ورسم ِ این عمل آن بوَذ کی شاعر از نخست
بگویذ کی این بیت از کسی دیگرست با نام وکنایت واشارت .
چنانک محمّدِ عَنبَده گویذ (متقارب):

---

4 بیت : بیت ـ اصل || پیذا : پیدا ـ اصل || 5 وگرد ... تو ـ اصل : وکر اشکر کشد او ـ دیوان || 6 میدان ـ اصل : جولان ـ دیوان || 7 آموی ـ اصل : آهو ـ دیوان || 13 با : یا ـ اصل

5 ـ 8 اگر البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱

بیاذِ جوانی همی مویه دارم   بران بیتِ بو طاهرِ خسروانی
جوانی به بیهوذگی یاذ دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

3

٥٤ فصل

فی المسمط

مُسَمَّط گروه گروه کرده بوَذ. بذین جایگه معنیِ وَی چنان بوَذ کی شاعر قصیدهٔی گویذ، وهر بیتی را از وی چهار قسم کنذ یا بیشتر، 6
همه قسمها بر یکٔ وزن تا آخرِ قصیده، وهمه بسجع | تا آخر 276 b
بیت، مگر بخشِ قافیه کی برابر بوَذ وبروی خلاف. چنانکٔ کسایی گویذ (مضارع): 9

بیزارم از پیاله وز ارغوان ولاله

ما وخروش وناله کُنجی گرفته تنها

وبوَذ کی اقسامِ بیت بتقطیع زیادت ازین بوَذ کی یاذ کردم، چنانکٔ 12
منوچهری گویذ (هزج):

---

1 a همی ـ اصل : کنون ـ لباب || 2 a به بیهوذگی : نه بیهوذهٔکی ـ اصل، من از کودکی ـ لباب || 6 قصیدهٔی : قصیذهٔی ـ اصل

1 ـ 2 بیاذ البیتین : لباب، ج ۲ ص ۳۳ (درینجا بفردوسیٔ طوسی صاحب شاهنامه اسناد شده)

خیزیذ وخز آریذ کی هنگامِ خزانست
باذِ خُنُک از جانبِ خوارزم بزانست
3 آن برگِ رزان بین کی بر آن شاخِ رزانست
گویی کی یکی کارگه رنگرزانست
دهقان بتعجب سرِ انگشت گزانست
6 کاندر چمنِ باغ نه گل ماند ونه گلزار

وچندان کی خواهی زیادت توان گفت .

٥٥ فصل

فی الموشح

9

اشتقاقِ مُوَشَّح از وِشاح بوَذ، ووِشاح گردن‌بند بوَذ . واین آن باشذ کی شاعر سخنی را حرف حرف باوّل بیتهای قصیده

1 خیزیذ و ـ دیوان والمعجم : جیزیذ ـ اصل || 2 بزانست ـ اصل : وزانست ـ دیوان والمعجم || 4 کی یکی ـ اصل والمعجم : بمثل ـ دیوان || کارگه ـ اصل : بیرهن ـ دیوان والمعجم || 5 گزانست ـ دیوان والمعجم : کرانست ـ اصل || 6 باغ ـ اصل : وباغ : ـ دیوان والمعجم || 10 ووشاح : ووشاخ ـ اصل

1 ـ 6 خیزیذ الابیات : دیوان استاد منوچهری ... بکوشش محمد ـ دبیر سیاقی ، تهران ١٣٢٦ ، ص ١١٩ ؛ المعجم ، ص ٢٨٧

277 a اندر آرذ تا میانهٔ شعر بر یکث راستا ؛ چون آن حروفِ پراگنده جمع کرده آیذ سخن تمام گردذ . واین بیشتر بقصیدها اندر آیذ . وبذین جایگاه قصیده آوردن گرانی بوَذ ، ولیکن از بیتی چند چاره نباشذ ، 3 وخرذمند را از اندک بسیار دلیل کنذ . امّا امثالِ موشّح دو رویه بوذ ، چنانکث موَقّری گویذ (مضارع) :

دل‌ذزد ودل‌ربای من آن سعتری پسَر 6
کاورد عمرِ من زغمِ هجرِ خوذ بسر

رسمی نهاذ عشقش بر من کی سال وماه
شَو صبرِ خوذ فروش وغمِ عشقِ من بخر 9

یا جان بجنگِ عشق سپاره وجوی جنگ
یا یاقه کن تو جان ودل ودینِ خوذ گذر

آری کرا فروغِ دل وجان بوَذ چو تو 12
چاره نباشذش ز غمِ جان ودردِ سر

277 b واین قصیده درازست ولیکن از درازی وگرانی صیانت کردم| ودیگر بیتها بذین قیاس بیرون آیذ . 15

---

1 حروف پراگنده : حرف پراکنده را ـ اصل || 2 بقصیدها : بقصیدها ـ اصل || 3 از : ار ـ اصل || 5 موقّری : موقری ـ اصل || 6 ودل : کذا در اصل ، لعله دل

۵۶ فصل

فی الملمع

دیگر از صناعتها آنست کی شاعر قصیده‌ی بگویذ بیتی پارسی وبیتی تازی بیک وزن وقافیت نه بر سبیلِ ترجمه ، چنانک شهید بن الحسین < گویذ > (منسرح) :

6 یَرَی محنّتی (؟) ثمّ یَخفِضُ البَصَرا — فَدَیْتُه نَفسِی تَرَاهُ قَد سَفَرا

ترجمه

داند کنز وی بمن همی چی رسذ — دیگر باره زعشق بی خبرا

9 أما یَرَی وجنَتی من‌عصرة (؟) — وَسَابِلاً کَالْجُمانِ مُبتَدِرا

ترجمه

چو سدِ یأجوج بایذی دلِ من — کی باشذی غمزگانش را سپرا

12 فصلی حِلمِی وخَانَنِی جَلَدی — ومَن یُطِیقُ القضاءَ والقَدرا

ترجمه

وگر بدانستمی کی دل بشوَذ — نکردمی بر رهِ بلا گذرا

5 گویذ : — اصل || 6 a محنتی : کذا در اصل || یخفض : یخفص ـ اصل || 7 ، 10 ، 13 ترجمه : کذا در اصل وظاهراً این کلمات زائد است || 9 a یری : تری ـ اصل || 9 b کالجمان : کالحمان ـ اصل || 11 a بایذی : بایذ ـ اصل || b غمزگانش : غمزه‌کانش ـ اصل || 12 a فصلی : کذا در اصل ، لعله فصنی ، یا فضن ، یا قضنی || 12 القضاء : القضا ـ اصل

شاعر گویذ (رجز) : |

278 a مُقْتَدِراً بِالْحُسنِ مَاشَاءَ عَصَبْ یَعلَمُ أَنِّی مِن هواه فِی تَعَبْ

هرچند گفتم عشق را پنهان کنم برصبرِ من بذریذ مژگانش سلَب 3

این قصیده درازست . بذین قدر ختم کردم . < وبوَذ > کی یک مصراع تازی بوَذ ویکی پارسی ، چنانک گفته اند ، شاعر گویذ (هزج) :

نَهانِی مَن رَآنِی حَوْلَ بابِهْ کی کِردِ میر سیّد می چی گَردی 6

بگفتم گفت بس کن ای خردمند عَلَی الکَدَّاءِ وَیْحَکْ کَمْ تکدّی

۵۷ فصل

فی المجرد 9

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر ودبیر حرفی چند را از قصیده ونامه بیرون کنند . واین عمل بیشتر آیذ < بعربی > ازانک بپارسی ؛ ایرا کی پارسی را حروف اندکست وهم کلات والفاظ ، 12 چنان کِ حسینِ ایلاقی گویذ بی الف (مضارع) :

---

4 وبوذ : — اصل || 10 حرف چند : یتی حند ـ اصل || 11 کنند : کنذ ـ اصل || بعربی : — اصل

زلفَینِ بر شکسته وقدّ صَنوبری
زیرِ دو زلفِ جعدش دو خطِّ عنبری

دو لب عقیق وزیرِ عقیقش دو رسته دُر
نرگس دو چشم وزیرِ دو نرگس گُلِ طری 3

چشم ودو زلف ودو رخ جمله مُشعبذند
وز یک دگر گرفته همه سحر ودلبری 6

خاید برین شدست نگه کن بکوه ودشت 278 b
صد گونه گُل شگفته بهر سو کی بنگری

سرخ وسپیذ ولعل وکبوذ وبنفش وزرد
نَوروز کرد بر گُلِ صدبرگ زرگری

خیره شوذ دو چشم کچون بنگری بذو
کوشی کی بگذری ندهذ ره کی بگذری 12

---

4 چشم و ـ حدایق : چمش و ـ اصل ، چشم ـ مجمع || **5** چشم ـ حدایق ومجمع : چمش ـ اصل || رخ جمله ـ اصل : لب هر سه ـ حدایق ومجمع || **6** وز ـ اصل ومجمع : در ـ حدایق || **8** بهر ـ اصل ومجمع : زهر ـ حدایق || **9** ولعل ... وزرد ـ اصل : وزرد وبنفش وکبوذ ولعل ـ حدایق ومجمع || **10** کرد ـ اصل : کرده ـ حدایق ومجمع || **11** کچون ـ اصل : تو چون ـ حدایق ومجمع || **12** کوشی ... زد ـ اصل : هر سو کی بی (زو ـ مجمع) نهی ندهذ دل ـ حدایق ومجمع

---

1 ـ 12 زلفین الابیات : حدایق ، ص ٦٥ ـ ٦٦ (بلا عزو) ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ (در اینجا بمنجیک اسناد شده)

بنگر کی الف بذین نیکوی طرح کرده است کی هیچ اثرِ تکلّف اندر وی پیذا نیست ، والف از حرفهای دیگر بایسته‌ترست .

3

۵۸ فصل

فی المقطع

ویکی ازان صنعت مُقَطَّع گفتنست ، چنانک شاعر گوید (خفیف):

ای دل از آرزوی وی زاری 6
زاری از دردِ آن دو رخ زاری

روی زرد ودو رُخ دو رودِ روان
از روان زاری ودل آزاری 9

از دل‌آرام دردِ آن رخِ او
رای وی داری ازدرِ داری

ویکی بدیع‌ترین اندر چهارگانی بیتِ اوّل یکان یکان حرف ، 12
ودوم دوگان ، وسوم سگان ، وچهارم چهارگان < باشذ > ،
چنین < کی > برهانی گویذ (هزج):

ای آرزوی روان وراذی را در 15
بر مدحتِ تو خاطرِ ما پر گوهر |

13 باشذ : — اصل || 14 کی : — اصل

279 a

پشتِ سپه سپه‌شکن گنجِ هنر
لشکر شکنی بکینِ محمّد بظفر

3 ومانندِ این بسیار گفته اند . ولیکن بیشتر آنست کی تکلّف از وی رَونق بُرده است. وشرطِ این ابواب آنست کی هرچند سخن سهل‌تر وبی تکلّف‌تر نیکوتر ، چنانک بطبع مُطیع گفته
6 شوذ .

۵۹ فصل

فی الموصل

9 واز جملهٔ صناعت یکی آنست کی لفظی بوذ بسخن پیوسته کی اندر وی هیچ حرف مُعطَّل نبوَذ ، چون واو ودال والف وانچ بوی ماند ، چنانک شاعر گویذ (سریع) :

12 بس کی غم عشقت صعبست بس
عشقت کُشتست نکُشتست کس
فتنه منم خَستهٔ بسته منم
15 عشقت بستست نبستم عسس

9 بسخن : کذ در اصل ، لعله بنبشتن || 12 بس ـ اصل : بتن ـ حدایق
11 بس المصراع : حدایق ، ص ٦٤ (این مصراع فقط)

بیک جای چنین بوَذ :

بسکفمشقتصمبستبس عشقتکشتستنکشتستکس

فتهمنمخستهبستهمم عشقتبستستنبستمسس 3

از وی بیرون آیذ مصراعِ نخستین چون باز گشایی ، ودیگرها نیز هم برین گونه است . |

279 b

٦٠ فصل 6

فی المصحف

معنی وی آن بوذ کی شاعر ودبیر سخنی گویذ کی بنقط و اِعراب آن سخن مختلف بوَذ ، وبحرف یکسان باشذ . واین 9 از جملهٔ بلاغت دارند ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) :

عِزّی محبّتی وگُل وگُلبنان پذر عمّارِ بیسری ونکوسار در سفر

این بیت را چون مصحَّف کنی لَونی دیگر گردذ چنین : 12

غرّی مُحَنّثی وکل وکلتبان پذر غمّازِ بی سری وِنگوسار در سقر

وبتازی گفته اند چنین مصحَّف (؟) :

---

11 a عزی : غزیَ ـ اصل || 11 b سفر : سقر ـ اصل

هو الفؤاد بروحه واجبه (؟) واتیه این رأیته ورآنی (؟)

هو القوّاذ بِزَوجِهِ وَاُختِهِ وابْنه ابنْ زانیة وزانی

۶۱ فصل

3

فی المکرر

ویکی از صناعتها آنست کی قافیهٔ شعر مکرّر بوَذ ، یعنی
6 دو باره ، مثالش چنانک مُنجیک < گویذ > (مضارع) :

ما می بخواستیم زذن دوش جام جام
چون توبیامذیش بماندیم خام خام
9 از آدم اندرون زتبارت کسی نماند 280a
کورا هجا نکردست مُنجیک نام نام

۶۲ فصل

12

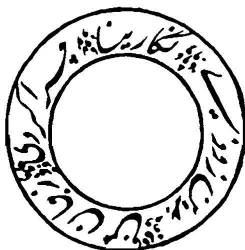
فی المدور

ویکی از بلاغتها آنست کی شاعر مر شعر را مُدَوَّر گویذ ،

---

6 گویذ : — اصل || 9 از : از ـ اصل || 10 هجا : هجی ـ اصل

چنان کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهذ بوزن . شاعر گویذ (هزج) :



3

٦٣ فصل

فی المربع

ویکی از بلاغت آنست کی شعر مُرَبَّع گویذ ، چنانک او را 6 از دَوْرِ وی بر یک لفظ ومعنی بتوان خواندن ، چنانک شاعر گویذ (هزج) :

از فرقتِ ، آن دلبر ، من دایم ، بیذارم 9
آن دلبر ، کز عشقش ، با دردم ، وبیمارم

3 زمن ـ اصل : زخان ـ حدایق || زوذی ـ اصل : زردی ـ حدایق || 7 دور وی : لله دو زوی || 9 بیذارم ـ اصل : بیمارم ـ حدایق || 10 وبیمارم ـ اصل : وبیذارم ـ حدایق

3 نگارینا المصراع : حدایق ، ص ٨٦ || 9 ـ 2 از فرقت البیتین : حدایق ، ص ٦١

من دایم ، با دردم ، بی مونس ، وبی یارم
بیدارم ، وبیمارم ، وبی یارم ، وچون زارم

280 b

٦٤ فصل

3

فی الترجمه

ویکی از بلاغت ترجمه گفتنست . وبهترین ترجمه آن بوَذ کی
6 معنی را تمام نقل کنذ ولفظی مُوجَز بلیغ ، چنانکه بحتری
گویذ اندر صفتِ قلم (طویل) :

لَه حَدُّ صَمْصَامٍ ومِشْيَةُ حَيَّةٍ وقالبُ عُشّاقٍ ولَونُ حزينِ

9 ترجمه (منسرح) :

تیزیِ شمشیر دارذ ورَوِشِ مار کالبذِ عاشقان وگونهٔ بیمار

هم او گویذ اندر جامِ شراب (کامل) :

12 یَخفى الزجاجَةَ لَونُها فكأَنَّها فِى الكَفِّ قائِمَةٌ بِغَيرِ إناءِ

2 بیدارم وبیمارم ـ اصل : بیمارم وبیدارم ـ حدایق || وچون زارم ـ اصل : وغم خوارم ـ حدایق || 6 ولفظی : کذا در اصل ، لعله بلفظی || بلیغ : بلیع ـ اصل || 8 a مشیة : مشیت ـ اصل || 12 b الکف : الکما ـ اصل || اناء : انابی ـ اصل

12 یخفی البیت : دیوان البحتری ، ج ٢ ص ٢٢٧

ترجمه (مضارع) :

اندر قدح نگه بر پنداری بر کفِ تست بی قدح اِستاذه

شاعر گوید (منسرح) :

3

وَلَو تَرَی کَفَّه عَلَی فَمِهِ رَأَیتَ شَمسًا یَقبَلُ القَمَرا

ترجمه (مضارع) : |

281 a

گر بر دهن نهاده بوَذ جامِ پُر نبیذ

6

گویی ستاره بوسه دهذ ماه را همی

اعشی گویذ (متقارب) :

فَبَانَت وَفِی الصَّدرِ صَدعٌ لِهَا کَصَدعِ الزُّجاجَةِ مَا یَلتَئِمْ 9

ترجمه (مجتث) :

چُن آبگینهٔ ریزان شد این دل از غمِ او

12 کی هر چگونه بسازم نگیرذ او پیوند

دیگر گویذ (بسیط) :

9 a فبانت ـ الصبح : فانت ـ اصل || لها ـ الصبح : له ـ اصل

9 فبانت البیت : الصبح المنیر ، *Gedichte von 'Abū Baṣīr Maimūn ibn Qais al-'A'šā ...*, Hrsg. von R. Geyer, London 1928 (*GMNS*, 6), s. 28.

الشَّيبُ كُرِهَ وكُرِهَ أن يُفَارِقَني

أَعْجِبْ بِشَيْءٍ عَلَى البُغْضاءِ مَوْدودُ

3 ترجمه (سريع) :

پیری را دشمن دارم همی هیچ نخواهم کی شوم زو جدا

ای عجبی هرگز دیذی کسی کو شذ بر دشمنِ خود مُبتَلا

6 بو نواس گویذ (بسیط) :

لَهْفِي عَلَى فِتْيَةٍ نَادَمْتُهم زَمَنًا

مِثْلِ الشَّيَاطِينِ فِي دَيْرِ الشَّيَاطِينِ

9 مَشَوْا إِلَى الراحِ مَشْيَ الرُّخِّ وَانْصَرَفُوا

وَالراحُ يَمْشِي بِهِم مَشْيَ الفَرَازِينِ

ترجمه (مجتث) :

281 b

12 دریغ حرّان یارانِ من بپرنایی

کی بوذ < آن > مجلسهای زفترِ ما زیبا

---

1 وکرد ـ احسن : لرد ـ اصل || 2 اعجب بشی ـ اصل ویوان : فاعجب لشی ـ احسن || 9 الرخ : الروح ـ اصل || 10 والراح : والرا ـ اصل || الفرازین : القرازین ـ اصل || 12 دریغ : دریع ـ اصل || 13 آن : — اصل

1 الشیب البیت : دیوان ابی الولید مسلم بن الولید الانصاری الشهیر بصریع الغوانی . نشر : M. Y. de Goeje, Lugduni - Batavorum, 1875, s. 281

احسن ما سمعت . ص ١٠٥

چو رفتن رُخ رفتارِ ما بمجلسِ لَهو
وباز گشتن رفتن چو رفتِ فرزینا

شاعر گوید (هزج): 3

فانْ تَکُ قد عُزِلتَ فلَيسَ نکْرًا
فإنَّ العزلَ غايَةُ كُلِّ وَالِ

فَلاَ يَحْزُنكَ صَرْفكَ عَنْ قَضاءٍ 6
فإنّكَ مَا عُزِلْتَ عَنِ المَعَالِی

ترجمه (هزج):

عجب نی گر ترا معزولی آمذ نباشذ این سخن مُنْکَر بمعقول 9
اگر معزول گشتی از ولایت نه‌ی از رادمردی هیچ معزول

٤٢ فصل

فی ترجمة الاخبار والامثال والحکم 12

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتی گوید کی آن بیت
بمعنیِ خبرِ پیغامبر – صلّی الله علیه < وسلّم > – در آیذ ، ویا

5 غایة : غایت ـ اصل || 7 عن : عَز (؟) ـ اصل || 9 a معزولی : منزولی ـ
اصل || 10 b راذ مردی : زاذ مردی ـ اصل || 12 ترجه : الترجه ـ اصل

بمعنی مَثَل یا حکمتِ معروف ، چنانک مخلدی گوید اندر قولِ
پیغامبر – صلّی الله علیه وسلّم – مَن اَصْبَحَ < مِنکُم > آمِنًا فِی سَرْبِهِ
3 مُعافًا فی بَدَنِهِ وَلَه قوتُ | یَومِه فکأنّما حِیزَتْ لَهُ الدُّنیا 282 a
بِحَذافِیرها .

ترجمه (خفیف) :

6 هر کرا بهره کرد ایزدِ فرد دانش وامن وتن‌درستی وخورد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت گو بگردِ دگر فُضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدیذ آز را خاک سیر داند کرد

9 قوله علیه السلام : إنّا لَنَجِدُ فی أَموالِنا مایُحِبُّ البُخَلاءُ ولیکن
نَتَصَبَّرُ .

ترجمه (متقارب) :

12 اَلَم یابذ از چیز داذن جواد ولیکن صبوری کنذ بر اَلَم
قوله علیه السلام : لَا یُلْسَعُ المُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَینِ .

---

1 حکمت : بحکمت – اصل || مخلدی : کذا در اصل ، لعله بخلدی || **2** منکم – فیض : — اصل || **3** بدنه – فرائد : بدیه – اصل ، والروایة جسده کما فی فیض القدیر || **4** بحذافیرها – فیض : بحدافیرها – اصل || **9** لنجد : لنجد – اصل || البخلاء : البخلا – اصل || **10** نتصبر : یتصبر – اصل || **13** یلسع – اصل : یلدغ – فیض

---

2 – 4 من اصبح الحدیث : فیض القدیر شرح الجامع الصغیر . ج ٦ ص ٦٨ ؛ فرائد اللآل . ج ٢ ، ٢٠١ ؛ || **13** لا یلسع الحدیث : فیض القدیر ، ج ٦ ص ٤٥٤ ؛

ترجمه (رمل) :

هر کرا مار زسوراخی یکث بار گزیذ

گر دگر باره گزذ وی زدر دار بوذ 3

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه .

ترجمه (منسرح):

خویشتن خویش را بدان بذرستی 6

تا مَلِكِ خویش را ذرست بدانی |

282b مثل : ما هَلَكَ امرؤٌ عَرَفَ قیمةَ نفسه .

ترجمه (خفیف) : 9

هرک دانست قدر وقیمتِ خویش

از هلاکش همیشه بیزارست

مثل : حیلَةُ مَن لا حیلَةَ لَه الصبر . 12

ترجمهٔ (منسرح) :

چارهٔ کاری کی چاره نیست مر او را

نیست جز آهستگی وخامش بوذن 15

< مثل > : رُبَّ فِتْنَةٍ غُرِسَتْ مِن لَحْظَه .

---

8 امرؤ عرف ـ مطلوب : آمن و (؟) ـ اصل || قیمة نفسه ـ اصل : قدره ـ مطلوب || **11** هلاکش : هلاکث او ـ اصل || **15** آهستگی : اهنستگی ـ اصل || **16** مثل : — اصل || غرست : عرست ـ اصل || لحظة ـ لحطه ـ اصل

8 ما هلك : رشیدالدین وطواط . مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب . نسخهٔ کتبخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول ، فارسی ۴۰۷ ـ ورق ۹۰ ب

ترجه (خفیف):

بس بلا کان ببنده آمذنیست   وان بلا را یکی سبب دیذار

3 مثل : کما تَدِینُ تُدَانُ .

ترجه (منسرح):

نیک افگن تُخم تات نیکی رویذ   تخمِ بذ افگن همیشه خار أنبویَذ

6 دیگر (سریع):

بفگن همواره تو از تخم نیک   آن کی بذی کِشت نه نیکی دِروذ

٦٦ فصل

9 فی تقریب الامثال بالایات

ویکی از جملهٔ بلاغتِ مردم آنست کی تقریبهای افسانَهای عجم وآیاتِ قرآن بشناسذ بوقتِ خویش ، چنان کی گویند : هرچ کنی 12 خوذ | بجی(؟) . این افسانه نزدیکست بقَولِ خذای عزّ وجلّ : فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه ، ومَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه . 283 a

1 ترجه : تو ـ اصل || 2 a بس : پس ـ اصل || 3 مثل : در اصل بعد از کلمهٔ تدان || تدان : تودان ـ اصل || 5 b بذ افگن : افگن بذ ـ اصل || 9 تقرب : التقریب ـ اصل

3 کما تدین المثل : میدانی ، ١٣ د ؛ فرائد الآل ، ج ٢ ص ١٢٢ || 12 ـ 13 فمن الایة : ٩٩ (الزلزله) ٧ ـ ٨

افسانه : بدكردار بداندیش بوذ

قوله تعالى : وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا .

افسانه : اومید بنومیذی اندرست . 3

قوله تعالى : حَتَّى إِذَا ٱسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا .

افسانه : آهن را بآهن بُرند . 6

قوله تعالى : وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

افسانه : سگ را بزنند یوز پند گیرذ .

قوله تعالى : فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ . 9

افسانه : از سخن چرب روغن نذوذ .

283 h قوله تعالى : | لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ إِلاَّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ . 12

---

2 الظالمين ... كسبوا : الظالمون مشفقو مما كسبو ـ اصل || **11** چرب : حرب ـ اصل

---

2 وترى الاية : ٤٢ (الشورى) ٢٢ || **4 ـ 5** حتى الاية : ١٢ (يوسف) ١١٠ || **7** وكذلك الاية : (الانعام) ١٢٩ || **9 ـ 10** فجعلناها الاية : ٢ (البقرة) ٦٦ || **12 ـ 13** لاخير الاية : ٤ (النساء) ١١٤

افسانه : هر گوسپندی را بپای خویش آویزند .

قوله تعالى : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . وقوله : وَكُلَّ إِنْسَانٍ

3 أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ .

افسانه گويند : كارِ خداى كن تا خداى كارِ تو كند .

قوله تعالى : أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ .

6 افسانه : نيكى فرماى خوذ نكنى .

قوله تعالى : أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .

افسانه : خوذ كرده را درمان نبوذ .

9 قوله تعالى : وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

افسانه : هر كت بكش مرد بخشت مرد

قوله تعالى : وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ .

12 افسانه : هر كجا كى زوى گذرت بر منست .

284 a

قوله تعالى : | إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ .

---

5 اوف : اف ـ اصل || 7 وتنسون : وتنـسوون ـ اصل || 0 بخشت : بخشب ـ اصل ||
12 زوى : زوى ـ اصل || بر : بر ـ اصل || 3 لبالمرصاد : لب المرصاد ـ اصل

---

2 ولا تزر الاية : ٣٥ (فاطر) / ١٨ || 2 ـ 3 وكل الاية : ١٧ (الاسراء) / ١٣ || 5 اوفوا الاية : ٢ (البقرة) / ٤٠ || 7 أتأمرون الآية : ٢ / ٤٤ || 9 وما الاية : ١٦ (النحل) / ١١٨ || 11 وهو الاية : ٤٣ (الزخرف) / ٨٤ || 3 ان الاية : ٨٩ (الفجر) / ١٤

افسانه : مرغِ ملعون بر درختِ میشوم نشیند .

قوله تعالی : هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ . 3

افسانه : ترا دست داذم آرنج گرفتی .

قوله تعالی : وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ .

افسانه : گندبر خوردی بذ بُخت ، گفت مرا نان خشک 6 آرزوست . ونیز گویند : روباه بآلو نرسیذ ، گفت مرا ترشی نسازذ

قوله تعالی : وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ . 9

افسانه : خرمن‌سوخته سوخته خواهذ خرمن .

قوله تعالی : وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً .

افسانه : اسب را بپایانِ عقبه چو دهی سوذ ندارذ . 12

قوله تعالی : يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا . ا

---

1 بردرخت : بردرخت بردرخت ـ اصل || **2** هل : قل هل ـ اصل || **5** ربه : ـــ اصل || **11** قوله تعالی : افسانه قوله ـ اصل

---

2 ـ 3 هل الایة : ٢٦ (الشعراء) / ٢٢١ ـ ٢٢٢ || **5** وکلّه الایة : ٧ (الاعراف) / ١٤٣ ؛ || **9** واذ الایة : ٤٦ (الاحقاف) / ١١ || **11** ودوا الایة : (النساء) / ٨٩ || **13 ـ 14** یوم الایة : ٦ (الانعام) : ١٥٨

وقوله تعالی : فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَه . 284 b

ومانندِ این بسیار توان یافتن ، ولیکن از ملامتِ کتاب بشکوهیدم ،

3 وفصل را بدین اندام ختم کردم .

٦٧ فصل

فی معنی الآیات بالابیات

٥ ویکی از جملهٔ صناعت آنست کی شاعر بیتی گوید کی معنیِ وی نزدیک بوذ بمعنیِ قولِ خذای عزّ وجلّ ، چنان کی در محکم کتابست قوله تعالی : مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ . روذکی گوید (مجتث) :

9 چنان کی خاک‌سرشتی بزیر خاک شوی
بنات خاک وتو اندر میان خاک‌آگین

قوله تعالی : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ .

12 ترجمه (رمل) :

---

2 بشکوهیدم : بشکوهیذ ـ اصل || 5 الآیات : ابیات ـ اصل || 7 در : ز ـ اصل || 9 شوی : شوبی (؟) ـ اصل || 10 بنات : کذا در اصل . لعله میان || آگین : الین ـ اصل

---

1 فلما الایة : ٤٠ (غافر) / ٨٤ || 8 منها الایة : ٢٠ (طه) ٥٥ ||
11 انك الایة : ٣٩ (الزمر) / ٣٠

هر كرا رفت همی بایذ رفته شمرش
هر كرا مُرد همی بایذ مُرده شمرا

285 a قوله تعالى : | وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ ارَضٍ تَمُوتُ . 3

ترجمه (منسرح) :

مردم علمِ جهانیان بدرستی
داند جز روزِ مرگِ خویش نداند 6

قوله تعالى : اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ

ترجمه (مضارع) : 9

از مرگ چاره نیست نگر یا نه
خوذ داذِ تو زبایذ وخوذ داوَر

ار بر شوی بگنبذِ گردنده 12
چنگالِ او بتو رسذ از هر در

قوله تعالى : أَفَحَسِبْتُمْ اِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ 15

11 تو زبایذ : بوذ بایذ ـ اصل

3 وما الاية : ٣١ (لقمان) / ٣٤ || 7 اينما الاية : ٤ (النساء) / ٧٨ || 14 ـ 15 أفحسبتم الاية : ٢٣ (المؤمنون) / ١١٥

ترجمه (خفیف) :

تز پی بازی آفرید ترا چی کنی بیهُده حدیث دراز
بازگشتت بسوی یزدانست چند باشی اسیر آز ونیاز 3

قوله تعالی : بَلْ يُرِيدُ ٱلإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ .

ترجمه (خفیف) : |

285 b زندگانی دراز خواهذ مرد از پی خفت وخیز واز پی خورد 6
تا مزه بیشتر تواند یافت تا بزه بیشتر تواند کرد

قوله تعالی : وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا
مِنْ دَابَّةٍ . 9

ترجمه (متقارب) :

نماندی کسی زنده بر این زمین کس
اگر مان بکردی بکینه گزاری 12

٦٨ فصل

فی حسن السؤال وطلب المجاورة

ویکی ازجمله بلاغت آنست کی شاعر سؤال خویش اندر شعر 15

---

2 a ز : تو (؟) ـ اصل || 9 من دابه : ـــ اصل || 14 المجاورة : المحاوره ـ اصل

4 بل الایة : ٧٥ (القیامة) / د || 8 ـ 9 ولو الایة : ١٦ (النحل) / ٦١

پیذا نکنند ، واگر چاره نیابذ مُضمَر بگویذ تا پسِ سخن
آراسته داند بصفت ولفظ ومعنی ؛ چی گفته اند : حُسنُ السُّؤالِ
نِصفُ المَعروفِ . یعنی سؤالِ خوب نیم از عطاست . چنانک 3
ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

دو چشمِ عبرتم از قُدرتِ تو چند فراز
دو گوشِ فکرتِ من چند سال مانده زبند 6

گناه چند کنم چند عهدِ تو شکنم
بزرگواریِ تو چند واین وفای تو چند

کنون خذایا عاصیت باگناهِ گران 9
سُوِ تو آمذ واومیذ را زخلق بکند

286 a نه محنتی ونه دردی نه سختیَست بر او
کی روزگار چو شهدست وزندگانی قند 12

ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

---

2 داند : کذا در اصل ؛ لعله دارذ || 11 نه محنتی ... بر او ـ اصل : نه نکبتی نه بلائی نه محنت است مرا ـ لباب || 12 روزگار چوشهدست ـ اصل : روزگارم نوش است ـ لباب

---

11 ـ 12 ، محتی البیت : لباب ، ج ۲ ، ص ۳۲

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر
نه من غریبم وشام جهان غریب‌نواز

3 ودوبیتهاست اندرین باب کی بر سبیلِ طیبت گفته اند ، وآن نیکست مرکب کردن ورضای ممدوح را . وازان جمله یکی آنست کی گفته اند (رباعی) :

6 شه را سخنِ من شنوذ باید
وز دو رهِ < من > یکی نموذ باید
من بر چی نشینم اگر بیایم
9 وایذر چی خورم گر ببوذ بایذ

شاعر گویذ (رباعی) :

میرم بروَذ من زی (؟) کی باشم
12 با او بروَم ویا بباشم
ار گویذ رَو بر چی نشینم
ور گویذ باش از چی معاشم

15 عنصری گویذ (مضارع) :

---

7 من : — اصل || 11 زی : ز – اصل

1 – 2 ادب البیت : حدایق ، ص ۳۰ (بلا عزو) ؛ المعجم ، ص ۳۰۳ (در اینجا بابو شکور اسناد شده)

جزؤی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست
جزؤی همه تو بخشی وکلّی همه خدای |

286 b

3 من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد وتو مرا قبای

هزار قبا یافت بذین عنصری . بوشکورِ بلخی گویذ (مجتث):

6 یکی رهیست امیرِ مرا گنه‌کارست
گناهِ او را با عفوِ میر پیکارست
گناهِ چیره‌تر از عفوِ میر زشت بوَذ
9 کی عفوِ میر فزون از گناهِ بسیارست
مر آدمی را زآدم گناه میراثست
عجب مدار کی فرزند با پذر یارست
12 نه من رسولِ گنه‌کارم ونه نیز شفیع
نه مر مرا بچنین جای ســای گفتارست
ولیکن آن کی بجای امیر زلّت کرد
15 بجای بندهٔ میرش هزار کردارست

٦٩ فصل

فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی

18 ویکی از بلاغت آنست کی شاعر شعر آراسته گرداند بحکمت

1 جزؤی البیتین : در اینجا ، ص ١٦

وموعظه وشکایتِ روزگار وانچ بوی ماند ، چنانک قَرَی گوید (مجتث) :

3 جهانِ ما بمثلِ مَی شذست وما میخوار
خوشیش بسته بتلخی وخرّمی بخمار
جهانِ ما بذ ونیکست وبذش بیش از نیک
6 گل ایچ نیست ابی خار وهست بی گل خار |
< . . . . >

287 a

عنصری گوید (مجتث) :

9 زراستی وبلندی کی مر ترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

روذکی گوید (منسرح) :

12 آن کی نمانَذ بهیچ خلق خدا است
تو نه خذایی بهیچ خلق نمانی
روزِ شذن را نشان دهند بخورشید
15 باز مر او را بتو دهند نشانی

6 خار : اینجا از اصل یک یا دو ورق ساقط شده است در آن ورقه باید که مثالهای فصل الکلام الجامع وایضاحات در حق صنعت ابداع بوده باشد ||
12 نمانذ : نماند ـ اصل || خذا است : خذاست ـ اصل

هرچ بر الفاظِ خلق مِدحت رفتست

یا برَوَذ تا بروزِ حشر تو آنی

خسروی گویذ (هزج) : 3

از کیوان تا همّتِ تو چندان

چند از قدمِ ماهی تا کیوان

مانا کی هزار گونه جان داری 6

کین همّتِ چندین نکشذ یک جان

گه گاه نخواهی کی ببندی کف

انگشت مر او را نبرذ فرمان 9

بر جودی کِشتی بنیاسوذی

گر کفِّ تو بوذی سببِ طوفان

عنصری گویذ (مجتث) : 12

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بداذی تا آدمی نماند فقیر

غالبِ سخنِ عنصری بذین طبقه است، وهیچ قصیده از بدایع | 15

13 ـ 14 همی البیت : حدایق ـ ص ۸،۳ ؛ المعجم ، ص ۲٦٦ (در هر دو جا این بیت بروذکی اسناد شده است)

287 b خالی نیست . واندر مفاخرت دقیقی گویذ (مجتث) :

مدیح تا ببرِ من رسیذ عُریان بوذ

3 زفرّ وزینتِ من یافت طَیلسان وازار

عنصری سزاوارترست بذین ، وچون نگرنده تأمل کند واقف شوذ بذانچ من گفتم .

۷۱ فصل

6

فی التلاؤم

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتهای قصیده متلائم

9 گویذ ، یعنی کی یک دسته وهموار گویذ ، وچنان کند کی میانِ بیت وبیت تفاوتِ بسیار نبَوَد بعذوبت وصفت . چی اگر بیتی قوی بود وعذب وبیتی سُست بود ویا باخلال زشت آید ، ونیز گُمانِ

12 دُزدیده برند . وپارسی‌گویان را بیشتر شعر باتفاوتست . تا بدان جایگاه کی بعضی مردمان پنداشتند کی < تفاوت > مذهبیست بشاعری . وحال بر خلافِ آنست کی ایشان گُمان بردند . ایرا کی

15 چون شعر بر یک سان بوَد بسیار بهتر ازان بوَذ کی با تفاوت .

---

8 قصیده متلائم : قصیده‌ی متلاوم ـ اصل || 13 تفاوت : — اصل

288 a ومتقدّمان اندر شعر چنان مستقیم نبوذند | کی از متأخّران ؛ ایرا کی
ایشان ابتدا کردند ، ومقتدِی را کار آسان‌تر ازان بوَذ کی مبتدِی
3 را . وشعرِ پاکِ بی تفاوت شعرِ عنصریست . چون نگاه کنند،
تأمّل کنند بجای آرذ .

۷۲ فصل

6 فی المتنافر

اما متنافر ضدّ متلائِم بوذ . ومتلائِم را باندازه بیان کردم .
اکنون متنافر را نیز مِقداری شرح بکُنم ، تا آنچ ضدّ وَی بوَذ
9 بذان سبب نیز روشن گردذ . ازان جهت کی گفته اند : الاشیاءُ
تعرَفُ بأَضدادها .

وامّا مُتَنَافِر بر دو وجه است . یک وجه از وی آنست کی
12 متنافر بحروف بوَذ ، چنان کی حروف از یک دگر گریزان بوَذ
وناساخته . چنان کی بیتی را ذماذم روایت نتوان کردن وبر زبان
گفتنِ وی دشخوار بوذ . مثالش چنان بوَذ کی مُعلّمان کوذکانِ
15 دبستان را تعلیم وامتحان کنند بر تقویمِ زبان . ویکی از آنها اینست :

---

1 ومتقدمان : واز مقدمان ــ اصل || **7** متلائم : متلاوم ــ اصل || **10** باضدادها : باصدادها ــ اصل || **13** نتوان : بتوان ــ اصل || **14** چنان بوذ : چنان نوذ ــ اصل

گَزای عُمرِ ما کرَم گَرَست. هر چند فصیح‌زبان بوَذ گفتارِ
این چنین سخن دشخوار بوَذ بر وی، خاصّه کی تکرار | اوفتد 288 b
3 بر وی. وچنین سخن معیوب باشد.

ومُتَنافر بر وجهِ دیگر آن باشد کی متنافر بمعنی بوَذ چنانک
حروف سهل بوَذ وخوش، ولیکن بیت از بیت دور بوَذ بمعنی،
6 یا مصراع از مصراع. چنان کی گفته اند اندر تهنیت خانهٔ زرّین
ملکْ محمود را، شاعر گوید (منسرح):

خانهٔ زرّینِ پادشای جهانست
9 در سخن یکْ خدای را چی گمانست
قارون گویند گنج داشت نهانی
شاد بلنداخترست وسخت‌کمانست

12 هر مصراعی بتنِ خویش وزن ومعی دارد، ولیکن مصراعِ
پیشین با مصراعِ پسین پیوند ندارد بهیچ معنی. واین چنین سخن
معیوب ازانست کی بعضی بیتهای قصیده بلیغ وعذب بوذ، اندر آینده
15 بدل وگوش، وبعضی رکیک. وسخن اندر < این > باب بسیارست،
ولیکن مرادِ من بذین کتاب پدید کردنِ شعرِ معیوب نیست.

---

5 دور بوذ : دور بو – اصل || **12** بتن : تبن – اصل || **15** این : – اصل || **16** معیوب نیست : معیوبست – اصل

وآن را علی‌حده وضعی وتألیفی نهاده شوذ، ان شاء الله عزّ وجلّ،
289 a وازین قِبَل بیشتر استقصا کرده نیامذ | اندرین فصل، تا هر چیزی را
بر حدّ خویش نگاه داشته آیذ. 3

۷۳ فصل

فی بیان الاسجاع

امّا سجع بر سه قسمت. یکی از وی آنست کی سخن را 6
برابر بیاری کی بوَزن وبعددِ حروف متّفق باشند، وبحرفِ
رَوِی یکسان؛ چنان چون غلام وحسام وقلم وعلم. واین نوع را
تسجیعِ متَوازی خوانند. ودیگر آنست کی یکی از دو کله بحروف 9
زیادت زان دیگر باشذ، چنان چون حال ومحال، ومال وکال.
واین نوع را تسجیعِ مُطَرَّف خوانند. وقسمتِ ثالث آنست کی
هر دو کله بوزن وبعددِ حروف یکسان بوذ وبرَوِی باخلاف، چون 12
قریب وبعید ومانند این. واین را متَوازن خوانند. ومثالِ قسمتِ
اوّل در نظم چنان کی منجیک گویذ (منسرح):

چندین چی نالذ این حمامِ مطوّق 15

نش دل پر درد ونه روان معوّق

7 وبعدد حروف : وبحروف وعدد ـ اصل || 9 متوازی ـ حدایق : موازی ـ اصل || 12 حروف : وبحروف ـ اصل || باخلاف : خلاف ـ اصل

ومثالِ قسمِ ثانی چنان کی خسروی گویذ (منسرح): |

289 b

تا کی نالی زعشق تا کی نالی
سوذ ندارذ گریستن چی سگالی

مثالِ قسمِ ثالث چنان کی روذکی گویذ (هزج):

از جود قبا داری پوشیذه مُشَهَّر
وز مجد بنا داری بر بُرده مُشَیَّد

مُنجیک گویذ (مجتث):

همه طرایفِ اطراف با تو بینم گرد
همه عجایبِ آفاق با تو هست بهم



اینک یاذ کرده آنچ معروف ترست واندر بایسته‌تر از صنعتِ شعر وپیرایهٔ سخن. وچون کتاب را بذین جایگاه رسانیذم، بهتر آن بوَذ کی ختم کُنم؛ هرچند کی بیشتر ازین کی آوردم توان آوردن. ایرا کی سخن را بنهایت دشخوار توان رسانیذن. وبایستی کی آنچ نا شایسته است اندر شاعری ونا پسندیذه اندر نظم ونثر بعضی بیاوردمی، تا خوانندهٔ کتاب را اُنسی وراحتی

5 جود: جو ـ اصل || مشهر: مشهد ـ اصل || 6 بنا: بنا ـ اصل ||
7 منجیک: میجیک ـ اصل

بوذی ، هم چنان کی از اقسامِ بلاغت معروف‌تر ومعلوم‌تر وشعر روشن‌تر بیاوردم . ولیکن ازان کی چاره نبوذی مثال آوردن

290 a از شعرهای ا متقدمان ، وآن چون طعنه‌ی بوذی از من گوینده را 3

آن سخن را ، مُستَحسَن نداشتم ، خاصه چون از خویشتنی ، واندر صناعت بیرون آمده ، وپای از محلِ شاگردی بیرون نا نهاده . اگر بکردمی معذورم نداشتندی ، نکردم تا مشکور باشم ، ان شاء 6

الله عزّ وجلّ .



اِسپری شد این کتاب بپیروزی

وبه‌روزی ونیک‌اختری وفرّخی

بر دستِ ابو الهَیجا اردشیر بن

دیلَسپار النجمی القطبی الشاعر

اندر اواخر شهر الله المبارک

رمضان سال بر پانصد وهفت از هجرت

پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه

وسلم

مبارک باذ بر خداوندش

2 بیاوردم ـ اصل : لعله بیاوردمی || 4 ـ 5 واندر . . . آمده : کذا در اصل ، لعله کی اندر صناعت بیرون نا آمده

فهارس الکتاب [1]

۱ فهرست اصطلاحات

---

۱) ارقام ستاره‌دار محل ایضاحاترا . دیگرها تنها ذکرها را دلالت کند .

— ج —

— چ —

— ح —

۲ فهرست الکتب

(نام کتابها که درمتن کتاب ترجمان البلاغه ذکر شده است)

۳ فهرست اعلام

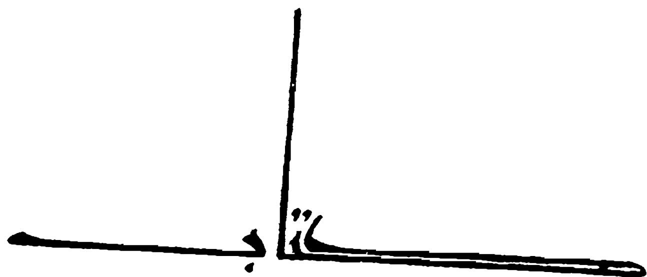
— ل —

— م —

— ن —

— هـ —

— ی —



ترجمان البلاغة

تصنيف محمد بن عمر الرادویانی

نناس الادیب الرئیس الاجل السید منتجب

علاء الدین عبد الواحد بن مظفر بن یوسف

ادام الله علوه

تم

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی که تصنیفها
بسیار دیدم مر دانشیاران هر روزگاری را اندر شرح
بلاغت و بیان حال صناعت و آنچ از وی خیزد و بوی ٣
آمیزد چون عروض و معرفت القاب و قوافی
همه تازی دیدم و بفارسی یک گروه مردم را
مخصوص ندیدم مگر عروض که ابو یوسف و ابو ٦
العلای شوشتری بپارسی کرده اند و اما اندر تریز
دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و
شناختن سخنان باپیرایه و معانی بلندپایه ٩
کتابی ندیدم بپارسی که آزاده را آموختن باشد و فرزانه
را غمگسار بود و محدث بود و از کاهلی چند بار

٢٣٣

منتظر بودم که منم مگر این عمل بر دست هنرمندی
بر آید تا چون می اندر صناعت خدمتی بیشتر کرده
استادان را که بصنف مصنفان استاده باید لیکن
انتظار را کرانه پدید نه آمد و امروز هر گروهی
مدعیان این نوع اند و خوشتر ازین طبقه شمرند
چون دانستم را پیشه کردم بیشتر اندر دعوی غالی
دیدم و از معنی خالی مجاز نشان را حقیقت افزون
و پای از دایرهٔ صواب بیرون بود استم بیقین که
ازین جنس الفی ساما نیز هیچ پیکو تاه نشرند و از
دقایق و حقایق و نظم و نثر دری و تازی نشان
نرهند کفتم که بدان قدر که مرا فراز آید ازین علم
بزین کتاب جمع کنم و تصنیف سازی بپارسی آیم و
اجناس بلاغت را از تازی بپارسی آرم و مثال هر فصلی
علی حده از گفتار استادان بیارم تا تازه نمانک

باشد هنر آزمای را و سخن بسیار را و از ایزد تعالی

حجّة نونیو خواستم و دستگیری را بقلم امضا

٣ بپیوستم و روزگاری اندک را از سوابق شغل کردم و با

مَسْموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها هم کردم

تا اینک را این کتاب را بپرداختم باب بر عقب باب

٦ باشرح و فصلی چند که معروف تر بود از جمله

بدایع و نزدیک تر بود بعرف طبایع چون ترصیع

و تجنیس و تشبیه و تقسیم و استعارت و اشتقاق

٩ و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر

آورده ام و یک بیت هزل و طیبت نیز از وی دور

کردم تا همه دواعی انس اندروی موجود بود

١٢ هم چنانکه دولت اندروی بهره دانش بود نیز ا

را مستوفی بود و عامه بابهای این کتاب را این ترتیب

فصول محاسن الکلام که خواجه امام نصر بن الحسن

٢٣٤

رضی الله عنه نهاده است تخریج کردم وازتفسیر
وی بسیاری کرفتم ولفتی از ترجمان البلاغه اختیار کردم
اثر آنکه هر کتابی را بعنوانی باز شناسند وبظاهر ۳
جمال وانکه بند بیرفرخی سخن بخت کردم بر بسم
مجلس فلان هرچند که از صدر مکرم ادام الله جماله
بکمال وهنر وبزرگی وعلم مستغنی است از تنبیه ٦
مقصران ولیکن حکیم گفته است نکرابنظر باران
ابرد ریا اگر منفعت نکند وبموضع ارتضا ومحل
افتاد وفرموده اعلاه الله امره ودستور به ۹
داد تا هرکه ازین علم بهره خواهد ازین اصل انتساخ
کند تا نام وی دایم علی الابد بر سر زبانها ومیان
دیوانها تازه باشد تا ابد الاباد ان شاء الله تعالی ۱۲

فضیلهای ترجمان البلاغه

فصل ١

فصل ٢

في الترصيع

فصل ٣

في الترصيع والتجنيس

فصل ٤

في التجنيس المطلق

فصل ٥

في التجنيس المركب

فصل ٦

في التجنيس المردد

فصل ٧ ٣

في التجنيس الزائد

فصل ٨

في المقلوب

فصل ٩

في المقلوب المستوي

فصل ١٠

في المقلوب المجنح

فصل ١١

في المقتضب

فصل ١٢

في المضارعة

فصل ١٣ ٦

في المطابقة

فصل ١٤

في المتضاد

فصل ١٥

في الإعنات

فصل ١٦

في المراعاة القريبة

فصل ١٧

في الاستعارة

فصل ١٨

في التشبيه

فصل ١٩ ٩

في التشبيه المكني

فصل ٢٠

في التشبيه مرجوع عنه

فصل ٢١

في التشبيه الشرطي

فصل ٢٢

في التشبيه المعكوس

فصل ٢٣

في التشبيه المزدوج

فصل ٢٤

في حسن المطالع

فصل ٢٥ ١٢

في براعة الإعداد

فصل ٢٦

في الإغراق في الصفة

فصل ٢٧

في الجمع وحده

فصل ٢٨

في التقريب وحده

في التفسير وحده

٢٣٥

فصل في الموصل ٤١	فصل في المصحف ٤١
فصل في المكرر ٤٣	فصل في المدور ٤٢
فصل في المربع ٤٥	فصل في الرجمه ٤٤
فصل في الترجمه الاخبار والامثال والحكم ٤٧	فصل في التفريج الامثال والاخبار ٤٦
فصل في معنى الابيات بالابيات ٤٩	فصل في حسن الجواب وطلب المجاوره ٤٨
فصل في الكلام الجامع الموعظه والحاسو السكون ٧١	فصل في الابداع في المعاني ٧٠
فصل في التلازم	فصل في المتنافر ٧٢

فصل في البيان الايجاع ٧٣

اغاز

فصل في الترصيع

پارسی ترصیع چو هر بنشه کردن بود وتفسیرو ی بدین جایکه البته کی دبیر و شاعر ابدر نظم و نثر ختمشهای سخن خانمخانه از بد جنان کی هر دو کلمه برابر بود و منفق بودن وحرف از اول وی هر جون اخر بود هم جنانک ابوالطیب مصعبی کفت

٢٣٦

شکوفه کنبدیست با سمن کوی منبت عنبر دفینست با سمن بوی منبت
اندرین بیت هر دو قطعه برابر افتاده‌اند و یکسان‌اند چون
چون شکوفه با عنبر و کنبد با دفین و سمن با سمن و کوی
با بوی و چون ابیات مسجع بر مثال بود که یاد کردیم آنرا
مرصع خوانند و این قسم را اندر بلاغت بر جمیع بلندیست
و منزلتی شریف از آنک بنام هر خاطری اندر نیاید و دست
هر خردی بوی نرسد مثال دیگر عنصری گوید

گره گشاده از عنبر بر صحیفهٔ سیم
زره نگاشته از مشک بر گل بادام

رودکی گوید

کبر و برنا دبیر اندر عیار مرا که مکر یاد بشعر اندر بسیار مرا

عبد الجبار زینبی گفت

روز بزمت نام بار افراخته ابناء باد
روز رزمت کامکارا شیر شاکرد شبان

عنصری گوید

بدیدار ماهی بکردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی

۳ بفرمان قضائی بپیدا بلائی بنعمت زمینی بقدر آسمانی

بنی سراسر مرصع بتو سپرد بجای پا یار دهیده

قمری جرجانی گوید

۶ غلو گشت کفو گشت فری کار نیری یار

کو بر مسکر کرد بر مسکر فر برخو یار معنی بزدان

عنصری گوید

۹ از دولت و عشقست بمن بر دو موکل

هر دو متقاضی برو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من

۱۲ وان بار کند مدح جهاندار تقاضا

ما بسته ببین دولت از قاعده ملک

تا بسته امر ملک از خسرو دنیا

۲۳۷

۲۳۸

مرادبیت آخرینست — منجیک گفت

نگذاشت چو تو هیچ بزم رستم — مارا بشد چو تو هیچ رزم دارا

۳

هم منجیک گوید

بروی شمع فروزی مرا بکرد بسرای

بموی عنبر سوزی ز فرق تا بقدم

٦

و نظیر این بسیار توان یافت و لیکن برین قدر اختصار کرده آمد تا کتاب از غرض خویش بیرون نشود

فصل فی الترصیع والتجنیس

٩

و هر چند که این صنعت ترصیع که یاد کردیم نیز خوش جاهی بدیع دارد و با یکی ترصیع چون با وی عملی دیگر یار کرده چون تجنیس یا مانند وی بر ما به تر بود و بلند پایه تر

۱۲

شود چنانک عنصری گوید

فغان ز دو سپه زلف و غمزه کز که همی

بدین زره ببرد و بدان زره بدرد

دیگر گوید

بیمارم و کارزار و نوان زمانی بیمارم و کارزار و نوان زمانی

٣ بازوش لی عامل ابوذر آب و زاب از دانش بهمن جاسوس

احمد وانکی گوید

آن کسی که اندر آب شود او بر آشنا لوتی که اندر آب شود او بر آشنا

٦ اندر صفت اسب منجیک گوید

طوریست نوبت اندر روز زرین طیزیست برجهند اندرون بیزان

آن صنعت و لفظ و معنی تعزنزبوذ و بگوش دل اندر آید نثر

٩ آنکه از عیب و تکلف خالی بوذ بدین اندازه ختم کردیم

فصل فی التجنیس المطلق

مجانس از الفاظ نامی بوذ کردنده میان چیزهای مختلف بمعنی

١٢ چون بیرون بوذ بدو اندر زده و با سه لفظ حروف و اعراب

و نقط یکسان کرده هر لفظی از لفظها بمیان چیزهای مختلف

بمعنی آن بیند تا مجانس خوانند و بعضی پارسی گویان متشابه

۲۳۸

برهمه نیکوان شهر شهی نیست بادولتت شهر شهی

شاعر گوید

ازیکو زم بر آل مرو آزامذ   کز بومسلم بر آل مرو آزامذ ٣

عنصری گوید

آن چیست از شکفته گرد نوابد ر گلستان

وان چیست از نهفته سپال ومه بر گلستان ٦

ذوقی گوید

کجا نام اصحاب دانش برند   ابوالفتح بستی سر دفتر است

هر آنکو نیابد بفضلش مقر   بدانکه او ز ابیر دفتر است ٩

ربیعی گوید

تا نکو نماز تو به بهر بزن   تا فضل تو پدید شود بر بزن

سوال وجواب ١٢

گوید هفت مرد هست در پنج هربد

زا هفت دو مسلمان و از پنج هیربد

من بنجه هنر دید واز بنج هنر بد
از بنج هنر بد نشود بنجه هنر بد

٣ هزل بسنی کوید

ابدار زمنی که بدختر او زید وآن بد ختر همرد ده
چو بختم بامدمر اندر هنرمند که اوکرید م که از شرم بیاری
٦ برفت اخوان مصلحت بر طریق که رست او زلعنه مرا از شرمساری

فصل في التجنيس المزدد

ویکی از اقسام صناعت اینست که بپیوسته فابت کلمه‌ی مانند
٩ وی بیاری وصورت و اعراب ومعنی مختلف چنانک

یوداني کوید

شهی وضع کرده برامالمال جزاوی بمتردی کبیر زال

١٢ غضادی کوید

این غم دل بر دیک زه جوز هز یمت کشت یرد
فوجسته فرفرورد بر بریز او رد ورد

٢٣٩

کسائی گوید

دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا دانم که مرده بر دل میراث خوار خوار

٣ فرخی گفت

جای که بر کشند مصاف از پی مصاف
واهل سلب شوند یلان از پی یلان
٦ چون بر کشیده تیغ تو بینند شود ز دور
از هر تنی شود بسوی گردون روان روان

هم درین شعر گوید

٩ روزی ز عکس تیغ تو بر آتش اوفتاد
آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان
اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
١٢ آتش همه گریزد و شود آید ز جهان جهان

فصل فی التجنیس الزاید

و یکی از اقسام بلاغت آنست که دبیر و شاعر دو لفظ بیارد معنی

بباید و با آخر لفظ آخر بیتی یک حرف زیادت کنند چون نام
و نامه و این قسم نادر شنوده اند تا بغایت چنانک

٣ عنصری گوید

ابست ور زعفران حسید توکی جا بیدنست
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

٦ مراد چشم و چشمه ایست شاعر گوید

از جام بجامه چه شتابی گاه   وز جام مدام چه نوشی بگیر
شیر است غذای کودک خرد   شیره است غذای مردم پیر

٩ عسجدی گوید

تا پیل چون یک فرسنگ پیله   اندر نشود بچشمه سوزن
شاها تو بر نبرد بر بزدان   بدخواه تو زیردست اهرمن

١٢ دهقان زجوزی گوید

تا پیل مرتبه را بر نوذ نوده کرد
تیغ زکی زود مرهمه را پاک زوده کرد

٢٤٠

بعش زمانه نه علم هان خلیل زا
بیّو بد نازو بود همه باک بوده کرد
۳ ابرپا دشا بنا خن شود رفته بود
مر نان شده زا طمع بیود سوده کرد

عنصری کوید

۶ شده بت کام نو تر کامه عطاصورت
شده بت نام نو تر نامه ظفر عنوان

محمد عبده کوید

۹ سهی سروم از ناله جون نال کشته سهی مانده از غم سهیل یمان
مراد سهی و سهیل و ناله و نالست

فصل فی المقلوب

۱۲ مقلوب باشکونه بود و جون شاعر لفظی را الدر شعر باشکونه
بیارد وازن الجمله بلاغت دارند و این عمل بر و قسمست
یکی قسم از وی آنست که قلب مر بعض حروف او کنند جون شاعر

وعاشر وساخته وخواسته ودیگر قسم از وی اینست
که بهمه کلمه افتد چون درم ومرد وزار وراز

۳ والخ بدین مانند مثال قسم اول جانبین که زینبی گوید
عهد و قوت را مدار سعد و نصرت را امداد
عز و دولت را مکین ملک و ملت را مکان

۶ عنصری گوید
جزوی و کلی از دو نیز و زیست انج هست
جزوی همه توختی و کلی همه حذای

۹ مرا زحذا ب و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا نهاد هدد و تو مرا قبای

شاعر گوید

۱۲ کوایم را بدید عشق نشاید کزاب دیده بمعشوق
لترانت کرد زار عشق کار را جو سبو دار آب بر زیر د

مطلع اولست بدان حرفها تمام شود چون باشکونه بخوانی

۲٤۱

وقسم ثاني شاكر گوید

گر زای کند یا ز یا ز ابش بتر ای   مراد زای و باز بیست

٣

میر علی پور تکین گوید

میری سینا الطیف و چابک بر نا   هرچ بگویم ازو خوش آید و زیبا

ار گو یا شد کریم و گو نشابین   زود بخوان باشگونه میری سینا

٦

عنصری گوید

بگی یاد شاه بود در نیم روز   که از داد بودی بروز که و روز

بگنج اندرش ساخته خواسته   بملک اندرش لشکر آراسته

٩

و اندرین بیت مثالست هر دو قسم را

فصل في المستوي

معنی وی آن بود که بیتی شعر ابیتر مقلوب باز توان خواند تا معنی

١٢

تمام بود و این عمل بدو قسم است یک قسم از وی آنست کی اندر قلب سخن

از حال بحالی بگردد و مقلوب همان آید کی بر راه راست خوانده

باشی و قسم دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر گردد بوزن و بمعنی درست

مثال قسم اول في المطرب المستوى

زبرکا بکنا کرنرز   زینب زانازار بیز

۱ دربر کسر   مراد رای بکی یار دارم

دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخ زانکیج نگار خوشبا   ای شکر باز دزد زد زابر کشبا

۶ ای شهر کلام ملک زاهر هشبا   ای شر او ربا پرو آز شبا

مثال قسم ثاني واین نوع این غریب بود چنانك

شاعر کوید

۹ زامشب در زمان دزدم کرم یار   چون این مصراع باشکوه

خوانده آید مصراع دیگر از وی پیرو زاید چنین

زای مرکم در دنیا مردم شمار   هرچند که معنی رنگ است

۱۲ بصنعت باریکیست   و هیچ راوی و حافظ این نوع را بیش

از چهار بیت یاد نتوانند گرفت   و نه باز توانند کرد زانکه غیر

نظم و نثر را   و مرد بزم بیچ چند مثال از این نوع بکتاب زهره

٢٤٢

اندر که تصنیف خواجه محمد بن داود الاصفهانی است
هر که خواهد که این قصه را نیکوتر بداند بدان کتاب باز
گردد چنانکه گفته است ٣

ازاد منه لیل الهو   وهل لیلهن مدار نهارا

دیگر شاعر گوید

عجبت من فرسک دعدا منا   انما دعد کمرو منتجع ٦

فصل فی المقلوب المجنح

و یکی از صنعتها است که نوعی را شاعر لفظی را بصدر بیت یاد
کرده باشد همان لفظ را باز بعینه باشکونه قافیت کرده اند ٩

شاعر گوید

راز دو جادو نرگس مخمور تا بگشود ناز
ناز کرد یار و غرامم همه روز دراز ١٢

فصل فی المقتضب

و یکی از جمله بلاغت مقتضب گفتنیست کی پاره سوی باز برید ه

باشد چون شاعر و دبیر اندر نظم و نثر الفاظی بیارند
مانند آن لفظی بیارند بیکر آن را اقتضاب گویند بپارسی
۳ چوباز و اما دبیران و عامه اهل فضل این را مجانست دارند
بربن مثال که زینبی گوید

تیر و تیغ تازه دارد دیو تازی را همی
۶ چون کمین دزد از دهانه تیر کمان زه کمان

زهره دزدی ز هر گردی که زه کرده زره
زهره گوید زه امیرا چون زه کردی کمان

۹ یزدانی گوید

آن شاه با کفایت از میر با غو از او زاد ایزد کافی کفش کفیل
شاهی که بیش سایل و ابر فرستد او بر سر شبیب منزل مال اثر بیشت میل

۱۲ منجیک گوید

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد زباغ گشت بیچو پال آفتاب احوال
بسان ماهی زرین کوز فرو ریزد ز بید برگ بیک زلزله براب زلال

۲۴۳

طاهر فضل گوید

بر ملکت سوار نگشتی نواز گزاف   وازادگانت بنده نگشتند خیر خیر

ایزد ز موفقی مدارای روزگار   کز بیژن و نیز مکی و بماده نشیز شتیر   ٣

عنصری گفت در صفت تیغ

تا بدیست شاه باشد تازه باشد بی فسون

کشتن بدخواه او زاین باشد بی فسان   ٦

دهقان خوری گوید

جمال تو چو کمال من ابد از در زحم   همیشه بسوی بلاروی و بسوی بلارای

کسائی گوید   ٩

تا نوآن خشن بستنی بسر اندر بسرا   بودلم کشته فزو زار ز عدد رشته شر ریش

ماه رو با بسر خویش نوآ خشن مبند   نشنبری که کند ماه تبه جامه خیش

روذکی گوید   ١٢

اگر نه بد ره رسانا همی ببرد منبر   مباد وز گروخا من مبانز چند بیا

یزدانی گوید

از جود بسایل دهند اقلیم زدشمن
همواره بنوک قلم اقلیم ستانی

۳ بوقتی که ترا خاز ابد ربند بود احمد منصور گفت

آنکه ترا بند کرد و بنده نت رابنی — بندی کردیش تا بدبندی و بنهان
بند نوازا هیبت و بند مزازعم — بند تو بر پای و بند بنده نت برجان

۶ زینبی گفت

هرانکه کجا او ز پا زسبها — نماند همی پاکیی پا ز سپابی
بنا زجمت ای خوب ترک نوایی — دراوز دیدر صبر من بی نوایی
۹ زهی کوی خوش پا بز خوب تاهی — که هرگز مباد م تعشقت رهایی
تو صفت زسبده شت شاعر بشعرت — ز نعتت گرفته شت زاو بی زوالی

محمد عبده لوبی

۱۲ گوبند مرا چرا نجز بیزی — از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم — دیوانه بود نفس بر دیوان

عسجدی گوید صفت لشکر

۲۴۴

چو بازی کر همی رفتند بخم دراز همه میانک را
بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان

نهاده دبست چون کلوز از همه بر نشسته یکی دیگر
عصای یک دلیل کشته نژند از نهمت عصیان

عصائری گوید

بر پشت اندر رشیر قوز بر پشت براق کی بازدش بیش امروز و نجا
کی نه طعن زو بیند نز دلود کیر نه کهر کز شد نر زخم خطا خطا

فصل فی المضارعه

معنی مضارعه مانندگی بود و چون شاعر الفاظی بیارد
اندر بیت بیشتر حروف یکسان و بخوا بدن و نقطه و اعراب
و بعروض مخالف چون تارخ و تارنج و چیره و خیره
و مانند این عمل را مضارعه خوانند چنانک بو العباس عباس گوید

بکر بن ملکا بکر بن ملکا یا کطبع تو نسبا ان ملکا

چنین گوید که ابو العباس عباس این قصیده را اندر غانه و رسناد

سوری بکر بن ملک ملک کمان بُرز دیگر نام وی بود و با رنبشه
ابیت گفتا باری این شعر نیست تا پسری از پسر ازوی
٣ الجا ایستاده بود برخواند این بیت تا چاره کی باشد
این سخن را بشنیده است وصلت نیکو فرستاد مثال دکر

پیروزی گوید

٦ مکو غیب وعیبست کاین زند ازند دکرهرج بایست دانی ود ازی

رونکی گوید

بیاد منده تو بکاه عطیت پیاد منده بیکاه کینه گذارن

٩ زینبی گوید

کی تا بز نانیابد مستر سیاز تو خوان
کی تا بز ناخواهد ثو امان از تو امان
١٢ تو امان جز ابود لوالموبد گوید
لی سعفبقن نویزومی همیقن نوش عنصری گوید
کی بدنبو از بهکار همی کشید از دشت نکی بدست همی کند خنجر از خنجر

٢٤٥

بوشکور گوید

وز نشیب پا بپیچ و لیکن ز درست   درستی ز درستی نماید نخست

٣ عنصری گوید

چشم بود از باد به ظلم گردد   چشم بود از خیال مردم گردد

رودکی گوید

٦ زمانه اسپ و تو رایض برای خویشتن تاز

زمانه گوی و تو چوگان برای خویشتن باز

دقیقی گوید

٩ اگر بتگر چو تو پیکر نگارد   مریزاد از خجسته دست بتگر

اگر آنچون تو دانیست کردن   بروزد آن جا ز ما بر جان آفرین

فصل فی المطابقه

١٢ معنی مطابقه اینست که دو چیز بهم آرند چون سنا و لفظی را

باول بیت یاد کنند و باز همان لفظ را با آخر قافیه کرده اند

آنرا باز پس گو یا مطابقه خوانند اما دبیران آنرا ردّ الصدر

علی الفخذ خوانند یعنی بر و بیش و مطابق و ازرا خوانند
این گروه که پارسی گویان از را مُتضاد خوانند و این
۳ باب منقسوم گردد بر شش قسم اول قسم از وی آنست
که لفظ را با اول بیت آورده باشند و همان لفظ را بعینه قافیه
کنند زان بیت وقسم دوم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
۶ مُخالف واین قسم بلیغ تر و پسندیده تر بود وقسم
سوم آنست کی لفظ اول بصدر بیت مذکور بود ولیکن
بمعنی مُخالف وقسم چهارم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
۹ مُخالف وقسم پنجم چنان بود که میان هر دو لفظ اندکمایه
تغییر بود وقسم ششم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
مُخالف مثال قسم اول چنانک عمّاره گوید

۱۲ بسوگند خوردم کز تو نبرّد چو را خونه
خوبیت عجایبست چرا با بز سوگند

عنصری گوید

عَصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عَصا

مثال قسم دوم غضایری گوید

چرا نابد آهوی سیمین مَن که بر چشم کرد من جای چرا

زینبی گوید

هوای تو از آن کز بزم ز عالم که پالیزه تر از بیرشک همواین

گراین و آن حال العاشق بیتن کی زحم دروقتندی وی گرایی

مثال قسم سوم عنصری گوید

اگر نه تیمار از بهر عاشق بودی ترا مشوق کینی بتر و زشتی تیمار

شاکر گوید

تمعشوقی الخبر بکرد مَن همه نیکوئی کرد وَ به الخبر

دقیقی گوید

مرا جاه دو بیت دارم کاز آزاده زاده ام

ازادگان نخاز نفر وشند جاه را

رودکی گوید

اگرچه چنگ نواز لطیف دست بود   فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

مثال قسم چهارم   زینبی گوید

٣ مرو آشنا اندر از جام باده   اگر از بس که افتادم ابر آشنائی

عنصری گوید

چو گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گوئی تو از کژدم زنک نقطه دهانی

٦ گویم ز تن خویش میانت اگر ای ماه
گوئی تو ز ساخت زیک موی میانی

٩ مثال قسم پنجم   شاعر گوید

خداوندا مرا معزول کردی   بسر انجام همه عمال عزلیست
بتوقیع تو ایمن بودم از عزل   ندانستم که توقیع تو عزلیست

١٢ مراد بیت آخرست   عنصری گوید

تا جهان بود دست کس نبرد باد نفشاند بیت مشک
زلف او را هر شبی برد باد مشک افشان بود

٢٤٧

مثال قسم ششم عنصری گوید

گر از زمانه بنازد ز نظیر شاید از آنک

تو از خدای بر حجت زمانه را نظیری ۳

فصل فی المتضاد

پارسی متضاد آخشیج بود چون شاعر در بیت سخن گوید اندر او

اضداد بکار دارد هم چون شب و روز و گشادن و بستن و مانند این ۶

این گروه را متضاد خوانند پارسی گویان و اما دبیران وجلبلان

این را مطابق خوانند چنانک شاعر گوید

بت ترک خوب روی گرفته بچنگ چنگ ۹

همه ساله می کند ز دل او بار هش جنگ

قد و تنش سرو و سیم و رخ و زلف روز و شب

لب و غمزه نوش و زهر مر و دل پرند و سنگ ۱۲

لبیبی گوید

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانهٔ برفت وز رفتنش هنر زیان دیوانهٔ بماند وز ماندنش هیچ سود

فرخی گوید

۳ پدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان

اندرین بیت اضداد جمع کرده است چون عدل و ظلم و آشکار و پنهان و دوست و دشمن و اندک و فراوان

۶ عنصری گوید

هر که ناز از شاه بیند بشکند پشت نیاز

هر که سود از شاه بیند کم کند نام زیان

۹ هم عنصری گوید

ناداده سود باشد و داده زیان خلق

او داده سود بیند و ناداده را زیان

۱۲ هم عنصری راست

هر آنک کوته کرد از مدیح شاه زبان دراز گردد و شیر اسیمار چنگال

فرخی گوید

۲۴۸

پیوسته همه جهان و زنو بهیچ وقت . هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان ٤٩

عنصری گوید

همیشه دانش از و شاکر بیت و ذر بکله ازان که کرد مرا بر اعز بزو آز اخوار ٣

هم اوراست اندر فتح گرگانج

رکاب عالی بگذشت و لشکر از بسر او چنانکه بارود فوج فوج موج بحار

فرودشان همه کم کرد و رویشان همه پشت بناطشان همه غم کرد و فرشان همه عار ٦

هم اوراست

برهنه شاعر و درویش و زائر بایران نعطای شاه ایران

یکی دیبا فرو ریزد بیزد مه یکی دینار بر سنجد بکیهان ٩

رودکی گوید

بنو بهار بستان آیمز کز بار بانی از کرستی او سیند ایمز میز خندان

شاکر گوید ١٢

برادر بر او ماند بر رفت مرد بر مرد ماند بود

منزخی گوید

شتاب کاز شراز باد وقت پاداش درنگ پیشه تراز کوه وقت باد عتاب

صفت شراب منجیک گوید

٣ از تلخ وترش و محمر تلخ شیرین آز زرد و ترش و روی زرد جمرا

عنصری گوید

اربعین خواهی که بینی از کمان او نخته

٦ آنک از فربه پیربیش بنگرو لاغر میاز

منجیک گوید

انجاکه عقیم خشم تو آذر انجا که نسیم ملح تو نیسار

٩ اعرابی گوید

اپا نشسته باید پیشکار زحر بزو برند همیشه اختر توپست و همت تو بلند

زینبی گوید

١٢ چگونه سر گرجری سبز بیانی چگونه کی برجای هنر گر بیانی

مگر تو آگردی که هرمه کی بونشد شیهی ترابیندی و شهری کشانی

این پایی خونسبت کوتاه نشود تا قلم از و باز گرفته نباید

٢٤٩

هنرجوی را قناعت او فتند بدیز انداره

فصل فی الاعنات

معنی وی آن بود که شاعر و دبیر علوی کنند اندر نظم و نثر ۳
و چیزی را که بر وی نبود چنان که حرفی را آنگاه دارند اندر قوافی
شاد و به چنانک خسروی گفت

ای ماذبک میاز و همه تن چو بر نیان تو بیم که در دو کوه نرا بکیسلد میان ۶

مسعودی گوید

مخلفان بو موزان بزند مار رسند بد ترا و راز بیر موز ازمار کشنه دمار

مار دو رنگ از بیش روز کار مبر که از دمانسو د اررو زکار با بد مار ۹

عنصری گوید

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست
زیر هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان ۲

اندرایران از عطای تو جوانی در سر ر زبین
زر نپستاند سنانبره اند هنده رایگان

هم وی راست

از بس که نو در هند و در ابر از زده‌ی تیغ
و ز بس که در بزهر دو زمی ریخته‌ی خون ۳

زین هر دو زمی هر چ کیا روید ناچیز
بخش همه رو ید بود و شاخ طبرخون

هم وی راست ٦

آمار ابمانده اجار الرحمه کرفته بمیر دست تیغ یمانی
چنان تو نبشدا ز تو کمار مخالف تو کوی کی اندر میار کمانی

منجیک گوید ٩

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی ای پاکتر ز نقطه‌ی باران ز بهمنی
انجا که موی تو همه بر ز بر مشک وانجا که روی تست همینه برهمنی
اندر فراق غرقم تا دیده با منیست واندر بهار چشمم تا تو بر منی ١٢

شاعر گوید اندر صفت سار

صد بیکرده یکو پر تا بافوت طبع را قوت و روان را قوت
زاند روز صدف بصنع خدای زر و بوز ریخته بر یاقوت
۲۵۰

فصل في الاعنات القرينة

یکی از جمله بلاغت انست کی شاعر یا دبیر از ان پیش کی
حدود و قوافی و خوابز نگاه داشته بوند بمانی قرینه ۳
را باز ببینند بگنجانند مثال وی چنانک مسعودی غزنوی گوید

جاه جوی ای کی می بجوئی سیم   سیم و جز سیم نیز جاه دَرَست
سیم را امر کسی بیابد و باز   جاه با آز دها نجاه دَرَست ۶

فرخی گوید

چو چنبر قرطه بهم بر شکسته جعد چنش
چو حلقهای زره پرگره دو زلف سیاه ۹

بالبت گوید

مُنکر معروف شد معرفت تو   نیست بنا شی ز کار مُنکر مُنکر
گوئی مرا همی کی در رحیست   خواب تو بینی همی و هم تو مُخیَر ۱۲

عنصری گوید

هزار لاله و گل در نثر مُنک لاله هزار
بهار جز و شکفته در او نهفته بها

غضایری گوید

چو در بهار گوزن بیند از ابر بسیم بیند   زمین گشته زریر و سیمین سما

عنصری گوید

٣

سه چیز برد از سه چیز نو و صال   از رخ گل و زلاله مه و از روی جمال

سه چیز برد از سه چیزم همه سال   از دل لعل و از رخ نهان دیده خیال

هم او راست

٦

دراز مبر که حلاش بود دیار در رفت   ز هیچ بلفد رحنو و هیچ زاغ کیا

فصل فی الاستعارة

٩

معنی و بر جان بود که اندر او چیزی بود نامی را حقیقی بالفظی بود که مطلق آن معنی باز گردد مخصوص آنکه گویند مران نام را یا آن لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت

١٢

وار رسم اندر بوستان بلاغت تازه برگی است چنانک

زینبی گوید

ابا شهریاری که گرد بشنو زنت   همی چشم دیر زآکند تو نیسابی

٢٥١

ایا از تو مر جهان را همیشه چو انبام از زده را مو میانی ۲۵۲

منجیک گوید

ای بر منال منازعت خضر بیت اندر نهد نیز اجل بلب پستان ۳

هم منجیک گوید

خزانیکانا فرخنده مهرگان آمد زباغ گشت بجو برآفتاب احوال

بسرای پرده صحن کشید سیب و ترنج بطبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال ۶

عنصری گوید

تو مر چرخ اقبال را آفتابی تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی

خرد را اگر ذرا بی تو بیش گوی وفا را اگر عهد تو نیز جمانی ۹

قضا رازی گوید

ای شکفته گلبن پیوسته با خورشید بر

طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه بر ۱۲

بیخ و شاخ و برگ و برت از سیم و ماه و مشک و عود

ماه کرد و سیم خام و مشک ناب و عود تر

منجیک گوید

فغان من همه زان زلف کاندر او نقشیست   منم طراز ملامت خبر اسیر جمال

۳ چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود   کسی که بسته بود غل او بمهر بکمال

همی کرد چشم مخالف بباغ دولت خویش   بلند سرو نبیند نه بوستان نه نهال

عنصری گوید

۶ همی که چشمه خورشید روز دولت تو   ندید خواهد تا روزگار چشم زوال

اندر صفت سپاه هند عنصری گوید

زگرد موکبشان چشم روز روشن کور   ز بانگ مرکبشان گوش چرخ کرد از کر

۹ صفت اسب منجیک گوید

بگاه شانه بر او بر تذرو خایه کند   بگاه شیب بدرد کمند رستم زال

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی   که بوقبیس نشاید بر حلم او مثقال

۱۲ ابوالمظفر شاه جهان که تا ببرد   بنیزه تشنه ز آزادگی گلوی سؤال

فصل فی حسن التشبیه

دیگر از جمله بلاغت تشبیه گفتنست وز آن نغزتر و نیکوتر اینست

که چون باشکوه کنیش تباه نگردد و نقصان نپذیرد و هر یکی از

۲۵۲

مانده کرده کار بجای یک دیگر ببندند بصورت و بمعنی
و تشبیه هرچند گونه است یکی آنست که چیزی را بچیزی
مانده کنند بصورت و بهیئت و یا چیزی را بچیزی مانده ٣
کنند بصفتی از صفتها چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب
و درنگ چون آنها و انچه بچیزی مانده کرده بود و معنی با شبه معنی
از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر کرده اند و سخن اندرین باب و دقیقها ٦
بسیار است و اگر از همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد و از
غرض خویش بیرون شود و من المعزیتهای باب یاد کنم تا نگرنده
تامل کند و دیدار و شرح کیفیة انواع این باب بداند و معلوم کند ٩
یی برساعد شراز بیانکی بسایه فکند کفی از لاله سبزه هنی بر ماهی بسم

عماره گوید

جای کرد نشعر عماره است همانا کز با دانش خیمه شود و هم خردمند ١٢

هم عماره گوید

پیراهنم از خون و آب دیده چون توز کمان کشیده و من کمانم

شاعر گوید

زیر آسمان دیر زید غایب شد زبود شادی ز دلم گم شد و اندوه بیفزود

۳ چون تشنه بخورد آب بمجری سرد پیمای بیلور آید زنمود شنو بربود

تشبیه بلیغ تر آن بود که چیزی پوشیده، ظاهر گردانی تشبیه چنانک

خسروی گوید

۶ ابر زد لؤلؤ رطبی و خیلی معروف تر از گردهای دیگر

عنصری گوید

هر زمان ثعلبه کار چو نار همی بفکند روی ازیر

۹ چرا ابر ز پسنجیر از کنیر کجا گوید بهار

دو دست اندر عنان چو نار جز اندر سلسله دو رخ

دو پای اندر رکاب ابد و رخ جز اندر کنده و زندان

۱۲ ## هم عنصری گوید

الا چو باد بدارد ز نقش و عطر خبر بنا بنز اندر نقاش کرد و عطار

کهی بگسترد نثر هم چو مشک بر لاله کهی نوزده کند چو بنفشه بر گلزار

۲۵۳

کهنز چو سلسله دارد شکسته بر پیوند · کهنز چو پایره دارد گشسته بر پرگار

ازو بسندرد تو آرزوی و ابر خجسته شگفت · کی ابر بره بود رونق شکفته بهار

۳

کسایی گوید

دو دیده تر و از دیده اشک دیده من · مبارز بزه و مژگان ز سنان زه وار بدید

بجزع مانند یک بر دیگر سیاه و سپید · بر شسته کرده همه لون جزع مروارید

۶

ابو الحسن عراقی گوید

زلفین تو بعاشق تو ماند · خو کرده بد رنگون و نگونساری

بند از پا که روز فراقش · آشفته و سیه شده و زاری

۹

شاعر گوید

ماهی که بود و نگری تو بکره · آن سال نباشد خسوف مه را

چونانکه دل من بود چنین · بیچاره ندانند زبون کره را

۱۲

کسیتوخر گوید · مجشر

بارست همه خلق را انجمن · در باغ امیر بلند پایه

گوی که کبور و سپیست باغش · و بر خلق همه کبر و مرجو خایه

كسائى كويذ

ميانهٔ دامن صورت نو بيخ زذند چو مهر كش شوان باز كنيذ از ديوار

۳ منجيك كويذ

همى هراغ نه آزا زكيست ببيشه كنى سپرنو از در آينه كى زبر نبينه كنى
بكيت زوى ببيخ جناز كى مرخر را بكاه ناخنه بردا شتن لوشيه كنى

۶ فرخى كفت

اژدها كرده اى بجان در زلف تا دشن كمند
جون عصاى موسى اندر كف موسى كشته مار
۹ هم جو زلف نيكوان مورد كيسو تاب خورد
هم جو عهد دوستان سال خورده استوار

مبز على بور تكين كويذ

۱۲ . ببيخ حال عاشق همى بماند شمع كى بر شمر دم هر پنج تا يكى بر شمار
بكونه و بسر ننگ و كداز و بسوزش دل بيمار عاشق تا روز هر شبى بيذار

عنصرى كويذ

۲۵٤

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد

بود شادان و در دستش شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور

فصل في التشبيه المكني

٣

و این خوش بود چون شاعران چیزی مانند کرده خبر دهند

عبارت کنند بنام چیزی مانند کرده بر سبیل کنایت

٦

بی ادات تشبیه و ادات تشبیه چون بود و همچون

و گوئی و پنداری حکایت کنند وآنچ از وی اید بالفاظ تشبیه

چنانک شاعر گوید

١ ابو العلا

ببرد و قطرهٔ سپید اشک سحری ای عجبی کی نهفتنست برو قطرهٔ می قطربلی

همی گریست و همی نرگسیانش لاله لؤلؤ اخت بر برگ لاله بکانداختنه نهفته در زیر

فرخی گوید

چو پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

عنصری

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

۳ گاه بی جوشن از بر گل زره پوشی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

منجیک گوید

۶ از آنکه بر لبی سحر بابلی مرجانست   و ز یاسمن بری نوید لاجورد که آهنی
مگر بماه نور شب ضربه شود در مشک   مگر ز باغ بسرو سهی پای بشکنی
چند تصرف نیکو کرده است یکی لب را با نگین مانند کرده است
۹ و بر شب یاسمین و دل بر آهن و روشن بماه و قامت بسرو و

فصل في التشبيه المرجوع عنه

و این چنان بود که شاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز
۱۲ گردانند و چیزی ثابت کرده را نفی کرده اند بقلب بر
سبیل مبالغت چنانکه روی را بماه مانند کنی و رخ را
بلاله و انگه باز گوید ماه را کسوف است و لاله نباید چنانک

فرخی گوید

بقد کوی سرو بست در میان قبای برو کوی ماه هست بر نهاده کلاه

چو ماه بود چو سرو نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه ۳

فصل فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید ار چنان

بودی چنین بودی و ماند وی از جمله بلاغت دارند و منطقیان ۶

این قیاس را شرطی خوانند چنانک عنصری گوید

بسرو سیم و بت نگارم ار ملح جانور است و سیمتک دل بودی بت حریر بر

روذکی گوید ۹

بسرو ماند کر سرو لاله وار بود بموز ماند کر موز درد ببار نسرین

فصل فی التشبیه المعکوس

وچون شاعر متضاد را بیک دیگر تشبیه کند و صفت آن را ۲

بدهد و صفت این مر آن را و این را قیاس عکس خواند و این نوع اندر

جمله تشبیهات بغایت بدیع است مثال آن چنانک عنصری گوید

زلفت سوار ازو کرد سپاه   سیما ماه روی روز بی روی ماه

شاعر کوید

۳ زیر کشته زیر غرقه ز خیل دشمنان کفتی
چو شد هامون چو شد جیحون که ابر چون بر شد از چوبان

فصل فی التشبیه المزدوج

۶ چون شاعر یک صفت خوبش و یک صفت مقصود بنود با بهم
کند و هر یک چیز فیا بر کند اندر یک بیت ازان از جمله
بدیع صنعت ستوده بود و بر حال بسیار غزل آید چنانک

۹ منصور منطقی کوید

یک لفظ نا ید از دل مروز دهان تو   یک موی ناید از میان مروز میان تو
شاید بدانک آید چنین کار خوب   زیر خم کرده پشت مروا بروان تو
۱۲ شیر و شبه ندیم مشک سیاه و قمر   ماند روز کار مروز لفکار تو
مانا عقیق نا ز دهر کز کیرا بمر همه نک   این سیر نک مروز دو لبان تو

و بیشتر ازان که این فصل را ختم کنیم فرق بکوییم میان تشبیه و استعارت

۲۵۶

ابزاکی هر دو یک دیگر نزدیک کند بمعنی بدانکی استعارت
تشبیهی بود بی تحقیق و تشبیه استعارتی بی اضطراب
واندر جمله بباید دانستن کی تشبیه از استعارت بحروف ٣
تشبیه مانند بود و حروف تشبیه اینست کی یاد کردم
هر کی تامل کند بداند و بشناسد

فصل فی حسن المطالع ٦

و یکی از جمله بلاغت اینست کی آغاز سخن چه او بدیع باشد و اگر
قصیده بود باید کی بیت اول نیکو و آراسته بود بلفظ
و معنی چنانکی شنونده بداند کی ابزار اول بیتست چنانک ٩

شاعر گفت

مرا بعجز کردند بزرگان جهان کی از هنر نبود کرد ز هنر به هار

عنصری گفت ١٢

ز راستی و بلندی کی مر ترا بالاست بوصفت اندر معنی بلند کرد دو راست

هم اوراست

ای رخ رخشان زجانان زیر آن زلف بتاب
لاله عنبر حجابی یا گل سنبل نقاب

۳ فرخی گوید

کشای لبی و آرای دهر و دارجهان مرادیاب و ولایت فروز و ملک ستان

منطقی گوید

۶ مرا اسیر کرده بتی کرفته اسیر شکفته بینی کی نخجیر جوی شد نخجیر

عنصری گوید

از آرزوی روی گل و روی دوستان زیر شد پیش روی مرو روی بوستان

۹ عنصری گوید

چو تیر چادر باتش و لعل زعفران و لان فروخته ست زمانه بدولت سلطان

منصوریه گوید

۱۲ چیست آن ای حر آتش و آتش چون زربیان
پر ز درز بیکری پالیزه چون بی تزروان
عضاری گوید اندر صفت بهار

۲۵۷

سحرگاهان یکی عبا بصحرا برگذر بنگر
دو گوید اسمان گویی یکی زیر و دیگر از بر

۳

قمری گوید

بدیدار سپید هدلو ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
ابر ضحاک چیره شد فریدون وز اهرمن ستند خاتم سلیمان

۶

عسجدی گوید

خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یک لوسه و لیهان
فرو دارد سپاه تو ز ایران کشور جامن ۹
برارد گرد از ان کشور بسوی گنبد گردان
برانگیزد ز شاذروان سیاه پادشاهی را
نشاند یک علامت را بر ان شاهانه شاذروان

۱۲

فصل في جنس المخالف

و یکی از جمله بلاغت انیست و صنعت که تخلص نیکو نمود و خنان

باید که شاعر تکلف کند وبیت مخلص نیکوتر وقوی‌تر گوید

واگر قوی‌تر نگوید باری کم از بیتهاء دیگر نباید شا

۳ خوشتر ز الفتی وبرچند اگر داند ایرا که شعر مزوّر ونا

مزوّر بمخلص شنا بیند وهم چنین شعر مجهول از نام مجهول

بظاهر چار آشنا بیند چنانک عنصری گوید

۶ چون سیم سفیده شاخ درختان جویبار چون زرد چقه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست ایرا که سرخ باشد روی خدایگان

منجیک گوید

۹ رسیده اف تنشیر او بهر کامی نهاده کشته ای سبب او بهر مشهد

چوا نه هست ونه بود ونه نیز خواهد بود فراز او متواتر هوای او بسرمد

بسان عمر وعطای خدایگان بزرگ ابو المظفر شاه چغانیان احمد

۱۲ عنصری گوید

بکوه مانید ومردم بر وگذار از کوه بمردمی که شگفتست کوه کوه گذار

بهیچ روی نگرد ذو بیرون نهد و ودشتر رخ چو مازیچه وانبرنه جهد بربیده مار

۲۵۸

سهر وار بکرد هوا همی کردد · پسهر باشد اسپی کش آفتاب سوار

خدایگان جهان آفتاب فرهنگست که یک نمایش فرهنگ او شود صد هزار

خجسته باشد نوروز ٣

فرخی گوید

خجسته باشد روی کسی که دیده بود · خجسته روی بت خویش بامداد بگاه

اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو · خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه

٦

عنصری گوید

اگر همیشه بشادیت خواهم ای عجبی · چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندر دلم اثر نکند · اگر جهان همه تیمار گردد از تو مباز

اگر بروید از آتش نبات گرد ابر · بیک دل اندرهم مدح شاه و هم نماز ٩

فصل فی حسن المقاطع

و یکی از جمله بلاغت آنست که مقطع شعر آراسته بود بلفظ و بمعنی

و هم چنین آخر هر سخنی آراسته باید که بهتر جایی چون ختم کرده آید ١٢

بیتی بود که بشنید زود شرابد و بفال نیک بود و بلفظ زیبا چنانک

قمری گوید

هلاه ولخت و بنان و دعاو ولت وعـز
زبوت و زبرون بيش و بيرو بيز و بسـار

سنها ر زبهی ملبکان ببره حمد خوش دل سنا ز
ظهر معبر طنزبا فروزن نوا بمزا برد بـار

لله مالي امثالك بان في العلم و بركة في الرزق و توبة
قبل الموت و رحمة بعد الموت و مغفرة قبل الموت لله

٢٥٩

فصل في السياقة الاعداد

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر عددی را از اسمای منفرد
ابرز بیت بیک نسق براند از بسوار که جز معنی تمام بکرارد وسرط ٣
مای جای ارد چنانک شاعر گوید

دو پسنار و دشمنان را روز بزم و روز رزم
شانزده چیز است وقت کام کردن وقت کار ٦
نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر
شادی و غم خیر و سعد و تاج و بند و تخت و دار

شاعر گوید ٩

جای زند او خیمه که آنجا رسید دیو جای برد او لشکر که آنجا خزد مار
اسب و گهر و علم برد و کیر و ذ قیمت تخت و بیسه و تاج برد و یابد مقدار

شاعر گوید ١٢

نگین و تیغ و تاج و تخت و ملک و گنج با لشکر
همه پیراث فرزند بد سلطان شاه زیبد بر بد سر

فصل في الاغراق في الصفه

پارسی وی در زفن بوذ اندر صفت چنان که خرذ اندر نه پذیرفتن وی

٣ بشنوذ و چنین گفته اند الشعر اکذبه اعذبه که از شعر آنچه

بدروغ تر با فروغ تر . منجیک گوید

بجایکی بر با بر چنان که ناز ارذ ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

٦ عنصری گوید

چو ز حلقه زبا بند ببیزه نو ببیزه خال از رخ زنگی ببرد پای شب یلدا

شهید گوید

٩ ببرّ ان چشم نابینا سپیذی نقطه بر دارد

که نه دیذه بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد اشنابی گوید

١٢ کشتم جهان و دیذم مبرز ترا بزنیم تا ز دو جای زده مسمار

گز بیم تخا او بدو صد فرسنک کنجشک برذ سیر نزند منقار

خسروی گوید کنبرا احمد را

٢٦٠

تا بدیدم کنیت احمد را   این جهان نامدم بچشم کبیر

کز فروغ مکارمش همه زمان   هور چه بشمرد زدور صغیر

احمد منشوری گوید

اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایه تیغت

برنگ زر و بر روی بتابد شاخ سیسنبر

دهان خشکی نهیبت را بخشم ار تشنگی یابد

همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

وهم درین قصیده است

چو باید رفت خسرو را ز بهر دشمن سوی مکران

بلو تا جوز نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

این قصیده بیست همه بیش بسر جوین و درین حال شرط بیش

ازین نیست گفتن م

فصل فی الجمع والتفریق والتقسیم

یا آن بی جمع کرده آورده بود ویا بی تقسیم گشتن کرده بود

وپارسی تفریق جدا کردن بوذ واین باب منقسم کردذ

بهفت قسمت جمع بوذ تنها تفریق بوذ تنها تقسیم بوذ

٣ تنها وجمع وتفریق بوذ بیک جای وجمع وتقسیم بوذ بیک جای

وجمع وتفریق وتقسیم بوذ جمله وهر قسمی را مثالی بیارم

علی حِدَه تا بر خوانده کتاب آسان بوذ ه

فصل في الجمع وحده ٦

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر آنرا

جمع بیت گویند بپارسی بر الاجماله وجمع کننده بوذ که مذکور

٩ بوذ وبوذ که مضمر بوذ وبوذ که یکی باشد و بوذ که بیشتر

چنانک قمری گوید

ماه کاهی چو روی یار منست که چو من گوز پشت و زرد و نزار

١٢ اندر مصراع اول نیکو جمع کرده است میان ماه ومیان یار

ونیکو مضمر بسته و مذکور واندر مصراع دیگر گوزی وزردی

ونزاری جمع کرده است میان ماه ومیان عاشق و جمع

٢٦١

کنند چنان بسیار آید چنین که همی بینی مذکوران و رمز بیت
کی نبشتم دو جای جمع کرده است چنانک قمری گوید

مرا و صنم جو مرا دل اسیر دز ابلیست ‏ دبهر آنک مرا دل ربود نیست این ٣

دل اسیر د جمع کرده است میان مرا و میان صنم جو مرا بواسطه دل ربودن

فصل في التفريق وحده

بدانک تفریق جدا کردنه که باید و بیشتر تفریق که باید با ٦
جمع بیک جای بود احکام وی اندر باب جمع و تفریق یاد کنیم
و از بیتهای تفریق به جمع یکی بیت خسروی گوید

ابر چون تو کی است نیسانی ‏ زر کی بارد ابر نیسانا ٩

فرق افتاد میان ابر نیسان و میان ممدوح بنا باریدن زر ابر
نیسان

فصل في المقسم

باول باب گفتیم که تقسیم سخن کردن بود چون شاعر دو چیز را ١٢
یا بیشتر را بر دو چیز سخن گوید از همه را تقسیم خوانند چنانک

عنصری گوید

بذارکود بست آزسیمین نخد از بذارخیذ کز لفبرجا نار
بکی کوین کی ازکافور کو بست بکی کوی کی هپست ازمشک چوکان

۳ عنصری کویذ

آزچو رو بست ازشکفته کردش اندر کلستان
وازچی جراره سر خفته بسالو مه برکل پستان

۶ این قصیدها معروفست بتقسیم از اینه وپیش از این عمل
تقسیم از این معنی کس نکفته بوذ وبوذی کی باتفاق بیتی بیفتاذز
مز شعرا پیشتر زا کی از تقسیم بوذی فاما قصیدهای مقسم
۹ پیش از این نکفته بوذند وایشانرا بدین وجه بحثین صنعتهای بدیع
بدیذ امذ وعجب اینست کی قصیدهای این بزنها دو بدیع نظم
کرده اینست وازراه وطبع خویش نکفته ایست وازانک این
۱۲ قصیدها میان اهل فضل ظاهرست ومشهور بیشتر باذ نکردیم

فصل فی الجمع والتفریق

جمع وتفریق آجامع بهمرز بیایذ لا محاله وبوذ کی مذکور
۲۶۲

باشد و بود که مضمر و بود که مفرق زیادت صفت
باشد بیکی از ان دو و که دیگران را نباشد و بود که خلاف صفت
هر دو را مفرق بود میان هر دو چنانک شاعر گوید ۳

مرو تو هر دو از گل زرد به   چو مرا از رنگ و تو از بوی به
مر ورا بوی از ترا جوی به   تو مرا نیز از اگر ورا جوی

مر تو هر دو مجموعاند و جامع گل زرد و مفرق اخلاف ٦
صفت چنین که همی بینی و این قسم بدیع تر از اقسام این نوع
است چنانک مکی بخهیری گوید

مرو تو بحر چون توانیم گفتن مرا زین دلی و تو ازین دهانی ۹

و بود که جمع اندر بیتی بود و تفریق اندر بیتهای دیگر چنانک
قمری گوید

بوستان را با تاجور کشتی و مرکشته چو تو ۱۲
تو مکرد شنی شدی هم چون مرا ابر دیگر

ابر در بیت جمع کرده است میان بوستان و میان من بصفت

آراستگی و این معنی و بیت و تفریق اندرین بیتهای دیگرست
اندر پیدایی بیت **واینست**

تو چنان تازه با ابری و من چنان تازه با ابر ۳
جز که ابر تو دُرپاش است و ابر من دگر

ابر من هنگام زادی شادمان زو خند خند
ابر تو هنگام زادی سوگوار و دیده تر ۶

ابر تو که چاه بارد و آنچ بارد آب ناب
ابر من بیوسته بارد وانچ بارد سیم و زر

ابر تو چون رفت نزدیک بهره و تمامی از و ۹
ابر من هرجا که باشد مرزنجو دین بهره ور

تو ندانی خواند مدح ابر باران هیچ
من توانم ابر مدح خویش مرخوانم زبر ۱۲

فصل فی الجمع والتفریق

از چنان بود که شاعر جمع کند بمیان دو چیز و سخن تمام نبود

وبیشتر چنین باشد و بابر سخن تمام شده باشد ولیکن
وز اهتمام و تفسیر بوذ اندر مصراع دوم چنانک

٣ عنصری گوید

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش تملک داذ بسر تیغ او قرار و قوام
باز جمع کرد بیت میان قرار و قوام و تخلص کرد بکار زهم

٦ قرار و قوامند ولیکن بر یک چیز و آن ملک است و این
غریب بوذ و بیشتر چنان باشد کی تخلص کرد بکار زار بر دو چیز
تخلص کنند و با بر بیشتر و از پس این چنین بوذ گفت

٩ چهار چیز بدو چیز داذ بیزهم او بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام
باز جمع کرد بیت میان زهد و امان و صلاح و نظام و هر دو نیک
ازین مجموعات تخلص کرده بر یک چیز و از پس این بیت گوید

١٢ بسه چیز را اگر شمار بسه چیز همه ز دولت امام او رحمت و تقدیر منان
دو چیز را هر کاشر همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام

بیوذانی گوید

دو چیز بود بنزدم تو مانع و سود هم مانع دشمنان و هم سور و سرور

فصل فی التفریق و التقسیم

حال این قسم چون حال قسم اول بود و از جمع و تفریق نشست
چنانک اینجا بجای جمع تفریق بود چنانک بخاری گفت

بیست خوبی رخانت ماه از براه ماه بگرد رخت همیشه بتابد

فرق کردست میان ماه و میان روی نگارم و بیان کرده وجه

تفریق و اما جمع تفریق و تقسیم بجملگی باید و مرتبتی بود

که جامع بود این سه حال را و اگر کسی گفته بود مستوجب تفضیل بود

فصل فی التنسیق الصفات

از جمله آن بود که شاعر چیزی را چند معنی صفت کند اندر یک

بیت بیک نسق و اندر آن وصاف نیکو (تصرف) کند چنانک عنصری گفت

شاه گیتی گیر و لشکر شکن سپاه بود از شه گستر سنان

هم او را ایمن

زبون کرد از تیغ برتر که دشمنان تیغ خورند

زبر بیمانش سپهر و زبر فرمانش جهان

٢٦٤

هم عنصری راست

تو جهانی دیگری چو هر دو رنگ اندر فعال
آب نفع و باد صولت هم تو هستی هم چهار
ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم
مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

هم او راست

کسی که بر هنر خویش اعتمادی دارد   شود پذیره دشمن چنین بکارزار
به رهنمای بکار اندرون نه طالع گیر   نه فال گوی بکار اندرون نه خواب گزار
روان نهاد که خداوند شرق روز جنگ   زمانه گشته مراو را دلیل و ایزد یار
بپیش آن سپه کوه صف و پیل صفت   سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار
مبارزان ز نیروی پیل و زهرهٔ ببر   بیابو آهو و گه پلنگ و فهد چنار
همه سپر ز و شمشیر دست و تیر افکن   همه به لشکر و دیر بند و شهر شکار

ابو العلای شوشتری گوید   شبی چو جوشنی آویزه از پولاد
برنگ کفر و درازی امید و هول نیاز   نسیم مرگ و دم زمهریر و نفث سحر

خطیری گوید	نخجیر پای و ماهی پشت و نهنگ سر

فصل فی مراعات النظیر

۳ چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای که نظایر یک دیگر باشند یعنی چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و لنگر و مانند آن سخن را مراعات النظیر خوانند چنانک

۶ خسروی گوید

مرده سنه زی ابر برد و شد مسیحا بیمار جهان باد صبا دارو بیمار

نا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل بر خواند بر کوه بدید ابر زنار

۹ بنگر که چگونه جمع کرد بیت میان کوه و ابر و مسیحا و انجیل و زنار و اندر بیت پیشین میان مرده و بیمار و دارو و باد و ابر

رودکی گوید

۱۲ فلخنه بر پیروز شاه رودکی برآورد رخمه فرو هشت زند و اف بطنبور

بزرجمهر گوید

دو زلف کافرش چلیپا شد و لبان عیسوی بخش نوروز ملاحت شد و میان زنار

۲٦٥

منجیک گوید

چو زمن از آن زلف بلاجوی از برای هر کوبه زاغ آمد و هم پیشهٔ قابیل

۳

شاعر گوید

بر و چلیپا و بانگ شد ز ناقوس باز از عیسی و ابر جامهٔ زهاز

منجیک گوید

٦

ای نامهٔ آفتاب ذی کیوان بهرام بحی و مشتری عنوان

فصل فی المدح الموجّه

معنی موجّه دو روی بود چون شاعر صفتی از صفتهای ممدوح

۹

مانند کند بچیزی که آن نیز از خصال ستوده دو روی باشد این عمل را

توجیه خوانند و بلغا و فضلا این عمل را از جملهٔ غریب

صنعت دارند و بدیع بایی دو روی مانند کند چنانک

۱۲

قمری گوید

که تا نار کند زر بر حلیم چنانک هر تن تنبو کند آفرین صبح نثار

بیوذ ای گوید

ای آنکه ربابیست ز ابنیانی و اصلی چو نازکی بسیا بیست ز اکابی و مکانی

رودکی گوید

٣ نوبکی چوز و بحلی بنو کوفت نشیب جانکی باد و سحاونه بنو کوفت فراز

قمری گوید

زنام تو نتوان آفرین کسی بست چنانک کس بست نتوان ز نام دشمن نفرین

٦ عنصری گوید

کشاده باد ز بر نایزش دو ازده چیز بر از صفتی که نماند بجز یکی دیگر

دلش چو دستش و عشرتش چو طبع و رای چو روی عمل چو قول و زبان چو زهره و بزره چو در

٩ فصل في تجاهل العارف

و یکی از صناعتها نا شناختن آوردنست مثال تو چنانک

رودکی گوید

١٢ تن نیک و جان نکو و چنین خو اینت ای عجبی مرد می تو یا د بیانی

عنصری گوید

دریا اگر از تو ذکر بود ذ گهر بود دریا نیست مر کوی خداوند را دهان

٢٦٦

درزبرامر او بیش جهان یا جهان خوداوست باد بخزانکان جهانیست یا جهان

۳ ترا دبینا آخر نیست رو دکی گوید

پیروینست از یا بالا ماهیست از یاز وبه

زلفینست از یا جو کاز حالیست از یا کوی

۶ قریع الدهر گوید

زمینا بپر ستاده گشتی از گل بداغ کابیمانی یا زمینی

عنصری گوید

از نکشت ابرو تر عاشق خنده باشد گوزیست

ور نه بی خود دیست چشم خنده باشد پر خمار

عنصری اندرین معنی طریقی زو نست و اندر قصیدهای خویش

۱۲ ازین نوع بسیار بیارد ولیکن بدین قدر اختصار کردم

فصل فی الالتفات

یارسی التفات ازبس نگرستن بود چون شاعری بیتی بگوید و اندرین معنی

بمعنی بر بود از را التفات خوانند و بیشتر معنوا میرالمومنین چنین گوید

که اتفاق رفتن گوینده بود از مغایبه بمخاطبه چنانک

رودکی گوید

۳ جز از کی مستی عشق نشناخ مستی بست

همین ملامت بسست ای نگار با خرسند

منجیک گوید

۶ خرم بهار خواند عاشق ترا که تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی

ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

فرخی گوید

۹ بگذرد تا ببندی پیاده از رودهای کژ قیاس

ژرف دریا بودی اندر جنب آن هر یک قلیل

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد

۱۲ لشکری کو را بود محمود دریا دل دلیل

ابن کعب گوید

کاشکی تنم باز یافتی خبر دل کاشکی دلم باز یافتی خبر تن

۲۶۷

کاشک مرا ز تو پیوستن بی سلامت   ای فسوس با که توانم زیستن

فصل فی التاکید المدح بما یشبه الذم

٣ معنی وی ایستوار به مدح بود بعبری که ظاهر آن لفظ نکوهش بود
و این معنی را از جمله بلاغت شمرند مثال آنچنانک قمری گوید
همی بعز تو نازند دوستانت ولیک   بی نظیری تو دشمنان زهند افراز

٦ **رودکی گوید**

بزلف لاله ولیکن بقد و بالا راست   بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار

عنصری گوید

٩ زبون عزم ولیکن بحمله دشمن خرم   درست رای و بکار آمده بکر و بفر

قمری گوید

مهار نیست کشیده صف و لیکن بر کشیده کبر
١٢ نهار نیست گرسنه و لیکن بر گشاده لب

عنصری گوید

گرچو سندان زمی کی مر موم را بالعزم خویش
موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی

فصل فی ارسال المثل فی البیت

و یکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گوید آن براه مثل بود

٣ چنانک عنصری گوید

گناه دشمن تو گر چه چیره گشت بعفو بچیره کردن عفو از شمایل کرماست

عجب مدار ز من گر مدیح او گویم که هر که گوید جز من مدیح او گویاست

٦ ز فضل مخبر و منظر بر او گواه کن که آشکاره ز مرد از نهان مرد گواست

بسا که آب و گیا خود مشو قرار دلست بلی دل الخا گیرد قرار کاب و گیاست

مدار نام نکو کرد فعل نیک بود کی فعل نیکو فضل است و نام نیک گواست

٩ شهید گوید

عذر با همت تو نتوان خواست بیش تو خامشی ز بار گناه

همت شیر از آن بلندتر بینست کز دل آزار باشد از روباه

١٢ قمری گوید

زلف همی بپیچد و مازن بزی کند نشگفت اگر بپیچد هر که او کند بدی

فصل فی ارسال المثلین فی البیت

٢٦٨

معنی این فصل چنان بود که شاعر مصراعی بگوید یا بیتی وابتدای
بیت حکمتی گوید که آن حکمت مراه مثل بود چنانک قمری گوید
ز هنر دولت پاینده نباشد بسو بر دولت از آمد پاینده کجا بی هنری ٣

ابوالحسن اغاجی گوید

نازنا کس بهتر از متروک فخر ز آن همت بتر از ذل بناد
هرکه بشناخت باز بین تر ماند زود بی نبر ماند نبرد اندان ٦

ابوالفتح بستی گوید

نه هرکه تیغ دارد بحرب باید رفت نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

رودکی گوید ٩

چو بیر شمرد پسیتر خورده گر بیند ما جای در دیدگان بود گر کنی خوارش

بوالعلا شوشتری گوید

خلق تو در نشیبست دور از خلق مردی که کنده گرد نجوید بر ماند ابی عدل ١٢

فصل فی التفسیر الخفی

معنی این فصل چنان بود که شاعر مصراعی و یا بیتی گوید وابتدای

کفته قیسی خبر بیارد دماذم بی تقسیم و باز از اقسام مهم
ترا بمصراعی دیگر شرح کند مرموز و طرز بونسا ختر وی
٣ چنان بوذ کی هر قیسی از اقسام بیت اول برابر قسمی کی بر
مقابله وی باشد از بیت آخر بر آری تا معنی بدید آید
و بوذ کی ابیات اندر دو بیت بوذ و بوذ کی اندر یک بیت بوذ و
٦ بوذ کی بمصراعی اندر بوذ چنانکی بد ایشان خلف شرح ثبت
اندر وصف لشکر عنصری کوید
همه تلع کینشان بیرخاش مرد دل جنک جوی و بسیج نبرد
٩ همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند
بعنی کی نام کین توختند و بپرخاش همی تاختند جنک جوی همی
سوختند بسیج نبرد همی ساختند و اندر سبیل تعا
١٢ باخر بیت قصیده قمریه کوید
کلاه و تخت و بنان و بعاد و لنو عز زبرف و زبرف و بیش و بیش و بیز و بساز
محمد عبده کوید

٢٦٩

چنانک نبشت نگاری چو نو بهار بتوز   چو من صبور و چو من رازدار بر نای
را و من زهی و خواجه را کسی بجهان   بجز من و صبر و سخاوت نبد همتای

فصل في التفسير الظاهر

این فصل هم چون فصل پیشترست ایرا که تفسیر این اشکال بست
و تفسیر آن نهفت چنانک **عنصری گوید**

با بند و با کشاید و با بستاند و با دهد
تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار
اندر بستاند ولایت اندر بخشد خواسته
اندر بندد پای دشمن اندر گشاید حصار

احمد منشوری گوید

بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار این
چنان کز نامهٔ فتحت نیاساید همی زهبر
بدست از چیز بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدحت بی مر

فصل في اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام

معني وي چنان بود که گوينده سخني آغاز کند و پيش از آن که معني از تمام

٣ شود سخني ديگر معترض شود بنا زدر ميان نخست حال اهل فضل

واصحاب اداب اين عمل را بغايت پسنوده اند چنانك عنصري گويد

صلاح بنده مجلس عالي دايم افزون باد وآن کس که همي نفي چيست نشد کم و کاست

٦ پيش از آن که معني سخن تمام گشتي سخن ديگر معترض گشت بدان دو ميان

وآن دعا است زينبي گويد

چي خواهد زمن عشق ابا لطف نفس که دارد چنينم بنيز سوي گوارب
واي بود

٩ فرخي گويد

اي زلف دلي ما به جو زنا فته ي کار تا بگرفتنش تو نشتافته ي

امروز بکي دام دگر بافته ي جانا ز دلم مگر خبر يافته ي

١٢ ## فصل في كلام المحتمل بمعنى الضدين

ديگر از جمله بلاغت و صنعت بديع اينست که گوينده سخن سخني

گويد که از دو معني احتمال کند چنانك عنصري گويد

٢٧٠

و

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ   بی تو هست ذره نماید خرچنگ

این سخن را دو معنی اقتضا کند چون تامل کنی و مدار این چنین سخن

۳ بر لولبیدهٔ قصیده هم از فراخی جنبد و هم از تنگی هم عنصری گوید

رومی را همی بسند اندر دز   شاد باش ای روسپی ز رحیب

معنی ضد بر چنار که اندر مثنوی **عنصری گوید**

۶ سخن مر سری را کند تاجدار   سری را کند هم سخن تاج دار

و سخن را این تا شیر هست که یکی را تا جاه رسانند و یکی را تا چاه فکند

عنصری گوید

۹ در آواب چشمه در آواب جوی   که رنجه شودی در آواب جوی

حکما زان روز گفته‌اند که در بیرون را جماله باید که مقصود سخن را

آراسته کرده‌اند بنقط و اعراب تا از ندامت رسته باشند

۱۲ ## فصل فی التعجب

و یکی از جملهٔ بلاغت اینست که شاعر سخن را از محل آشنایی چون بیگانه

کند و محل بیگانه ثابت کند یا چیزی را که کند بجای که از جان

بدان خبر معروف بود و موجود و بجایگاه مخالف نیابد
بلاچیزی را بی سبب ثابت کند و مانند این بر سبیل تعجب بود

۳ چنانک عنصری گوید

نیست مانی این بس چون باغ از وارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار

۶ چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مرا او را بیشتر گردد نگار

بیش از پیش از گل گلاب آمد همی و اکنون نگر
۹ کز گلاب ابر همی گل را دهد ابر روزگار

قمری گوید

نگاه خنده نمای همی دو صف گوهر تراست نکو مر ترا چنین منشت گوهر یار

۱۲ عنصری گوید

نیستی دیوانه بر آتش چراغی همی
نیستی پروانه گرد شمع جز جولان کنی

۲۷۱

قمری گوید

از مژه دل همی سوزد و بر چراغ دود مشک سوزد و بنفشه لو رخ چنار از آتش

٣

فصل فی حسن التعلیل

و این چنان باشد که شاعر چیزی را صفت کند چون بهار و باد و ابر و مانند این مر آن چیز را معنی و صفات بسیار باشد آنکه شاعر بعضی صفات او را علت بعضی ثابت کند و اندر آن وصف تصرف نیکو کند چنانک قمری گوید

٦

ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر روی لاله و گلنار

٩

عنصری گوید

نی فراری زلفش بمانده بی عیب نه او بطبع چنانست از شگفت مدار

چو از طپیدن دلها که اندر او بسته است چنان شده است که نتواند او گرفت قرار

١٢

فرخی گوید

روزی درخش تیغ تو مر آتش او فتاد آتش ز بیم رفت بسنگ اندرون نهان

اکنون چو آهنی بسر سنگ برزنی آسیمه گرد دو شود اندر جهان جهان

فصل في الاستدراك

و این چنان بوذ که شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح که آغاز بیت

٣ شنونده را هجی نماید پس هجی بوذ و از آغاز وی بوی مدح اید

چنانک رودکی گویذ

اگر من بخواهم که بماند بجهان مر خواهم که بوذ نماند بجای اثرا

٦ شاعر گویذ

اندر کنج و بر بوم ای طرفه تری در خانه ترا و دو قدح زر دو شمع

بیرون زکشم و پای کنم هر دو زپای از پای تو موزه و زینان کهن نو خوری

٩ عنصری گویذ

سپهسالار لشکرشار بکی لشکرشکن کاری

شکسته شد از و لشکر و لیکن لشکر ایشان

١٢ ابو الحسن اغاچی گویذ

مرا فضیلت بر خویشتن توانم دید و لیک فضل ترا مرد میست و بی خطری

و هم از این باب نوعی هست که برسبیل طنز گفته اند و آن چنان بوذ

٢٧٢

کی چون منشوری بنداری کی از کنار کرده عذر همی خواهد باز با آخر
بدید آید کی مقصود شاعر ستودن بوده است. مثالش چنانک

منجیک گوید

ای خواجه مرمرا بهجی قصد تو نبود
جز طبع خویشتن را بتو کردم آزمون

۶

چون تیغ نیک کش بسنگی آزمون کنند
و از سنگ بود لطیفیِ آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشنا وار اندر آمده است و بیگانه وار بیرون

۹

شده است دیگری گوید

قلم منت بهجی کرد و مرا آگاه نیم زده هر تیر وز کردم بسر کار دو بانش
بدبر پای نهادم شر و سپه کردم روی وز در آز اکفا بنده همه شر زد و مباش

۱۲

فصل في العكس

پارسی باز کردن بود جز الفاظ و کلمات بیت را باز کرد اند و لفظ
آخر را لفظ اول کرده اند آن را عکس خوانند و بود کی این عمل

اندر همه بیت بوذ وبوذ که اندر همه مصراع باشند واین
عمل چون اندر بیت بوذ کامل خوانند وچون اندر مصراع
بوذ آنرا مخرج خوانند یعنی که ناتمام ونکوتر آن که کامل باشد ۳
وعکس کامل ومخرج بر دو قسم است ویک قسم را منهادی
خوانند واین آن بوذ که معنی الفاظ بر نگردد بباز گردیدن و دیگر
را مجری خوانند واین آن بوذ که معنی دیگر گردد وازین بیتها ۶
کامل ومخرج قول عنصری گوید
اگر باشد تنها همه جهان با اوست ولیکن با او باشد همه جهان تنهاست
حامدی گوید ۹
تن نه همی باشد آگه ز جان جان نه همی باشد آگه ز تن
واما عکس کامل منهادی را این است که شاعر گوید
بار برد ارم وز ابر ببرم برم زابر وبرد ارم بار ۱۲
واما عکس مجری منهادی است عنصری گوید
بوسه نه هر ما را ما را اندر هر بوسه عمکرد لما ادارد ادر اما عمکین

۲۷۳

آنرا یاد کردم که عکس الفاظست اما عکس حروف آنست که باول یاد کردم اندر فصل مقلوب

فصل في السؤال والجواب

و یکی از جمله صناعتهای شعر آنست که شاعر بهر بیتی سوالی و جوابی بگوید یا بهر مصراعی چنانک عنصری گوید

ترا سوالی کرد از کل سیراب دوش کردم همه یاد از جواب
گفتم تو خوب نسب شاید دید گفت نیز آنست بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر گفت از تو که برده دارد خواب

و بود که بیتی اندر بیشترها سوال و جواب بود چنانک گفته اند

دل کو بستد بچه بلب کی بیروز
تا کی آه بلی کجا بره که امروز

و بود که سوال کند و جواب خود دهد چنانک غضایری گوید

نسیم دوزلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا
چو گویمش گو بمیز چون بگذرد الا یا نسیم صبا مرحبا

منجیک گوید

مرو بدو بنگر و چو گوید گوید ماه منوّر شد و سرو مفرّطق

٣ **فصل فی الکنایة والتعریض**

و یکی از بلاغتها کنایت گفتنست . و آن چنان بود که شاعر بیتی

گوید بکنایت چنانک **عنصری گوید**

٦ چو دیده باز گشاید فراز باید مرغ   چو لب بخنده گشاید ببرد

فصل فی الالغاز والمحاجات

و دیگر از جمله صنعت لغز گفتنست   و آن خوشست نیز

٩ امتحان طبع و آزمودن خاطر چنانک شاعر گوید   امیری

دیدم دو هفته ماه و ز دیبا بر او سلب

از دو رنگ بر تنم و ماندم در او عجب

١٢ گفتم چه ماهی ای بت گفتا کریم را

بشکار با شکوفه و نامم بکن طلب

منجیک گوید

کشتی

٢٧٤

تا کی گویی مدار علم بمن گشت — چار و دلم علم را گزیده و من گشت

چیست بگی ماده‌ای که بی نر بیشت — روز بروز بره براذ و آبستن گشت

٣ ترکمان — شاعر گوید

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه — بنگار و بپیوند بسوفار یکی تیر

نام بت من باز شناسی بتمامی — آنکس که بخوبیش جز او نیست بکشمیر

٦ آبستن مدد — امیر علی پور تکین گوید

پیشم آمد بامدادان دلبر از راه شکوخ

با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

١ آستین بگرفتمش گفتم که مهمان سرای

داد پوشیده جوابم مور و دو لخت و کلوخ

فرزند — هم او راست

١٢ بدیدم آمد آن دلبر بپای بر در کاخ — بسیاه سلطان پوشیده و کلاه شاخ

بمن ز شرم نگه کرد و راه را برتافت — عزال هرگز بر بوز که بود گستاخ

بگفتم او را ای بت منا سر وی و مرو — که من بر دوی تو بینم همی جهان فراخ

ولرخوهی که برای مزاحه انبهای بزو بنازی بکرنجمه کیز با انجمناخ

هم او ز ایست ـــــ مسعود

۳ جو نامش بیرمیسدم از نار ولبز بدامرجو بزخا بیند دامن بسود
دامیستم ازوی بیا نیب جواب که دایش بیربط بسوذ زجی بود

شاعر جوبد بوسعید

۶ از صفات جرام بکی زا باشکونه بجز و مصحف کن
جوزبهای که آن معجم جیست ضداوز انو نقش بزکف کن
بوذنی دال بسزاو بکار عزب ابز زعجم مولف کن
۹ ایز بود نام آن نکار بدیع جون نخواهی جنبن مصنف کن
و دانستن از جرام بجز بتر کبر مصحف بجز بوذ و بجز ا
صیدبه جد بوذ بوذ را جو ز الیفکی بو بوذ و عوب
۱۲ ابز زعجم مولف کردن بعنی بومار تیبیست وبسعد ناری نام

فصل فی التضمین

پارسی تضمیر بیا کردن بیت بوذ در شعر که معنی آن بیت بیت دیگر

بنده این چنانک عنصری گوید

ای سمیر وچرد لشکر تو خواهد زر و زخمت و روز میدار

یکی در بزم اندر صحرای اموی یکی صحرا کند در پای عمان ٣

معنی بیت اولین بیت آخرین بدامد و تضمین بر وجهی دیگر

انست کی شاعر را بیتی شعر از شعر دیگر از خوش آید واز را

میان قصیده خویش اندر آرد بر سبیل ممازنه در دیده ور سم ٦

این عمل آن بود کی شاعران خسیس بگوید کی این بیت از اینِ دیگرست

با نام و کنایت و اشارت چنانک محمد عبده گوید

بیا در جوانی همی موبه دارم تر از آن بیت بوطاهر خسروانی ٩

جوانی به بیهوده یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

فصل فی المسمط

مسمط چون گروه کرده بود بدین جا یکه معنوی چنان بود ١٢

کی شاعر قصیده ای گوید و هر بیتی را از وی چهار قسم کند

با بیشتر همه قسمها بر یک وزن تا آخر قصیده و همه بسجع

تا آخر بیت مگر سخن قافیه که برابر بود و بروی خلاف

چنانک کسایی گوید

۳ بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله

کنجی گرفته تنها و بود که اقسام بیت بتقطیع زیادت

از بیر بود که یاد کردم چنانک منوچهری گوید

۶ خیزید و خز آرید که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست

۹ گویی بمثل پیرهن رنگرزانست

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست

کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار وجز از آنکه خلالی زیادت توان کرد

۱۲ فصل فی الموشح

اشتقاق موشح از وشاح بود و وشاح گردن‌بند بود و این آن

باشد که شاعر سخن را حرف حرف باول بیتهای قصیده

۲۷۶

اندرین نام میانهٔ شعر تو نیک زایستا چون آن حرف برافکندها
جمع کرده این سخن تمام کرده‌اند و این بیشتر بقصیده‌ها اندر آید
و نیز جایگاه قصیده اوردن دیگر این بود ولیکن اورا بیش چند ۳
چاره نباشد و خردمند را از آن دیگر بسیار دلیل کند اما
امثال موشح دوری بود چنانک موقری گوید

۶ دل دزد و دل آزار بتی مرا از عشوه بس
کاو دی عمر من زغم هجر خود بس
زینسان نه از عشق تو من گشته بیمار و ماه
۹ شو صبر خود فروش و غم عشق من بخر
با جان چنگ عشق بسیار و محبوبه جنگ
با بابا قه کن تو چاره دلو بر خود کند
۱۲ آری کجا فروغ دل و جان بود چو تو
چاره نباشد تن زغم جان زدید تر بیش

و این قصیده درازست ولیکن از درازی و گرانی ضبط نا کردم

و دیگر بیتها برین قیاس بتوان یابد

فصل في الملمع

٣ دیگر از صناعتها آنست که شاعر قصیده بگوید بیتی پارسی و بیتی تازی یک وزن و قافیت نه بر سبیل ترجمه چنانکه شهید بن الحسین

بوی یجنی ثم یجمع الصبرا — فدته نفسی نواه قد سفرا

٦ ترجمه

دانکه روی بمن همی چو رسید — دیگر باره ز عشق وی خبرا

اما توری وجنتی من عصره — وسایلا کالجمان منتثرا

٩ ترجمه

چو بیند با چو جاید دل من — که باشد غمزه کاش را سپرا

فصلی حلمی وحاس جلدی — ومن یطیق القضا والقدرا

١٢ ترجمه

وگر بر اینم که دل بشنود — نکرد می بنزه بلا بگذرا

شاعر گوید

٢٧٧

مقيدز ابالجبين ما انا عجب   بحلم اني من هواه في تعب

هر چند كفتم عشق ز اينها ز كنم   مر صبر من بدز بدمز كا نش سلب

اين قصيده در از بيت بو بو قدر ترجمه كردم كه يك مصراع مانند -

بود و يكي پارسي چنان كه كفته اند شاعر چنين كويد

نهاني مر ترا اي جوان با به كي كردم مي تو سيد بي جي كرد بي

بكفتم كفت بس كرا اي خردمند   على الكبد اذ بحلك جم تكبدني   ٦

فصل في المجرد

و يكي از جمله بلاغت اينست كه شاعر و دبير بيني خود از قصيده

و نامه بيرون كند و اين عمل بيشتر اين از آنك به پارسي ايرا   ٩

كه پارسي را حروف اند كه بيشتر كلمات و الفاظ چنانك

چنين ابيات كه بي الف

زلفين تو شكسته و قد صنوبري   ز بر دو رخ جعد شد و خط عنبري   ١٢

بو العجب ز تو بنفشه دو ريشه در   تو كبر و چشم ز جود و نركسي كار

چشم دو زلف و دو رخ جمله مشعبد   و ز بيد كار فته همه سحر و بد لتري

چادر بر شدند تنگ گر یکوه و دشت شد گونه گونه گل شکفته بهر سوی که بنگری
بسرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری
٣ خیره شود دو چشم چو در نگری بدو گوئی که بکرد بر هر ذره کی بنگری
بنگر که الف چه بر نیکوئی طرح کرده است که هیچ اثر تکلف اندر
وی پیدا نیست والف از حرفهای دیگر با بسته ترست

٦ فصل فی المقطع

و یکی از صنعت مقطع گفتنست چنانک شاعر گوید
ای دل از آرزوی روی دلداری زاری از درد آن دو رخ زاری
٩ روی زرد و رخ دو رود روان از روان زاری و دل از او از بی
از دل آرام دور زد آن رخ او تا ای وی داری از درد داری
و یکی دیگر تر مراند رچهار کان بیت اول بکار حرف
١٢ و دوم دو کاف و سیوم بیکان و چهارم چهار کان چنین
برهانی گوید
ای آرزوی روان روان زاد در تو مرحبت تو خاطر صابر کوهر

بشنت بسبه بسبه شکر کیم هنر لشکر شکنی بکین محمد بظفر

و مانند این بسیار گفته اند و لیکن بیشتر اینست که تکلف از

وی زود نو برده اینت و شرط این ابواب اینست که هرچند

سخن سهل تر و بی تکلف تر نیکو تر خوانند که بطبع مطبع گفته شود

فصل در الموصل

و از جمله صنایع یکی اینست که لفظی بود سخن بیوسته که اندروی

هیچ حرف معطل نبود چون واو و دال و الف و امثال بود

مانند چنانک شاعر گوید

سر کیم عشقت صعب بسنت بیر عشقت کشتنیت تکشتنیت گیبر

فتنه منم خسته بسته منم عشقت بنشست نبستنم عیبر

بیک جا چنین بود

بسکیم عشقت صعب بستیر عشقت کشتنیت تکشتنیت کیبر

فتنه منم خسته بسته منم عشقت بنشست نبستنم عیبر

ازوی بیرون ابد مصراع چنین جوز تا ز کشاین و دیگرها بیرهم بر سر گونه اینست

فصل في المصحف

معنی وی آن بود کی شاعر دو بیت سخن گوید کی بنقط و
۳ اعراب از یکدیگر مختلف بود و بحروف یکسان باشند
و این از جمله بلاغت دارند چنانک شاعر گوید
غزوی مجنی و کلا و کلستان زید عمار بیستری و نکوسپار در سفر
۶ این بیت را چون مصحف کنی لون دیگر گردد چنین
غزوی مجنی و کلا و کلستان زید عمار بیستری و نکوسپار در سفر
و بنا بر گفته این چنین مصحف
۹ هو الفواد بزوجه و اخته و انه این را بنه و ذا بی
هو الفواد بزوجه و اخته و ابنه ابن زا بنه و ذا بی

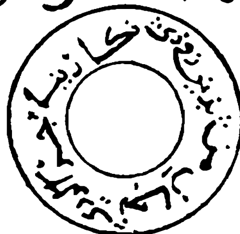
فصل في المكرر

۱۲ و یکی از صناعتها آنست کی قافیه شعر مکرر بود یعنی دو
باره مثالش چنانک منیک
ما هی خوابستم زد زر دو نثر جام جام چون تو بیاهد نیز بیاید بهم خام خام
۲۷۹

آرام اندر روز نیارد کسی ماند کو زا همی بگرداند منجیک نام نام

فصل فی المدور

و یکی از بلاغتها اینست که شاعر مر شعر را مدور گوید ۳
چنانکه از هر طرف که آغاز کنی معنی دهد بوزن شاعر



۶

فصل فی المربع ۹

و یکی از بلاغت اینست که شعر مربع گوید چنانکه اگر از دو روی برخوانند
لفظ و معنی بتوان خواند چنانکه شاعر گوید

۱۲ ازفرقت ∴ از دلبر ∴ مزدایم ∴ بیذارم
از دلبر ∴ کز عشقش ∴ با دردم ∴ و بیمارم
مزدایم ∴ با دردم ∴ بی سونبر ∴ و بی یارم
بیذارم ∴ و بیمارم ∴ و بی یارم ∴ و جو زارم

فصل في الترجمة

وبکی از بلاغت ترجمه کفتست و بهتر ترجمه آن بود که
معنی را تمام نقل کند و لفظی موجز بلیغ چنانک
بحتری کوید اندر صفت قلم

لَهُ جِدُّ صَمْصَامٍ وَمَنْسِجُهُ وَقَالَ بِعِشَائِهِ وَلَوْ رَجَرَ بِرِ

ترجمه

تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان زرد و کونه بیمار

همراه او کوید اندر جام شراب

تخفى الزجاجة لونها فكأنها في الكف قائمة بغير اناء

ترجمه

اندر قدح بکف بر بنده آزی بر کف نیست بی قدح ایستاده

شاعر کوید

ولو تری کفه على فمه رأيت شمسا أقبل القمرا

ترجمه

کو برد هر نهاده تو دجام بر نبیذ کو بی ستاره تو سه دهد ماه ز اهرمن

لعشی گوید

٣ فانت وفی الصدر صدع له کصدع الزجاجة ما یلتئم

ترجمه

جز انکه ریزاز شد ایزد از رغ او کرهر چگونه بپا زم نگیرد او پیوند

٦

دیگر گوید

الشیب کره و کره ان یفارقنی اعجب بشیء علی البغضاء مودود

ترجمه

٩ پیری زاد شمر دارم همی هیچ خواهم کشوم ز وجدا
ای عجبی هرکز دیدی کسی کو شمرد بر دشمن خود مبتلا

ابو نواس گوید

١٢ بهی علی فتیة نادمتهم زمنا مثل الشیاطین دبر الشیاطین
مشوا الی الراح مشی الروح وانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین

ترجمه

بدین چون یاران من بی‌نیازی که بود مجلسهای رفته ما دیبا
چو رفت روی رخ رفتار ما مجلس لهو و بازگشتن روز چو رفت غم زنما

شاعر گوید

فإن تكُ قد عُزلت فليس بدعاً — فإنّ العزل غايته كلُّ والِ
فلا يحزنك صرفك عن قضاءٍ — فإنك ما عزلت عن المعالي

ترجمه

عجب نی گر ترا معزول کردند — بنا شد این سخن منکر بمعقول
الا معزول گشتی از ولایت — نه‌ای از نام مردی هیچ معزول

فصل في الترجمة الاخبار والامثال والحكمه

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر بیتی گوید که اندرو معنی خبر پیغامبر صلی الله علیه درآید و یا معنی مثل یا حکمتی معروف چنانک عسجدی گوید

اندر قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم
من اصبح آمنا في سربه معافا في بدنه وله قوت

يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذافيرها

ترجمه

هركرا بهره كرد ايزد خرد   دانش و امن و تندرستى و خورد ٣

زين جهان بهره ى تمامى يافت   گو بگيرد ديگر فضول مگرد

كار زور آن كرانه نيست پديد   آز را خاك سير داند كرد

٦

قوله عليه السلام

ان للمحن في اموالنا   ما احمد الحلاو لكن بتصبر

ترجمه

اى بيابد از جيبيد از جواد   ولكن صبورى كند بزالى ٩

قوله عليه السلام

لا يلسع المؤمن من جحر مرتين   ترجمه

هركرا مار بسوزد اخگر يكبار گزيد   گر دگر باره گزدوى ز دِرِد دار بود ١٢

من عرف نفسه فقد عرف ربه   ترجمه

خويشتن خويش را بدان ز بينش   تا ملك خويش را درست بدانى

مَثَل

ما هلك امرؤ عرف قیمه نفسه ترجمه

٣ هر که دانست قدر و قیمت خویش از هلاک او همیشه بیزار است

مثل

حیلة من لا حیلة له الصبر ترجمه

چاره کاری که چاره نیست مر اورا بستن صبر است و خاموش بودن

٦ رب فتنة عرست من لحظة نو

بس بلا کان بنده امد نیست وز بلا آنکه سبب دیدار

کاندر نیودار مثل ترجمه

٩ نیک اگر تخم نان نیکی روید تخم اگر بد همیشه خار انروید

دیگر

نکن همواره تو از تخم نیک از که بدی کشت نه نیکی درود

فصل في التقريب الامثال مع الابيات

١٢

و یکی از جمله بلاغت مردم اینست که تقریبها و امثالهای عجم و ابیات

هر آن بشناسد و تخن خویش چنانکه گوید هرچه کی خود

٢٨٢

٢٨٣

بمی ابن افسانه نود بکست بقول خدای عز وجل

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

ذرة شرا یره افسانه ٣

بذکرد ادبد انبسی بود قوله تعالی

وتری الظالمین مشفقین مما کسبوا افسانه

٦

اومید نبود میدی اندر بیش قوله تعالی

حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا

افسانه اهرن ابا هر ببرند قوله تعالی

٩

وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون

افسانه سبک را بونند بوزبند کبرد

قوله تعالی

١٢

فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین

افسانه ازسخن حرب زو غریبند ود

قوله تعالی

لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف

افسانه هر كو سپندي را پاي خويش او بزند

٣ قوله تعالى

ولا تزر وازرة وزر اخرى وقوله

وكل انسان الزمناه طائره في عنقه افسانه

٦ كو نبود كار خداي كن تا خداي كار تو كند قوله تعالى

اوفوا بعهدي اوف بعهدكم افسانه

بكن فرماي خود نكني قوله تعالى

٩ اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم افسانه

خود كرده را درمان نبود قوله تعالى

وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون افسانه

١٢ هر كه بكشد مرد بكشند مرد قوله تعالى

وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله افسانه

هر كجا كه روي گنبد ترمينست قوله تعالى

٢٨٣

ان ربك لب المرصاد افسانه

موغ ملعون ترديد حت بر درهت مشبوم نشسبند قوله تعالى

هل انبيكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك ٣

اثيم افسانه مرا ابرت دادم آن ج كرفتي

قوله تعالى

وكلمه قال رب ارني انظر اليك افسانه ٦

كتديتر خورد ري بيز بخت كفت مرا نار خشك ارزو سيث

ونيز كويند زوباه بالونرسبيد كفت مرا ترشي نساز د

قوله تعالى ٩

واذلم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم افسانه

خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن افسانه قوله

ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء ١٢

افسانه اسپرا بابا زعقبه جو دهي موذ بدار د قوله تعالى

يوم ياتي بعض ايات ربك لا ينفع نفسا ايمانها

وقوله تعالی وارنا رَاو بانینا قالوا امنا بالله وحده

وما نبدا مر بسیار نواز بافتن ولبلراز ملامت کنا

٣ شکوهید وفصل راند مرا ندام ختم کردم ه

فصل في معنى بيان بالايات

ویکی از جمله صناعت اینست که شاعر بیتی گوید که معنی وی

٦ نزدیک بود بمعنی قول خدای عز وجل چنانکه رهیم گاست

قوله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم

رودکی گوید

٩ جنازه جاک سرشتی بر برخاک شوی

شاند خاک و نواند زمیار خاک ایز

قوله تعالی

١٢ انک میت وانهم میتون ترجمه

هر کرا رفته همی باید رفته شمر تش هر کرا مرده همی باید مرده شمرا

قوله تعالی

٢٨٤

وماندن بی نفس پای ارض نموت ترجمه

مردم علم جهانبان بزرگ سنی دانند جز رو زمرگ خویش بی‌خبر اند

٣

قوله تعالی

اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة

ترجمه

٦ از مرگ چاره نیست نگریانه خود داد بود باید وجود دار آورد

از مرگ نشود بکنید کرد بده چنگال او شود رسید از هر دو

قوله تعالی

٩ افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون

ترجمه

تری‌ بادی افرید ترا جز کی بهده جدیث داد

١٢ باز کشتنت بسوی یزدان نیست چند باشی اسیر آز و نیاز

قوله تعالی

بل یرید الانسان لیفجر امامه ترجمه

رندکابی دزار خواهد مرد   از بی جفت و جبر و ان بی خورد
نامزه بیشتر نواند یافت   نا بزه بیشتر نواند کرد

٣
قوله تعالی

ولو یواخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها ترجمه
نماندی کسی زنده بر این زمین کس الرمار بکردی یکبنه کزاری

٦
فصل فی حسن السوال و طلب المجاورة

و یکی از جمله، بلاغت انست کی شاعر سوال خویش اندر شعر
بیدا نکند   واکر چاره نیابد مضمر بکوید تا اسر بخزار ابشه

٩
داند بصفت و لفظ و معنی چی کفته اند حسن السوال نصف
المعروف یعنی سوال خوب نیمی از عطا است چنانک

ابوالحسن اغاجی کوید

١٢
دو چشم عبرتم از قدرت تو جید فراز   دو کوش فکرتم از جند سال ما بزه زید
کناه جند کنم جند عهد نو شکنم   بزرکواری تو جند و ابرو فای تو جند
کنون خرابا عاصیت با کناه کزار   بسو تو امدو او میدوار ان خلق کند

٢٨٥

نه محنتی و نه دردی نه تلخیی بیند براو که روزگار چو شهد است و زندگانی قند

ابو الحسن اغاجی گوید

ای به مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر نه مر عو بیمر و شاه جهان غریب نواز

و دو بیتها است اندر این باب که بر سبیل طیبت گفته اند و از نکت

مرکب کردن و رضای ممدوح را و از آن جمله یکی اینست

که گفته اند

شه را سخن من شنود باید   وز دوزه یکی نمود باید

من بر چه نشینم اگر بیایم   وا این ز چه خورم که بود باید

شاعر گوید

میرم برود من ز پی باشم   با او بروم و با بباشم

ار گوید رو بر چه نشینم   ور گوید باش از چه معاشم

عنصری گوید

جزوی و کلی از دو برون نیست ایچ هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

مرا زخدای و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

۳ هزار قبا یافت زین عنصری بو شکور بلخی گوید

یکی بهیست امیر مرا که کاریست   گناه او را با عفو میر پیکار است

گناه چیره ترا ز عفو میر زشت بود   که عفو میر فزون از گناه بسیار است

۶ مرا بدی را ز آدم گناه میراث است   عجب مدار که فرزند باید ز بار است

نه من رسول کنه کارم و نه نیز شفیع   نه مر مرا بجز جای جای گفتار است

ولیکن از که بجای امیر زلت کرد   بجای بنده ز میرش هزار کردار است

۹ فصل فی الکلام الجامع للموعظه والحکمه والشکوی

و یکی از بلاغت اینست که شاعر شعر را آراسته گرداند بحکمت و موعظه و شکایت روزگار و راح بوی ماند چنانک

۱۲ قمری گوید

جهان ما بمثل بوستانیست و ما موی خوار خوشبوی بسته سلی و خرمی بخار

جهان ماند و نیلستان و بزش بیرا زنیک کواح بست ای خار و هست بی کار خار

۲۸۶

عنصری گوید

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست   بود صفت اندر معنی بلند کرد و راست

رودکی گوید

٣

از کی نماید هیچ خلق خدایست   تو نه خدایی بهیچ خلق نمایی

روز شدن ز ایشان همی بخورشید   باز مر او را بود هنر نشانی

هرچ بر الفاظ خلق مدحت رفتست   با بزودنا بروز جشن نوایی   ٦

خسروی گوید

از کیوان تا همت تو چند از   قدم ماهی تا کیوان

ما نا بی هزار گونه جان داری   کین همت چندین نکشد یک جان   ٩

که گاه بخواهی که ببندی کف   انگشت مر او را ابر زد و مان

بر جودی کشتی بنیا سوذی   گر کف تو بودی سبب طوفان

عنصری گوید

١٢

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع   همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

غالب سخن عنصری بدین طبقه ایست   و هیچ قصیده از بدایع

حالی نیست و اندر مفاخرت دقیقی گوید
مدح تا بیر من رسید عریان بود ز فرو زینت من یافت طیلسان و ازار
۳ عنصری سزاوار تر بیت ببرد و چون نکوبنده تأمل کند واقف
شود بدانچ من گفتم ه

فصل فی التلاؤم

۶ و یکی از جمله، بلاغت اینست کی شاعر بیتهای قصیده ی متلاوم
گوید یعنی کی یک دیسه و هموار گوید و چنان کند کی میان بیت
و بیت تفاوت بسیار نبود بعذوبت و صفت همی اگر بیتی
۹ قوی بود و عذب و بیتی سست بود و با خلل زشت آید
و بیتی چهار درد بده ببرند و باز سی گویان تا بیشتر شعر
با تفاوت است تا بدان جایگاه کی بعضی مردمان پندارند کی
۱۲ مذهبیست بشاعری و حال برخلاف اینست کی ایشان رکان
برده اند ایرا کی چون شعر برتیک بسیار بود بسیار بهتران آن
بود کی با تفاوت و از متقدمان اندر شعر چنان سستی نبوده اند

۲۸۷

مغفندی

٢٨٨ کی ازمتاخران ابر اکی ایشان ابتدا کردند و معقّدی را

کار ایشان تر ازان بود کی مبتدی را و شعر یادی تفاوت

٣ شعر عنصری بیست چون گاه کنند نام کند جای ارزدم

فصل فی المتنافر

اما متنافر ضد متلاوم بود و متلاوم را باندازه بیان کردیم

٦ اکنون متنافر را نیز مقداری شرح بکنیم تا اگر ضد وی بود بدان

سبب نیز روشن کرده شود از جهت آنک گفته اند الاشیا تعرف

باضدادها و اما متنافر بر دو وجه ایست یک وجه از وی

٩ اینست کی متنافر بحروف بود چنانک حروف از یک دیگر تراز

بود و ناساخته چنانک بینی را دمادم روایت نتوان کرد

و بر زبان گفتن وی دشخوار بود مثال این چنان بود کی معلمان کودکان

١٢ دبستان را تعلیم و امتحان کنند بتقویم زبان و یکی ازانها

اینست کمراه عمر ما کرم کمرتیست هرچند فصیح زبان

بود گفتن این سخن دشخوار بود مر وی را خاصه کی تکرار

اوفتد بروی وچنین سخن معیوب باشد و مُتَنافِر
بَروجه دیگر آن باشد که مُتَنافر معنی بُوَد چُنانک چون
۳ سَهل بُوَد وخوش ولیکن بیت از بیت دور بُوَد بمعنی
یا مصراع از مصراع چنانک گفته اند اندر نهنبن خانه
زر بر ملك محمود را شاعر گوید
۶ خانهٔ زر بر پادشاه جهانست در سخن یک خدای را جی کمانست
قارون که بود کنج داشت پنهانی شاه بلند اختر پیشت وتخت کمانست
هَر مصراعی بر خویش وَ وزن ومعنی دارد ولیکن مصراع پیشین
۹ با مصراع پسین پیوند ندارد بهیچ معنی واین چنین سخن
معیوب از آنست که بعضی بیتهای قصیده بلیغ وعذب بود
اندر ابیده بدل وگوش وبعضی رکیك وسخن اندر رباب
۱۲ بسیار است ولیکن مُراد مَن بدین کتاب بدین ذکر زشعر
معیوبست وآنرا علی حده وضعی وتالیفی نهاده شود
از شاء الله عز وجل واز من قبل بیشتر استقصا کرده بیامد

۲۸۸

اندرین فصل تا هر چیزی را بر جد خویش نگاه داشته ایم

فصل فی بیان الاسجاع

اما سجع بر سه قسمست یکی از وی آنست کی سجع را برابر
بیاری که بوزن و بحروف و عدد متفق باشد و بحروف
روی یکسان چنان چون غلام و حمام و قلم و علم
واین نوع را سجع موازی خوانند و دیگر آنست کی
بر آرد و کلمه بحروف زیادت تا ز دیگر باشند چنان
چون حال و مجال و مال و کمال واین نوع را
سجع مطرف خوانند و قسمت ثالث آنست کی هر دو
کلمه بوزن و بعدد و بحروف یکسان بود و بر روی
خلاف چون قریب و بعید و مانند این واین را
متوازن خوانند و مثال قسمت اول در نظم چنان کی منجیک گوید
چنین چو بالا این حمام مطوق نشود دل ببرد درد و نه روان معوق
ومثال قسم ثانی چنان کی عنصری گوید

ای نالی بعشق ما که نالی بسوزند ارزد کر بستیز جو بسکالی

مثال قسم ثالث چنان که رودکی کوید

٣ انجو قبا داری پوشیده مشهد وز مجر سا داری برّ بردّه مشبّد

منجیک کوید

همه طرایف اطراف با تو بنیم کرد همه عجایب آفاق با تو هست بهم

٦ اینک یاد کردم انچ معروف ترست واندر باب سنه تر از

صنعت شعر و پیرایه سخن و چون کتاب را بدین جایگاه

رسانیدم بهتر آن بود که ختم کنم هرچند که بیشتر از من

٩ که آورده‌ام نوا از آورده‌اند ابرا که سخن را بنهایت دشخوار

نوا رسانیدند و بابسنی که انچ ناشایسته ایست اندر

شاعری و ناپسندیده اندر نظم و نثر بعضی بیاورده‌ام

١٢ ناخوانده کتاب را اپس و راجی بودی هم چنان که

از اقسام بلاغت معروف تر و معلوم تر و شعر روشن

تر بیاوردم و لیکن از آن که چاره نبود بمثال آوردن از شعرها

٢٨٩

منصفمان وانچه خطائی بودی از من کو شده را از سخن
را مستحسن نداشتم خاصه چون از خویشتن واین صناعت
بیرون آمده و بار از مجلس شاگردی بیرون نا نهاده اگر
بگردمی معذورم نداشتندی نکردم تا مشکور باشم
ان شاء الله عز و جل

اسپری شد این کتاب بپیروزی
و بهروزی و نیک اختری و فرخی
بر دست ابو المجد اردشیر بن
دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر
اندر اواخر شهر الله المبارک
رمضان سال بر پانصد و هفت از هجرت
پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
و سلم

مرحبا و نیز نوش



مبارک باد

